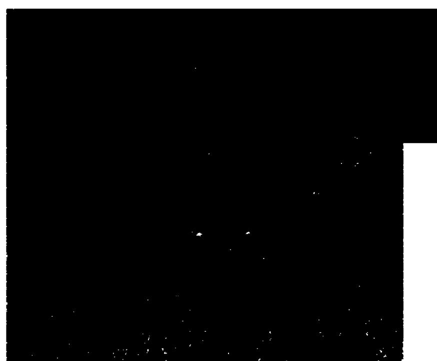


شهرناز

داستان ادبی اخلاقی و تاریخي

اثر خامه

یحیي

دولت آبادی

طهران

سنه ۱۳۰۵

از سرمایه شرکت حیات طبع شده

مطبعه مجلس

هوالله تعالی

دیباچه

کار طبیعت همه جا یکسان، و رفتار او در هر کجا بیك صورت در جریان است.

طبیعت موجودی است بیدار، و در کار خود هشیار، چشم وی خطا نمی بیند، گوش او خطا نمی شنود، ومغز اوخطا درك نمینماید

طبیعت است که میکاهد و می‌فزاید، طبیعت است که میرویاند و میپروراند، طبیعت سر چشمه صفا و خوشبختي است، طبیعت مهد سعادت و آسایش است، طبیعت نماینده قدرت و عظمت پروردگار است، طبیعت بارگاه جلال کبریاست که آنجا جای کلال وملال نیست، پس اینهمه رنج ومحنت که در دوران زندگانی بشری دیده میشود از کجاست؟ همه از آلایشهائی است که برقامت بی آلایش طبیعت افزوده میشود، همه از نقش و نگار هـای باطلی است که بر چهره پاك طبیعت کشیده میگردد. دراینحال هرچه احوال زندگانی‌بشری بسادگی نزدیکتر باشد، آسایش آن بیشتر، و هرچه آلایش وپیرایشش افزون گردد رنج وملالش بر زیادت است.

نمیخواهم بگویم باید جماد شد تا بآسایش زیست کرد بلکه میخواهم بگویم باید انسان طبیعی شد تا بشرّ آلایشهاي زندگاني کمتر گرفتار گشت که هر چه نوشش بیش نیشش بیشتر. پس از این مقدمه مختصر میگویم انسان میتواند ایجاد کننده باشد وقتیکه باطبیعت همدست شود، انسان میتواند اختراع نماینده باشد وقتیکه باروح طبیعت همداستان گردد انسان

میتواند سمند فکرت خودرا در وادیهای بی پایان جولان دهد وقتیکه خودرا در آغوش طبیعت بیندازد.

و بالجمله انسان میتواند از زلال دانش وپرورش سیراب شود وسیراب گرداند وقتیکه از سرچشمه پاك طبیعت مدد بگیرد.

یك نویسنده را میبینیم دربرداشتن اول‌قلم وگرفتن اول صفحه برای نگارش وگذارش یکداستان خودرا ناتوان دیده حیران میماند چه‌بگوید وچه بنویسد.

دراینحال هزار اندیشه درمغزش میآید ومیرود کدام راه‌را بپیماید که بمقصد برسد، کدام دررا بکوبد که جوابی بشنود. اما همینکه خودرا درجریان احوال‌طبیعت انداخت، همینکه دست خودرا دردست باقدرت طبیعت نهاد، همینکه چراغ پر نور طبیعت را در برابر دیده گرفت هزاران گوهر گرانبها از زمین میروبد، هزاران دُرّشاهوار از آسمان میبارد وشاهد مقصودش از در ودیوار تجلّی مینماید.

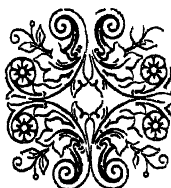
در اینحال هرنقش و نگاری که نگارندهٔ برروی اساس طبیعت بریزد نتوان افسانه اش خواند اگر چه افسانه بوده باشد زیرا که مانند اجزای آن در احوال زندگانی بشری دائماً در جریان است چه رسد که داستانی به حقیقت گذشته باشد وبصورت افسانه نگارش یابد. از جمله این داستان مختصر است که درآغاز سنه یك هزارو سیصدوسی‌و پنج هجری درایام دوری نگارنده از وطن عزیز خود(ایران) بواسطه انقلاب بزرگ جنگ عمومی که آتش بدبختیش شرق و غرب‌را میسوزاند و در راه حرص وطمع مشتی خود پرستان بی مروت‌خانه بیچارگان عالم زیر وزبر میگردد درزاویه انزوای ناچاری درگوشه‌ای قسطنطنیه مدت هفتاد روز وقت اندوهناك خودرا بنگارش آن گذرانیده.

آری ایندداستان داستان با حقیقت است که بصورت افسانه در آمده ، و این سرگذشت سرگذشت با واقعیت است که در لباس قصه سرائی جلوه گر و نماینده اخلاق و عادات ما گشته .

اگر بگویم بعضی از اشخاص اساسی این داستان هنوز در قید حیاتند قبول نمائید اگر بگویم بسیاري ازحکایتهای این داستان را بگوش خود اززبان آنان شنیده ام بپذیرید و اگر بگویم شهرناز قهرمان ایندداستان را در سن پنجاه و پنج سالگیش بچشم خود دیده و بر بدبختی‌هاي اوافسوس خورده ام باور کنید

باری امید وارم این جنگ موحش یا خود این آفت بزرگ عالم بشریت بزودی پایان یابد و در باز گشتن این مهجور بوطن عزیز خود اگر از زندگانیم روزی چند باقي مانده باشد این مختصر نگارش ساده طبیعی هموطنان گرامیم را ارمغانی بوده باشد و بدانند که عیش غربت زدل کس نبرد یاد وطن چه رسد بمحنت و مرارتش خدایا عاقبت محمود گردان و ما را رستگاري بخشای .

از بیستم قوس تا اول حوت ۱۳۳۵ (یحیی)



فصل اول

وصف شهرناز و زندگاني او

شهر ناز امیر زاده والا تبار، پدرش سپهسالار لشکر، خانواده اش از بزرگتر خانواده هاي کشور.

شهر ناز دختر چهارده ساله خوش اندام نیکو شمایل باصورت گرد پیشانی فراخ و ابروهای باریك طلائی، دیدگان گیرنده شهلایش مایل بکبودی، دماغ باریك، لبان نازك، دهان کوچك، دندانهای مروارید گونش بهم پیوسته میان دو دندان وسط از بالا کمی فراخی است، گونه هایش فروزنده، خط غبغبش نمایان، گردن سفید شفافش تا گودی گلو بلکه تا قسمتی از سینه گشاده اش بر این صورت زیبا روشنائی افزاست و گیسوی انبوه طلائیش بر سر قامت رعنا زرفشانی مینماید (*)

شهرناز گرچه فرزند یگانه نیست ولیکن در دیده پدر و مادر جایگاه یگانگان را دارد. شهرناز بحرمسرای پادشاهی باریافته عرایض خصوصی پدر را بتوسط ملکه بانوي حرمسرا بمقام سلطنت میرساند.

ملکه معظمه بشهرناز مهربانی مخصوص دارد و اورا نوازش مینماید.

شهرناز طبعاً مغرور و خودپسند است، آمد و رفت او بحرمسرای پادشاهي و دیدن مهربانی از جانب ملکه هم بر تکبر او افزوده.

غرور جوانی، زیبائی، دولتمندی، ناز پروردگی، نیز برخودپسندی ذاتی او پیرایه گشته است.

(*) شمایل ایندختر با آب وهوای اقلیم ومملکتش چندان مناسبت ندارد ولیکن باید دانست که این شمایل را از مادر گرجیه خود میراث میبرد.

شهرناز گمان میکند همیشه جوان ، همیشه زیبا و رعنا ، همیشه ناز دانه میماند .

شهرناز تصور میکند همه وقت در خانه پدر و مادر است و همیشه هم صحبت او آموزگاران وخدمتگذارانش خواهند بود .

شهرناز مکتب خانهٔ داردکه همه جوراسباب تحصیل علم وهنر باقتضاي سنش در آنجا آماده است و آموزگاران مخصوص دارد که روز و شب مراقب کار او می باشند .

شهرنازاطاق خوابگاه مخصوص داردکه درآنجا کسی را شرکت نمیدهد راستي خوابگاه ایندختر بقدری مزین است که حیف است آنجا را ندیده بگذریم :

قدم رنجه فرموده با من بیائید از دالانچه کوتاهی که بر دیوارش لوحه های نقاشی شده و عکس‌ها آویخته است ولوحه ها بیشترکار دست شهرناز و معلمه هاي اوست و برزمین آن قالیچه ابریشمی کمرنگی گسترده شده و بر طاق آن گوي چراغ برقی آویخته ، و دو آینه بدن نما روبروی یکدیگر بر دیوارش کوبیده است میگذریم بدر سفید رنگی میرسیم که دستگیره آن گوی بلور یاقوت رنگ است درراگشوده وارد میشویم باطاق سه ذرع در چهار ذرعی که بواسطه یك پنجره که بر باغچه پرگل و لالهٔ گشوده میشود روشنائي متوسطی دارد این اطاق و هر چه در آن است بیشتر صورتی رنگست .

در کنار اطاق تخت خواب مطلائی است که برق آن چشمرا خیره میکند روی تخت خواب بالای تشك و بالشهای پر قو ولحاف ترمه لیموئی آستر اطلس و پارچه های سفید مانند برف تخت پوش ممتازی با ریشه های گلابتون گسترده است .

بالای سر تخت خواب وروی تخت پوش دو مخده کوچك مخمل گلدوزي گشته براي زینت نهاده شده و درمیان هریك بخط نستعلیق نوشته شده است «شهرناز .»

در این حجره دو قالیچه ابریشمی گرانبهای کار کاشان دیده میشود که پشت تخت خواب بر دیوار کوبیده شده و دیگری پای تخت بر روی قالی ابریشمي بزرگی‌که گوش تا گوش حجره را گرفته گسترده شده است.

بالای سر تخت خواب بر دیواریك شاخه مطلای چراغ برق است (*) مشرف بر تخت ، و گوی چراغ مزبور در پارچه اطلس قرمزی پوشیده شده که بواسطه کشیدن یکی از دو شرابه که تا محاذی مخده ها آویخته است رو پوش مزبور گشاده و بسته میشود .

کنار تخته خواب تکمه چراغ برق آویخته است که بیك فشار چراغ سقف حجره که گوی بزرگی دارد درمیان شرابه های مهره‌دار رنگارنگ روشن و بفشار دوم خاموش وچراغ بالای سر تخت روشن میشود و بفشار سیم آن چراغ نیز خاموش میگردد.

دیوارهای این‌حجره آراسته‌است بلوحه های نقاشی وگلدوزي وغیره ومخصوصاً دولوحه بزرگ‌بردیواررو‌بروی درآویخته است‌که اطراف هریك آن گلدوزي اعلائی دارد و درمیان آنها یکی صورت نقاشی شده پدر و دیگري مادر شهرناز است و هردوکار خود اوست .

درزیر این دو لوحه بزرگ لوحه کوچکی است که عکس شهرناز را بزرگ و رنگ آمیزی نموده اند . و در اطراف تابلوها همه جور عکسهاي بزرگ و کوچك درقابهاي طلائی از بزرگان ملت ودانشمندان معروف مملکت

---

* چراغ برق از دستگاه کوچك مخصوص باین خانواده است .

بردیوار آویخته است .

دیگر میز کوچکی که روی آن سنگ یشم است و درنهایت پاکیزگی وقشنگی پهلوی تخت خواب گذارده شده میز شب است بواسطه آنچه در درون دارد و میز گل است بواسطه گلدان چینی قدیمی که دسته گل باصفائی درآن نهاده شده وپای گلدان مزبور دوسه گلدان کوچك است با دسته گلهای بنفشه و نرگس وغیره وعطر نرگسها بردگر عطر ها برتری دارد .

در وسط حجره برابر بنجره دو صندلی کوچکست که روی آنها ترمه ایموئی رنك کوبیده شده ومیان دوصندلی میز کوچکی است با رومیزی قلابدوزی شده‌اعلی‌پایه ودسته های میزوصندلی‌ها طلائی وشفاف است . روی میز مزبور چند مرقع عکس وخط وغیره است باچند جلد کتاب ظریف کوچك ــ میز مزبور شبها در وقت خواب‌کنار تخت خواب شهرناز گذارده میشود این اطاق مزین که دیدید و بوی گل وعطر و ریحان آن را شنیدید خوابگاه شهرناز است .

شهرناز شبها پس از صرف شام نمودن باپدر و مادر و پس از ساعتي گردش در باغچه سرا باهمبازی خود که بزودی اورا خواهید شناخت وپس از ادای تکلیفات تحصیلي شبانه باین اطاق آمده خدمتگار مخصوص او نیز خوابانیده خود در حجره پهلوی این حجره میخوابد ــ شهرناز مدتي در تخت خواب تماشاي مرقعها و خواندن کتابها خودرا مشغول نموده دراینحال چراغ سقف حجره را خاموش وچراغ بالای سر تخت خواب را روشن مینماید و بالاخره درآن هنگام که لشکر خواب برصف مژه های خدمات پیش حمله مینماید مژگانهارا برهم گذارده گاهی بسته

و گاهی نیمه گشوده یکوقت کتابرا بر روی میز افکنده با انگشتان کوچك لطیف خود شرّابه پرده چراغرا کشیده هوای اطاق نیم تاریك شده خود را هم‌آغوش خیال نموده تسلیم خواب مینماید .

شهرناز اطاق تنهائی و مخصوصاً خوابگاه خودرا دوست میدارد .

شهرناز بامداد که سراز خواب برمیدارد تامدتی‌خدمتکار خویش را نمی طلبد بلکه در رختخواب تفنن نموده ساعتي بتماشاي اطراف حجره خودرا مشغول مینماید مدتی در اندیشه های دور و دراز فرو میرود و بدیهی است اندیشه های این دختر بی تجربه نازپرورده خود پسند مغرور راه هاي دورودراز راطی نمینماید و ازحدود خوابگاه او وهرچه در آن دارد تجاوز نمی کند کم کم ازجاي برخواسته ، ازتخت فرودآمده ، خدمتکاررا طلبیده پس ازشست و شو وخود آرائی برای صرف صجانه بیرون میرود.

شهرناز صبح که میخواهد ازاین اطاق بیرون رود بااینکه بمکتب‌خانه هم علاقه دارد دوری ازاین حجره براو گران می آید خصوصاً که دراین حجره‌دروقت بیکاري‌سه مشغولیات دارد که همه موجب خوشنودی‌اوست .

اول پرستاری است که ازگلهای خود مینماید وحاضر نیست یکی‌از آنها را دور بیندازد مگر وقتي کدبخواهد بهتر وتازه ترش را بجاي‌آن بگذارد. براستی این دختر عشق گل دارد وبهتر هدیهٔ که میتوان باونمود ودل اورا بدست آورد گل است وبازهم گل .

دوم تماشای جعبه کوچکی است که در کشوی میز آرایش خودآن را نگاه میدارد و روز و شبی نمیگذرد که کمتر از دومرتبه دَرِ جعبه گشوده نشودوآنچه را درآنست بردست وسروسینه خود نمایش نداده تماشا نکند.

درآن جعبه چند پارچه جواهر است ازگل سر وسینه وازانگشتر

و سنجق و غیره شهرناز چون جواهر را زیاد دوست میدارد هر انعام واکرامی که از پدر ومادرش باو میشود اگر جواهر است که هست و اگر پول نقد است جواهر خریده میشود .

شهرنازمکرر بخدمتگذارخود درهنگام تماشای جراهرها میگوید آرزو دارم این جعبه کوچك صندوقی بشود پر از جواهر ، خدمتکار میگوید خدا بخواهد با دل خوش و تن سالم . شهرناز ازاین دو کلمه چیزی درك نمی کند و شنیدنش را هم خوش ندارد زیرا که ضدّاین دو چیز را درعمر کم خودندیده‌است‌که آنهارا بشناسد وازشنیدن سخن راست دلتنك اشود .

مشغولیات سیم شهر نازدرخوابگاه خود اینست‌که در میان دوآئینه نشسته بشت و روی خود را بدقت می بیند و بر خویش مینازد وبراستی زندگانی بهای آئینه برای این‌دختر یکی ازخوش گذرانی هاست .

شهرنازدر این سن یك تفنن طبیعی هم دارد و آن دلبستگی به پسر ده ساله ایست ضعیف اندام ، سیه چرده ، نامش عزیجه .



عزیجه

عزیجه خانزاد این خانواده است وشهرناز باوعلاقه‌مخصوص دارد برای و همه جور لباس دوخته وامتحان خیاطی خود را بیشتر روی جامه های عزیجه مینماید ،

شهرناز صورت عزیجه‌را کشیده در حالیکه گربه سموری بر زانوی خود گرفته و در راه رو اطاق خود نهاده است

هنگام گردش وهوا خوری درباغچه‌وحیاط همصحبت‌اواین بسر ده‌ساله‌است

شهرناز در این سن غیر از زبان بومي خود یك زبان دیگر فرا گرفته تا یك اندازه میتواند در آن زبان بگوید و بنویسد و آن زبان فرانسه است

اگر چه زبان دانستن برای هر کس هنر است اما شهرناز نمیداند دانستن زبان قومی که اخلاق و عادات و وضع زندگانی آنها با اخلاق و عادات و وضع زندگانی ملی ومملکتی او بی شباهت است در اول سن برای او ومانندانش موجب خوشبختی است یا مایه بد بختی

شهرناز دوره مکتب ابتدائي را تمام کرده نزد آموزندگان مخصوص صنعتهای ظریف مانند نقاسی طراحی و گلدوزی و موسیقی فرا میگیرد چیزی که شهرناز ازهمه چیز کمتر آموخته است کارهای معمول زندگانی است که نه او هوس کرده بیاموزد و نه کسی بصرافت بوده است باو بیاموزاند زیرا که تصور میکرده اند او همه وقت امیرزاده و ناز دانه است و هیچ گاه حاجت نخواهد داشت بداند فلان غذارا چگونه باید پخت یا جامه را چگونه باید شست یا کودك را چگونه باید پرستاری کرد و یا خانه و زندگی را چگونه باید آراست وبچه ترتیب باید اداره کرده نگهداری نمود

و دیگر از کارها که شهرناز بکلی از آن بی خبر است کار شوهر و شوهر داری است که با نجابت خانوادگی سازگار نبوده است کسی سخنی در این باب باوی بگوید چه رسد که تکلیف اورا در این کار بزرك معین نمایند و خیر وشر اورا باو حالی کنند.

شهرناز گاهی اززبان این و آن حرف شوهر و شوهرداری را میشنود یا بگوشش میخورد که فلان دختر شوهر کرد و بخاطرش میرسد که او هم باید این مرحله را بپیماید ولی هیچ تصور در باره شوهر نمیکند مگر آنکه جوانی بخانه او می آید و عربچه دیگری برای افزوده میگردد در این صورت باین مسئله اهمیت نداده خود را تنزل نمیدهد که کسی را برتر

یا مساوی خویش نشناسد یا روزی را برای خود تصور کند که در آن روز مقهور حوادث روزگار گشته زمین را بر ضد مراد خویش در گردش به ببیند

شهر ناز را در سرگرمی و غنج و دلال خود در این خانه واگذارده قدم بیرون نهاده اثر پرتو جمال و کمال و دولتمندی او را در مغز پیران منفعت پرست و جوانان هوسناك شهری مشاهده نمائیم .

بلی از خانواده های بزرك پی در پی خواستگار برای ایندختر میاید ومیرود و نظر بمال وجمال و احترامات خانوادگی او و مخصوصا مقام و مرتبه پدرش رقابتها است که در این خواستگاری از پیران به پیران و از جوانان بجوانان بروز مینماید و به در مبانهای زنانه و مردانه اند که روز و شب آمد و رفت کرده می گویند و می شنوند باری بر سر خواستگاری ایندختر غوغای بزرگی در شهر بر پاست رشته این گفتگو بدربار پادشاهی هم کشیده شده و گاه باشد رأی ملکه معظمه نیز در برتری دادن یکی از آنها بر دیگران مدخلیت یابد .

همه کس انتظار دارد به بسند عاقبت این داستان بکجا میکشد و دست کدام خوشبخت بدامان وصال این دختر میرسد .

این قصه نقل محفلهای زنانه و نقل مجلسهای خویش و بیگانه میباشد و تنها یك شخص است که از این گفتگوها خبردار نیست و گوشش باین سخنان آشنا نمی شود و آن کسی است که کشمکشها بر سر اوست یعنی شهرناز از همه جا بی خبر آری از ترس پدر و مادر او کی جرئت دارد سخنی در این باب با وی بگوید معامله ها و خدمتگذاران گاهی این گفتگو را در میان خود مینمایند ولی بمحض رسیدن شهرناز این سخن را بریده گفتگوی دیگر بمیان میاورند .

شهر ناز گاهی حدس میزند که سخن در باره وي می گفتند اما غرور او نمیگذارد پرسش نموده چیزی بفهمد و از کجا که اگر پرسش بکند هم نتیجهٔ بدست بیاورد .

چنانچه یکروز با شوق و شعف بسیار عروسک را در کنار میزخیاطی خود خوانده جامه های تازه دوخته شده او را بر بدنش اندازه میگیرد و کوشش میکند که در درستی کار هیچ کوتاهی نشود دو تن ازمعلمه ها که حاضرند سرگرمی شهر ناز را بکار خود فرصت شمرده بیکدیگر آهسته میگویند آیا برای فرزندان خود هم همین کوشش را خواهد کرد شهرناز پی میبرد که حرف او را زدند و طوری گفتند که نخواستند او بفهمد میپرسد چه گفتید ؟ ـ هیچ ـ حرف مرا زدید ـ خیر فهمیدم حرف مرا زدید ـ خیر خانم ـ نام فرزند بردید چه بود ـ گفتیم مادرها در باره فرزند شان هم این مهربانی را نمی نمایند.

شهرناز ـ من که در حق شماها کوتاهی نکرده ام هرچه خواسته اید از پدر و مادرم گرفته و یا از خود داده ام این چه حرفی است که بر این بچه بی قابلیت که اسباب بازی منست حسد میبرید راستی که زنها حسودند

معلمه ها میبینند اسباب رنجش شهرناز از آنها فراهم شد و باز جرئت نمی نمایند حقیقت مطلب را باو بگویند و نگذارند رنجیده خاطر بماند .

فصل دوم

خواستگاری

درخانوادهٔ شهرناز پیرمرد وپیر زنی سالخورده هستند پیرمرد پیشکار شخصی آقا است از کودکی در اینخانه بزرك شده مداخله بسیار ومحرمیت

در هرکار دارد همه ازاو ملاحظه دارند نامش بهرام پیره‌زن هم دراندرون همان سمت را دارد که بهرام در بیرون نامش فرّخ زاد .

میان ایندو فرمان ده بیرونی و اندرونی رقابت است باندازهٔ که پی درپی برای یکدیگر کار شکنی مینمایند .

کشمکش بهرام وفرخ زادگاهی به‌آقا وبانوهم میرسد وبواسطه طرفداری آقاازبهرام وبانو ازفرخ‌زاد میان آقاو بانوهم اندك شکراب و دلتنگی رخ میدهد

بدیهی‌است درصورتیکه درهمهٔ‌کارخانه بهرام وفرخ‌زاد دخالت دارند چگونه میشود در کار شوهر نمودن شهرناز که یکی از بزرگتر کار های خانواده است آنها بی دخالت بوده باشند .

خصوصاً کار خواستگاری دختری مانند شهرناز در یك همچو خانواده بزرگي البته در میان خواستگاران زنانه و بانو و در میان خواستگاران مردانه و آقا بودن یك پا در میان با جسارت پر حرف از واجباتست .

این است که براي بهرام در بیرون و برای فرخ زاد در اندرون کار بزرگی پیدا شده که بیشتر اوقات آنها را فرا گرفته است

و بعلاوه برای کشمکش ایندو تن بهانه خوبي بدست آمده زیرا که همچشمان خواستگاری شهرناز دانسته اند چه کنند .

یکدسته بهرام رانزد آقا و دسته دیگر فرخ‌زاد را نزد بانو پا درمیان ساخته و هر یك وعده بخشش بسیار بهر کدام داده اند .

بهرام و فرخ‌زاد هرهنگام که خواستگاران حرف بخشش را میزنند بپاسخ میگویند ما چشمداشتی جز بصلاح خانوادهٔ که نمك خوار آنها هستیم نداریم ما میخواهیم دختر خانم ما بخانوادهٔ شوهر کند که باعث سر فراری ما و خانواده بوده باشد در اینصورت چشمداشت بتعارف و تکلف نخواهیم داشت .

و در همین حال مراقب هستند که بهره دیگری در اینکار بیشتر نشود و بگفته عوام لقمه یکی از دیگری چربتر نگردد .

باری اگر چه بهرام در نزد آقا هر فنی بخاطرش میرسد بکار میبرد که کار بمرام او صورت بگیرد و خواستگارانیکه او را پا در میان قرار داده اند بمقصود برسند اما بدیهی است کسانیکه بتوسط فرخ زاد گفتگو میکنند و راه باندرون یافته اند راه نزدیکتر را می پیمایند چه اولا شوهر نمودن دختر بمادر مربوطتر است تا به پدر خصوصاً که آنها در اندرون نه تنها فرخ‌زاد را دارند بلکه معلمه ها وخدمتگذاران شهرناز را هم بدست فرخ زاد با خود همراه نموده اند

در میان ایندسته از خواستگاران خانواده ایست نجیب محترم و تا یکدرجه دولتمند یگانه پسر با کمال با ادبی دارند که در نظام درجه سلطانی دارد علاقه محبت پدر و مادر در باره او از حد وصف بیرون است این خانواده میخواهند شهرناز را برای پسر خود بگیرند که علاوه برجمال وکمال اوبواسطه مقام ومرتبه‌پدرش رتبه فرزند خود را بدامادی او بالابرده در میان همکنان سربلند و ارجمندگردد نام پسر هوشنگ

این خانواده در فراهم آوردن اسباب جلب قلب بانو بهیچوجه کوتاهی نکرده و بالاخره کار خود را از پیش میبرند بواسطه تدبیری که مینمایند و آن اینست که بتوسط یکی از خواجه سرایان حرم پادشاهی پیغام و سفارشی در باره آنها راجع باین خواستگاری ببانو میرسانند ناچار بانو راضی شده مهره مقصود بخانه مراد فرخ زاد وهمدستانش میفتد و کوشش بهرام بیچاره بی حاصل میگردد .

بهرام دست آخر جوابی که ازآقا میشنود این است که هرطور رضای بانو باشد آنطور باید نمود وبدادن اضافه مواجب و اظهار مرحمت نمودن

دل شکسته او را هم بدست آورده نمی‌گذارد زیاد دلتنگ گردد .
برویم نزد شهرناز آیا باور مینمائید که ازاین گفتگو ها از این کشمکشها کلمهٔ بگوش شهرناز نخورده باشد البته بسیار مشکل است اما وقایع بعد بما ثابت میکند که دختر بکلی بیخبر است .
بهر صورت پس از تحصیل رضای بانو مادر هوشنگ باینخانه آمد ورفت کرده پدر اونزد آقا بیش ازپیش می‌آید ومیرود وگاهی هوشنگ را هم با خود بسلام آقا میبرد . چیزي نمیگذرد که گفتگوی زنانه در باب مهر و کابین نقد و جنس و جواهر و غیره تمام میشود باین شرط که در هنگام عروسی داماد بخانه عروس برود و همانجا بماند
پس ازتمام شدن این گفتگو ویذیرفته شدن این شرط ازطرف مادروپدر هوشنك يك روز شهرناز در مکتبخانه بامعلمه سرگرم کار خویش است فرخ زاد ازدر درآمده رومیکند بشهرناز ومیگوید (باخوشحالی بسیار) خانم چشم همه ما روشن دیده بدخواهان کور گوش شیطان کر مژدگانی مرا بدهید شهرناز از روی تعجب چه خبر است ؟ فرخ زاد — در زیر سایه حضرت آقا و حضرت بانو فردا روز نامزد کنان شما است شهرناز رنك صورتش برافروخته دست ازکار میکشد و خود را از روی صندلی بروی نیمکتی که در کنار مکتبخانه است افکنده باندیشه فرو میرود .
فرخ زاد از احوال شهرناز نگران مانده در گوشهٔ می نشیند بانتظار اینکه شهرناز ازاو پرسش نماید واو جواب بدهد .
شهرناز مدتی دست کوچك خود را در برابر صورت گرفته نه‌نگاه بحاضرین میکند و نه صحبت میدارد .
معلمه باشاره ازفرخ زاد می پرسدچه شمارا بگفتن این سخن واداشت فرخ زاد — باشاره سر و دست و دهان جواب میدهد امر بانو معلمه

همینکه می فهمد بانو اجازه داده باشهرناز دراین باب گفتگو شود یابگفته عوام قرق شکسته بصدا درمی آید و میگوید انشاء الله مبارك است شما باید از شنیدن این خبر خوشحال شوید شما باید بفرخ زاد خانم که این مژده را آورده اند یکدست جامه زیبای سرتاپا مژدگانی بدهید خدا بخواهد در زیر سایه آقا وبانو شوهر کنید وهزار گونه عیش و عشرت نمائید سخنان معلمه اندکی شهرناز را بخود میآورد اما نمیداند چه بکند وچه بگوید ازیکطرف از روی طبیعت کودکی میخواهد خودرا خوشحال کند که روزتازه میرسد وچیز های تازه میبیند ولي بی درنك اندیشهای درهم و برهم دیگر ازقبیل آنکه نامزدکنان چگونه است با او در این کار چه رفتارخواهندکرد وتکلیفات این مجلس چه خواهد بود بخاطر اورسیده ازخوشحالیش جلوگیري مینماید و باز آثارغم واندوه از صورتش نمایان می گردد .

شهرناز از شنیدن این کلمه چیزی که بخاطر بی تجربه کودکانه اش میرسد همین است که تغییر وضعی در زندگانی اوحاصل میشود ومیخواهد بخاطرش خطور نماید که ازاین خانه وزندگانی هم دور میشود اما جرئت نمی کند یك قدم رو باندیشه این مطلب بردارد ناچار خودرا ازاین ورطه بزودی دور میگیرد .

شهرناز اگرچه باید یك قسمت مهم از دلتنگیش از شنیدن این خبر بواسطه بی خبري او باشد ازاینکه باکی نامزد میشود نام ونشانش چیست شکل و شمایلش کدام است اخلاق و عاداتش چگونه است اما آنچه تا کنون از اخلاق و صفات ذاتی او خوانده واز وضع زندگانی بی اندازه محدودش خبردار شده اید باید باوحق بدهید که سمند اندیشه اوآنقدرها جولان نداشته باشد وازحدود آنچه درهمان روز یعنی درکار نامزدکنان

واقع میشود نتواند تجاوز نماید بهرحال شهرناز پایان میدهد وضع رفتار حزن انگیز خودرا باینکه بی گفتن کلمهٔ در جواب فرخزاد ازجای بر خواسته روباطاق خوابگاه خود رفته معلمه‌اش اورا همراهی مینماید که نگذارد صدمه خیالی بخورد فرخ زاد بادلتنگی بحضور بانو رفته تفصیل را بعرض میرساند.

بانو ـ بچه است عقلش نمیرسد همینکه‌چشمش بجواهر ها وجامه‌های گوناگون افتاد و اسباب عیش وطرب را برای خود آماده دید راضی می شود وخوشحال میگردد تنهـا برای اینکه زیاد غصه نخورد باوبفهمانید که از این خانه بیرون نمیرود و عروسی او در همین خانه خواهد شد.

شب میشود شهرناز ازدلتنگی یا از خجالت یااز هر دو نزد پدرو مادر حاضر نمیشود بانو هم اصرار بآمدن او نمی کند وبرای او شام باطاق خوابگـاهش میبرند و این اول دفعه است که شهرناز تنها در اطاق‌خود شام میخورد و پس از صرف شام خدمتگذارش وارد شده میگوید فرخ زاد است شهرناز میخواهداورا نپذیرد اما فرخ زاد انتظار جواب‌رسیدن را نکشیده‌وارد میشود شهرناز بااو بسردی و سر سنگینی رفتار مینماید و در این حال یکی از معلمه‌ها هم وارد میشود .

فرخ زاد اگرچه از رفتار شهرناز با خود دلتنك است اما در برابر سودیکه در انجام اینکار برده و خواهد برد و در مقابل تقرّبیکه ببـانو بیش ازپیش یافته برفتار شهرناز کـه میداند بزودی تغییر خواهد نمود اهمیت نداده پس از اندك آرامي رومیکند بمعلمه و میگوید اگرچه‌خانم نمیدانند این خانه زاد چه خدمتي بایشان نموده است .

شهرنازفرصت‌نمیدهد فرخ‌زاد سخن‌خودرا تمام‌کندمیگوید میخواستم هرگز بمن‌خدمت نکنی شهرناز دختر باادبی‌است میداند درمیان سخن‌کسی

نباید سخن گفت ولیکن چیزی که او را وا میدارد براین ترك ادب کلمه خانزاد است که از زبان فرخ زاد میشنود زیرا که فرخ زاد گرچه خانزادست اما رفته رفته بدرجهٔ احترام در این خانواده یافته که در حضور بانو هم خودرا خانزادنمیخواند اینجا دیگربرای پیشرفت کارخود دربرابرشهرناز بخانزادی خود اعتراف مینماید یا خود امید سودي که در اینکار دارد او را باین اعتراف وا میدارد بهرحال این شکسته نفسی فرخزاد وتملق گوئی او در قلب شهرناز اثر کرده بحدی که بي اختیاردر بین حرف او سخن میگوید و عاقبت برای شنیدن تا تمامي حرف فرخ زاد هم مهیا میگردد .

خصوصاً که معلمه بعد از سخن شهرناز بصدا در آمده میگوید خیر خانم اینطور نیست چرا دلتنگي میفرمائید زن ومرد را خدا خلق کرده است که یا هم زندگانی نمایند از وجود یکدیگر بهره ببرند یا هم تشکیل زندگانی بدهند درست است که این سخنان هنوز بگوش شما نخورده و باین سبب از شنیدنش وحشت دارید اما کم کم ایندرس را هم خواهید خواند و سر پرشور شما باین حرفها هم آشنا خواهد شد فرخ زاد خانم هم دلخوشیش دراینخانواده بعد ازحضرت بانو بوجود شما است .

شهرناز ــ دلخوشیش بوجود من است که مرا در آتش مي اندازد مرا میسوزاند .

معلمه ــ نه شما را در آتش انداخته و نه سوزانیده است بلکه بشما خدمت کرده و مینماید حالا رخصت بدهید سخن خود وا تمام کنند .

فرخ زاد ــ من بخانم حق میدهم اینطور دلتنگی بنمایند تقصیر ماها است که در اینمدت چیزی از این حرفها خاطر نشان ایشان نکرده گوشها نرا باین سخنان آشنا نساخته ایم که بدانند مرد زن میخواهد و زن مرد اگرمرد زن نگیرد وزن شوهر ننماید کی وکجاخانواده ها تشکیل

میاید کي و کجا شرافت خانوادگی حاصل میگردد کي و کجا مهرو محبت پدری و مادر وفرزندی وعلاقه خواهری و برادری و خویشاوندي آشکار میگردد مثلا اگر سرکار بانو بحضرت آقا شوهر نکرده بودند کجاامشب یکفرشته مانند خانم در برابر ما نشسته بود سخن آخرین فرخ زاد لبان نازك لطیف شهرناز را بلب خند باز مینماید چنانکه فراخی میان دو دندانش نمایان میشود .

فرخزاد ومعلمه خوشحال شده فرخزاد ناتمامی سخن خود را بچابکی تمام مینماید و برخوشحالی شهرناز میافزاید زیرا که ناتمامی سخن او این مژده را در بر دارد که شهرناز از خانه خود بیرون نمیرود و شوهرش سر خانه خواهد آمد .

این مژده نه تنها غم شهرناز را بر طرف میکند بلکه یك خاطره خوشحالی باطنی هم بوی میدهد زیرا که اندیشه شهرنازرا در اینکه شوهر برای او عربچه دوم خواهد بودقوت داده باور مینماید که عربچه او متعدد خواهد شد و فوراً در اندیشه فرو میرود که بعد ازاین امتحان خیاطی خود را روی جامه های دوعربچه باید بنماید و هم باین خیال می افتد که دربرابر لوحه صورت عربچه که در راه رو اطاق خوابگاهش آویخته است لوحه دیگری از صورت عربچه دوم بسازد و بگذارد اماافسوسی که دارد اینست که نمیداند او بچه قیافت دارد و نام و نشانش چیست و افسوس دیگر آنکه نمیداند بجای گربه سموری که روی زانوی عربچه اول کشیده است روی زانوی عربچه دوم چه حیوانی را بنشاند که مناسبتر باشد و برای اینکار فکرش بهمه جا میرود مگر بآنجائیکه باید برود یعني . .

باری این اندیشه ها شهرناز را سرگرم نموده یکوقت ملتفت میشود

که امروز عربچه را ندیده است دست بتکمه‌زنگ اخبار زده خدمتکار حاضر میشود و عربچه را احضار میکند.

شهرناز هرگز دروقت‌شب عربچه‌راباطاق خود نمیخوانده است‌عربچه ازاینکه نصف روزشهرناز سراغ اورانگرفته دلتنگ‌و از احضاربیموقعش نگران میماند وبهر صورت شهرنازکلمهٔ چند باعربچه صحبت میدارد واورا مرخص‌میکند فرخ زاد ومعلمه با کمال خوشحالی روانه‌میشوند وشهرناز یك شب پر خیال پر زحمتي را که درعمر خود مانند آنرا ندیده است صبح مي کند.

این شب بقدری باین دختر صدمه روحی میرساند کـه بامدادان اثر کسالت و خستگی بلکه علامت‌رنجوری و ضعیفی از چهره‌اش نمایان‌است

شهرناز از شدت کسالت وخستگی ساعتی بخواب میرود وبعد ازموقع هر روز بیدار میشود اول هیچ یك از گذشتهای نزدیك در خـاطرش نیست میخواهدبخوشحالی هرروز بر خیزد وبکار های خود ببردازدولی پیش ازهر چیزدرد سر وکسالت و خستگی بدن و دیدگـان اوراخبردار میسازد که‌امروزغیر ازروزهای پیش‌است‌وشب گذشته باشبهای دیگرتفاوت داشته کم کم یك یك گذشتهای نزدیك از برابر نظر بی‌تجربه این جوان چهارده‌ساله‌میگذرد ودرپایان این‌گذارش عالم‌تاریك وحشتناکی که شباهت بعالمهای‌دیگرش که‌دیده ندارد اورافرا میگیردواندیشه‌میکـند که امروز چه خواهد شدوچگونه این‌مرحله پرخجالترا خواهد گذرانید.

بهرصورت زنك میزندخدمتکارحاضر میشود تکلیفات‌صبحانه‌را بعادت هرروزه‌بجا آورده میخواهدبمکتبخانه برود ولی‌نه احوال‌مزاجی وروحی خودش‌اجازت‌میدهدونه معلمه هـای او که در تدارك دیدن براي مجلس عصر شرکت‌دارند فرصت خواهند داشت که باو بپردازند.

شهرناز امروز ترتیب زندگانیش برهم خورده نمیداند چه کند وبچه ترتیب ودرکجا بسر ببرد وباز ترجیح میدهد که در مکتبخانه باعربچه بازی نماید .

شهرناز ملاقاتش باپدر ومادر بیشتر درهنگام ناهار وشام است دیشب آنها را ندیده امروزهم شرم میکند که سر ناهار حاضر شود اینست که ناهار را هم مانند شام تنها صرف میکند وپس ازناهار از زیادتی کسالت بخواب میرود وتاوقتی که اورا برای حاضرشدن بمجلس میخوانند در خواب است .

شهرناز از رفتن بمجلس انکار کرده اصرار معلمه ها و خدمتگذاران سودي نمی بخشد عاقبت بهر زبان هست اورا حاضر میکنند خصوصاً که میشنود اگر نرود بانو خود برای بردن او خواهدآمد و بر شرمندگیش ازمادر افزوده میشود وخصوصاً که صدای مزغان بلند میشود وباقتضای طبع دوست میدارد نزدیك رفته بهتر گوش بدهد .

شهرناز خواهی نخواهی بهترین جامه های خودرا دربر نموده باآرایش سادهٔ باتفاق معلمه ها بمجلس نامزد کنـان وارد میشود مجلسی که خانمهـ‌ی محترم درباری و غیره گوش تاگوش آن برکرسیها نشسته اند و شیرینیهاي گوناگون و میوه های رنگارنك روی میزها چیـده یکدسته مزغانچی همه پسران نابالغ درپای عمارت میتنوازند شهرناز چشم وگوشش مشغول میشودْ و دلش بهمراهی چشم وگوش آرام میگیرد .

شهرناز کم کم ازوحشت درمیآید خصوصاً که می بینند درمجلس غیراز خانم هاي محترم کسی نیست و میبینند که در ورود به مجلس همه بهوای او سرپا میشوند وبانوهم باحترام مهمانها ازجای برخواسته و می نشینند واین کار بطبع احترام دوست او مطبوع میآید .

باری شهرناز را درکنار خانم محترمی مینشانند که بعد از این میفهمد مادر داماد است .

بلجمله پس از تعارفهای رسمی که با درهم وبرهم صحبت داشتن خانمها میگذرد مادرداماد جعبه کوچکی در آورده برابر شهرناز روی میزمیگذارد شهرناز که سرش را ازشرم بلند نمیکند اینجا از زیر چشم نگاهی بجعبه مینماید میبیند جعبه طلائی است که روي در آن وپهلوهایش منبت‌کاري برجسته قشنگی دارد اگر چه میخواهد بداند صورت آهوی زیاد که بروی جعبه است و صورت های اشخاص نظامی قدیم که بپهلوهای آن میباشد چیست و بچه مناسبت است ولی باقتضای طبع کودکانه بیشتر دوست میدارد بداند در میان جعبه چه میباشد آرزوی دومش بزودی برآورده میشود ولی نقش ونگار جعبه را بعد از این میشناسد که شکارگاه روی آن صورت شکارگاه طاق بستانست که در سنك كنده شده وازدوهزار واند سال پیش از این باقیمانده و صورت های اطراف آن نقش و نگاردر و دیوار شکسته تخت جمشید است که یکی ازاثرهاي بزرگ عهد قدیم ایران میباشد .

شهر ناز این جعبه را که با هرچه در آن است باو تعلق میابد بمناسبت آثار قدیمه وطن خود زیاد دوست میدارد و مانند يك گوهر گرانبهایش می شمارد باری مادر داماد از بانو رخصت میطلبد که انگشتری در انگشت شهرناز بنماید .

بانو ـ باید از حضرت آقا رخصت گرفت در اینحال بهرام واسطه پیغام سر تاپا بندگی وارادت مادر داماد گشته با ابروهای درهم کشیده ازاثر رقابت بافرخزاد پیغام را میبرد و رخصت را میاورد

مادر داماد با یکعالم ذوق وشعف درحالتیکه شهر ناز ازگوشه دیدگان شهلا نظر مینماید در جعبه را گشوده انگشتر الماس گرانبهائی درآورده حمد و ثنائی خوانده انگشتر را در انگشت شهرناز مینماید حاضرین همه دست میزنند و مبارکباد میگویند زان پس جقه الماس نشان بزرگی که در میانش یاقوت درشتی نصب است ازجعبه درآورده بر سر دخترمیآویزد دو باره دست میزنند و دو باره وسه باره مبارك باد میگویند مزغان شادی آهنك تازه مینوازد و میهمانها بصرف شربت وشیرینی میپردازند

شهرناز رخصت میابد که باطاق خود برود مهمانها همه او را احترام می کنند و دختران جوان دوراورا گرفته شادی کنان تا حجره او بدرقه اش مینمایند فرخ زاد فرصت را غنیمت شمرده جعبه جواهر را برداشته بحجره شهرناز میآورد و خلعت پر بهائی از او میگیرد

شهرنازازاین مجلس خوشحال بر میگردد و تصور مینماید عروسی همین بود وشوهر داری همین بعد ازاینهم اگرخبری باشد همین طورها خواهد بود

شهرناز از افزوده شدن یك جقّه و یك انگشتر پر قیمت بر جواهر هایش خوش حال است و تاچند روز زندگانی پای آینه خودرا بامتحان نمودن جواهر های تازه رسیده بردست وسر خود میگذراند .

فصل سیم

مقدمات زناشوئي

پس از نامزد شدن شهرناز زبان معلمه ها وخدمتگذاران باوی درکار زناشوئی باز میشود اما شهرناز دوست نمیدارد دراین باب بااو گفتکوئی نمایند این است که هروقت میخواهند صحبتی بدارند واورا بر تکلیفات

آینده اش خبردار کنند اظهار نفرت نموده میگوید حرف دیگر بزنید کم کم کار بجائی میکشد که اگر دنبال نمایند دلتنك شده از گوینده خشمناك میگردد گاهی از خانه داماد خوردنی ممتازی از شیرینی و میوه وغیره تعارف میآورند همینکه میفهمد ازآن خانه آمده است دست نمیزند و نمیخورد یك روز عکس داماد را میبرند باونشان بدهند چون عکس را زیاد دوست میدارد دست دراز میکند بگیرد ببیند چیست بمحض شنیدن اینکه عکس داماد است دست خودرا عقب کشیده صورتش را برمیگرداند وعکس بزمین میافتد .

شهرناز تصور میکند باین رفتار که مینماید از زحمت حالی وخیالی این کار آسوده میگردد .

بدیهی است بعد از نامزدشدن شهرناز رفت و آمد های مردانه و زنانه در میان دو خانواده زیاد شده محفلها و مجلسها برای زیادتی الفت و تازگی صحبت آراسته میشود .شهرناز تا بتواند در آن مجلس و محفلها شرکت نمی نماید واگر وقتی ناچار ازحاضر شدن گشت بمحض ادای تکلیف خود را معاف میدارد وروی خوشی بکسان داماد نشان نمیدهد .

معلوم است این احوال برکسان داماد پوشیده نمیماند وهرچه میخواهند دل او را بدست آورند که با آنها آمیزش نماید سودی نمی بخشد

گاهی فرخ زاد با شهرنازصحبت میدارد جواب میشنود توکار خود را کردی دگر دنباله اش را چرا میکشی مرا بحال خودبگذار بمانو عرض میکند که شهر ناز خانم خوبست با خانواده داماد گرمتر بگیرند جوابی جز اینکه بچه است زیاد سر بسرش نگذارید درست میشود نمیشنود اما مدت این احوال بیش ازدوماه طول نمیکشد که زمان عروسی نزدیك

میگردد و تدارکها از دو طرف پایان میابد هفت روز و هفت شب در بیرونی مهمانی مردانه ودراندرون مهمان زنانه است کمتر کسي ازخانواده هاي نامی است که در سور عروسی شهرناز حاضر نمیگردد

حجله‌خانهٔبرای شهرنازترتیب‌میدهندکه از خوابگاه اوبهتروآراسته تر است‌اما هرچه‌کرده اند شهرنازبرود آنجا را تماشاکندنرفته ونديده است شهرناز از گوشه و کنار میشنود جواهر چگونه خریدند جامه چگونه دوختند اسباب عقد و عروسی را چگونه فراهم آوردند اما خودرا هیچ آشنا باین گفتگو ها نمینماید کسی هم اصراري ندارد که او بفهمد یا نفهمد شهرناز هرچه هنگـام عقد و عروسیش نزدیك میشود چون علاقه قابی باین کار ندارد برحزن و اندوهش افزوده میگردد از فکر و خیال رنگ ارغوانیش زرد شده جسم ناز پرورده اش ضعیف گشته .

روز آخر مهمانی ها که روز مهمانی درباریان است دربیرون ومحترمترین خانمهاي درباري وغیره دراندرون روزعقدکنانست وهمان شبش‌شب‌عروسی

در این روز علاوه بر خانمهای محترم که در عمارتها نشسته اند آنقدر زن پیر و جوان باین خانه و در این حرمسرا ریخته است که بشمار نمی‌آید و بیشتر آنها از بستگان دو خانواده و بستگان بستگان آنهـا هستند در گوشه و کنار باغ و عمارت ساز ها و نواز هاست که صدای آنهـا در هم افتاده مطربهای زنانه دسته دسته درهرحوزه درهرجوقه دررقص‌ونوازند

پی در پی مهمانهای محترم درباری با خواجه سرایان وارد میشوندبانو هریك را باندازه شأن و مقامش تا هر کجا که باید پیشواز نموده آنهارا باطاقهای مخصوصی که برای تغییر جامه آماده شده است میرساند وخانمهاي محترم دو خانواده و مخصوصا مادر داماد هریك را بجاي‌خود مینشانند.

صدای گفت و شنود درهم و برهم خانمهاي محترم و سرپائیان طوري فضای باغ و عمارت را پر نموده است که صدای آن همه ساز و نوازهاکمتر بگوش میرسد .

دختران جوان زیبای رعنا چه از بستگان دو خانواده و چه از خانوادهای دیگر برای تملق گفتن و نزدیکی جستن باینخانواده باجامه های فاخر خود را ساخته و آراسته در این جشن خدمت مینمایند .

فضاي این باغ و عمارت را با آمد و رفت بسیار و نمایش فوق العاده که ازنکهت رو وموی حوریوشان فرشته سیما وازتلئلأ جامههای رنگارنك و درخشیدن جواهر های گونا گون دارد واگذارده قدمی بگوشه عمارت نهاده ببینیم شهرناز در چه حالست و چه میکند .

شهرناز در این روز تاچاشتگاه از خوابگاه خود درنیامده و صدای زنك اخبار او بگوش خدمتگذارش نرسیده .

یکی دو مرتبه خدمتگارآمده دستي بدر زده جواب مختصری بی آنکه رخصت وارد شدن داده شده باشد شنیده و معلوم شده است دختر در خواب نمیباشد

وقت میگذرد تکلیفات شهرناز زیاد است و هیچ یك بجا نیامده عاقبت باصرار و کوشش زیاد معلمه ها در حجره گشوده میشود امادختر برای بیرون آمدن و بجا آوردن تکلیفات این روز بهیچوچه حاضر نمیگردد ناچار در عین گرفتاری بانو که کسی نمیتواند یك کلمه با او صحبت بدارد شرح حال دختر را بوی میگویند و از طرف او بپیغامي بمضمون ذیل بشهرناز میرسانند .

شهرناز اگربخواهدبرای ادا کردن تکلیفات اینروزحاضر نشودباید بداند ملالات باطنی بدر و مادر و ناخوشنودی حقیقی آنها را بجانب خودجلب

نموده است

شهرناز که علاقه محبتش بپدر ومادر بحدکمال است ورعایت خوشنودی آنهارا همه وقت درنظر دارد بمحض شنیدن این پیغام از جا برخاسته خود را تسلیم آرایش کنندگان مینماید امادست مشاطگان ماهر نمیتواند بالای دست طبیعت کاري بنماید این است که هرچه میارایند بجای افزودن از جمال خدا داده اش میکاهند.

دختران جوان میخواهند شهرناز را در بزکخانه اش دیده باشند اما شهرناز سپرده است غیر ازآرایش کنندگان کسی را راه ندهند اینست که نزدیك حجره وی جمعی از خانمهای جوان رامیبینید برای دیدار او رفته و کوشش آنها بجائي نرسیده نا امید بر میگردند در اینصورت شما هم باید انتظار بکشید و او را در پاي عقد ببینید .

در همین هنگام مجلس بزرك مردانهٔ که همه بزرگان شهر بلکه رجال اولیه دولت وملت را شامل است درحیاط بیرونی برپااست وملا باشی راخوانده‌اند در ساعت معین بی دقیقهٔ پس و پیش صیغه عقد نکاح را بمبارکی جاری نماید و او هم حاضر شده است گفتم بی دقیقهٔ پس و پیش بلی چند روز است بدستور بانو مأمور امینی نزد منجم باشی آمدورفت نموده برای اینکه ساعت با دقتي معین نماید عاقبت برای زیادتی اطمینان و بجهت بدست آوردن دل تمام منجمها قرار شده است مجلس مشورتی در خانه منجم باشي برقرار شود منجمها همه جمع شوند واین ساعت را بامشورت معین نمایند .

خرج این مجلس را هم بانو داده است باندازهٔ که بعد از آنچه مصرف گشته بکیسه منجم باشي وجه نقدی هم ریخته شده علاوه برطاقه شال کشمیری مرحمتي بانو و بالجمله نتیجه مشورت این شده است که در این روز یکساعت و بیست و دو دقیقه و پنجاه و سه ثانیه از ظهر گذشته باید شروع بخواندن صیغه عقد بشود که بیش از دقیقه سوم کلمه ایجاب

و قبولی گفته شده باشد زیرا که بعد ازآن اوضاع ستارگان برای عقد نکاح مناسبت ندارد وپدش ازآنهم تایکساعت وبیستودودقیقه وپنجاهو دوثانیه از ظهر گذشته قمر در عقرب باقي است تعیین این ساعت تنگ و اینکه باهنگام ناهار میهمانهاي محترم مردانه و زنانه مزاحمت دارد باعث نگرانی آقا و بانو شده و ناچار قرار داده اند گرچه نابهنگام بوده باشد ناهار را به سه ساعت بعدازظهر بیندازند .

مجلس عقد آماده شده هرگونه گل ولاله هرجور میوه خشك وترو هرنوع شیرینی سفید والوان وهمه قسم آجیل روي میزها چیده اند بعلاوه براي مبارك بودن این عقد وشگون این زناشوئی از گندم وجو وارزن و تمام مواد اصلیه و جمیع حبوبات و ادویه و هرچه بخاطر هرکس رسیده است همه را حاضر کرده اند و با زرق و برق بسیار در خوانچه‌ها چیده شده است .

دراینحال که بانو درگوشهٔ نشسته دستورکارها را میدهد وهرکس را مأمور خدمتی مینماید بی دربی زنان با اعتقاد برای خود نمائي د اظهار حیات نزد اومیایند ومیروند یکی تعظیم کرده میگوید حضرت بانو برای خدا اینها که مجلس عقد را می آرایند دوست سررشته ندارند میشود دوسر این عقد تخم سدستان کوهی که بدست دختر نابالغ چیده شده باشد در میان دانه ها نگذارند درصورتیکه ازهمه لازمتر همین است .

بانو ــ برای خدا میدانید امروز من چقدر گرفتارم اگرخودم بودم هیچ چیزرا فروگذار نمیکردم شما همه خانمهای دنیا دیده تجربه آموخته هستید هرچه را میدانید لازم است دستور بدهید فراهم بیاورند تشریف ببرید فرمان بدهید که انجام بدهند .

این خانم بانك سربلندی و افتخار دنبال انجام خدمت میرود خانم

دیگر بجای او میایستد و میگوید حضرت بانو خدا این کار خیررا مبارك گرداند اگرچه خوشبختی و بدبختی بدست خدا است اما اسباب هم شرط است البته شرط است روی شك کننده هزار بار سیاه امر بفرمائید اندکی شاخ گوزن هفت ساله که بدست پادشاهان شکار شده باشد در این اسباب عقد بگذارند که برای خوشبختی بسیار سودمند است بانو کمی باندیشه فرو میرود وبدیهی است اندیشه میکند که آنرا ازکجا بدست بیاورد عاقبت سری تکان داده خواجه را میطلبد و بشکارچی باشی پادشاه بیغام با انعامی میفرستد و اظهار خوشنودی از خانمی که یاد آوری نموده است مینماید .

باری یکقسمت وقت بانو صرف خود نمائی خانمهای دنیا دیده تجربه آموخته با اعتقاد است که میایند ومیروند ویکقسمت دیگرش بجلوگیری از جادو میگذرد کهدرنظر بانو اهمیت زیاد دارد خصوصاً که خاطرنشان وی کرده اند رقیبان داماد و بستگان آنها بجادوگری پرداخته اند و از اینکار باید ترسید.

بانو این خدمت را بعهده فرخ زاد نهاده است شما هم شاید بخواهید بدانید فرخ زاد صاحب اختیار دوم این حرمسرا این روز ها در چه کار است آری فرخ زاد چند روز است ادارهٔ فراهم آورده جمعی از زنان با هوش را جمع نموده ناهار وشام میدهد خلعت وانعام می بخشد که مراقب آستانه های درها باشند از درخانه گرفته تا درهای اطاقها خصوصاً اطاق خوابگاه شهرناز و حجله خانه و اطاقیکه مجلس عقد است و مخصوصا درهائیکه شهرناز هنگام آمدن برسر عقد از آنها میگذرد .

فرمان بران فرخ زاد در نهایت چابکی دیده بانی نموده انجام خدمت میدهند یکوقت هاهوئی برخاسته یکی ازفرمان بران خود را باطاق

فرخ زاد میرساند با اظهار پریشانی ومیگوید درآستانه درراه رو خوابگاه خانم (یعنی شهرناز) آب سیاهی ریخته شده مانند این است که کهنه نیم سوختهٔ هم بوده است ودم پا رفته فرّخ زاد مضطربانه میگوید بروید بروید آب چهل بسم .... بریزید همانجا اسپند بسوزانید و از خاکستر آن کمی سر بینی شهرناز خانم بمالید درست دقت کنید بهر کس بدگمانید نخی از جامه او کنده در آتش بسوزانید و از سوخته آن یکدانه تخم مرغ سیاه کنید باین ترتیب که بهرکس بدگمانید نام او را بخاطر آورده بآن نام یکخال سیاه برتخم مرغ بگذارید زان پس تخم مرغ را دور سر خانم بگردانید و پی در پی بگوئید کور باد چشم حسود و حسد آنگاه تخم مرغرا بافشار درظرف پاکی که بیش‌روی خانم گرفته باشیدبشکنید وبه بینید چگونه تخم چشم حسود حباب وار در میاید و میترکد.

مأمور انجام این خدمت اگرچه دوچار اشکالی میشود وآن اینست که شهرناز حاضر نمیشود سر بنی او را سیاه کنند اما خواهی نخواهی خدمت را انجام میدهد وچون تخم‌مرغ بافشار ازبالا بزیر افتاده شکسته میشود هوا درسفیده داخل شده حباب زیادي درظرف ظاهر میگردد ولوله در میان آرایش کنندگان وخدمتگذاران میافتد و میگویند ببینید علم و تجربه فرخ زاد خانم را خوشا بحال خانوادهٔ که این گونه خانمهای باکمال دانشمند دست اندرکار آنها باشند خانم مأمور انجام این خدمت به زودی خود را به فرخ زاد رسانیده تفصیل‌را نقل میکند و می گوید هزار مرتبه شکر خدا را که دیده حسود و حسد کور وخطر دورگردید .

فرخ زاد باشتاب خود را به بانو رسانده در حالتیکه ازشوق نمیتواند در حضور بانو لب ازخنده باز گیرد قصه‌را با آب وتاب بعرض میرساند

بانو پس از تمجید بسیار انگشتری که دردست دارد در آورده در انگشت فرخ زاد میکند فرخ زاد با یکعالم سر بلندي باداره خود باز گشته به پیدا کننده جادو یکدست جامه سرتا پا از جانب بانو وعده می دهد و باز بکار خود می پردازد.

اگر چه ظهر گذشته و آمدن آقای ملاباشی باندرون برای شنیدن اقرار ازشهرناز نزدیك گشته بانو هم فرمان داده است شهر ناز را درسر عقد حاضر نمایند و خانمهای محترم پیر وجوان را از انتظار دیدار اودرآورند اما چون چند دقیقه فرصت داریم همان بهتر که قدمی بخانه دامادنهاده به بینیم هوشنگ خان سرهنگ چه شمائل دارد و در چه حال است

هوشنگ جوانی است بیست و دو ساله خوشرو خوش اندام با چهره گندم گون موی سیاه چشمهای درشت مژه های برگشته ابروهاي نزدیك به پیوستگی لب و دندانش خالی ازدرشتی نیست قامتش متوسط فراخی پیشانی و گشادگی سینه اش دلیل هوشمندی و شجاعت اوست .



* هوشنگ درسن بیست ودوسالگی *

هوشنگ دارای اخلاق پسندیده و جوان پاك دامن محجوب بی آلایشی است هوشنگ بااینکه سر پرشور و دل پر محبتي دارد تاکنون دل بکسی نداده یگانه آرزویش اینست همسر موافق مهربانی پیدا کرده عشق پاك خودرادر طبق اخلاص نهاده پیشکش وی نماید . هوشنگ آوازه حسن و جمال وکمال شهر ناز را شنیده ندیده و نشناخته

دل دوباخته گمان می نماید باین زناشوئی کاردل او ساخته بوصال شهرناز در

عنفوان جوانی شهد کامرانی را بکام جان می چشد و بآرزوی خود میرسد

اما بدبختانه ازروزی که حلقه نامزدی شهرناز را درانگشت ارادت خود نموده زهر ناامیدي درجام عشق و محبت او چکیده شده است .

زیرا که پس ازنامزد شدن شهرناز هوشنگ به نارضائی وبی‌اعتنائی همسر خویش باین زناشوئی پی برده واز هرچه در آن خانه گذشته و میگذرد در این خصوص خبر دارد خصوصاً تحمّل رفتاریرا که شهرناز با عکس او نموده براو دشوار است و سرآمد دلتنگی های اوست

یگانه چیزی که تسلی دهنده خاطراین جوان است وبخود امید میدهد اینست که گمان مینماید پس ازروبروشدن باشهرناز باقلب صاف ونیت پاکي که دارد میتواند ارادت قلبی خودرا بهمزبان باشد باوحالی نماید ودل نازك اورا بدست آورد وبراستي اگرنبود پیرایه های زندگاني درهردوخانواده و فساد اخلاق اطرافیان منفعت پرست و شهرناز بخانه هوشنگ میامد شاید دل دختر بدست آورده میشد واسباب خوشبختی اوفراهم میگشت .

گفتم پیرایه های زندگاني آري رسم و عادتهای ناپسند در میان هرقوم پیرایه هائیست که بر چهره تابناك طبیعت بسته میشود و صفحه‌زندگانی بی آلایش را آلوده و تاریك مینماید .

مثلاً اگر شهرناز را تاابندرجه ازکار زناشوئی بی خبر نگذارده بودند ویا درسنّی اورا شوهر میدادند که طبعاً خیر و شر اینکاررا میفهمید و این دو جوان تا آنجـا که ممکن بود از اخلاق و عادات یکدیگر خبر دار می شدند و حس خواستگاری از دو طرف سلسله جنبان میگشت و پس از نامزد شدن تا آنجا که شرع و عقل و عادت رخصت میداد در زیر نظر بزرگتران خود همدیگر را میدیدند خاطره های عشق و محبتي میان آنهـا رد و بدل میگردید و هنگام نامزد شدن تا موقع

عروسی فاصله یافته فرصت و مجالی برای شناسائی بدست آنها میـآمد شهرناز در خانه هوشنگ شاید میتوانست خوش بخت گردد و زندگانی با آسایشی بنماید اما پیرایه های بیجا و شرط و قید هاي بی معنی وآداب ورسوم‌زیادی بضمیمه‌بد اخلاقي وفتنه‌انگیزی اطرافیان‌نادان و خبرچینیهاي بیخردان نگذارد ونشدآنچه باید بشود اینست‌که هوشنگ‌بیچاره دراین ساعت که‌ساعت‌عقدکنان شهرناز است برای او ودراینروزکه روز رسیدن اوست به‌آرزوي‌دیرینه اش در خانه و در حجره خود در میان جوانان همسر و همسرّ خویش باهمه گونه اسباب عیش وطرب نشسته باخاطری محزون و دلی پر از خون و در همین حالهم بی انصافان بی مروت او را آسوده نمیگذارند طبع‌کنجکاو خودش‌هم بخبر چینان‌فرصت میدهد وآنها را وا میدارد از اغراق بلکه دروغگوئی هم دریغ ندارند

دراین‌حال مهمتر اندیشه هوشنگ اینست که چگونه خانه وزندگانی خود را رها نموده در خانهٔ که نمیداند درآنجا براو چه خواهد گذشت زندگانی نماید آری بحقیقت وراستی بزرگترین سببهای افسردگی هوشنگ که آینه دل پرارادت او را غبار آلود کرده نمیتواند سرشکستگی آنرا در میان سر و همسر برخود هموار نماید همین شرط است که‌او بخانه‌عروس برود چه این بلندی مقام شهرناز وپستی مرتبه اورا میرساند این است‌که در دریای غم و اندوه غوطه ور است و بهیچ وسیله ازهم باز نمي شود و بخود نمی آید .

فصل چهارم

عقد و عروسی

رسم و عادت اینست که پس از خوانده شدن صیغه عقد نکاح داماد

را بمجلس عقد کنـــان آورده از دور در آئینه صورت عروس را می بیند اما عروس دراینوقت هم حق ندارد سر خود را که بزیرافکنده‌بلند کند ودیدگان فروبسته را اندکی گشوده نگاهی باهمسر خود رد و بدل نمـاید کـه اگر کرد او را بیحیـا می خوانند

مجلس عقد کنان‌شهرناز‌آماده شده بهر نوید‌و‌تهدید بوده‌دختر را برای آمدن بمجلس حاضرساخته اندجامه‌حریر سفیدی براوپوشانیده ویرا بهمه گونه‌آرایشها بیاراسته‌بمجلسی‌که پراست ازخانمهای محترم‌پیروجوان خویش و بیگانه باندازهٔ که راه آمدو شد بسته استآورده‌بزحمت میبرند بجای خود بنشانند .

در اطاقي که بواسطه دود کندر و اسپند و بوي عطرها وگلها و میوجات و ادویه گوناگون و تنفس زیاد رنك و بوی هوایش تغییر کرده بطوریکه اشخاص آزاد بنیه دار نمیتوانند بیش از چنددقیقه درآنجا زیست نمایند و ناچارند برای تغییر هوا خود را بیرون بیندازند شهرناز‌ناتوان‌ سر تا پا فکر وخیال چند ساعت زیر دست آرایش کنندگـان خود پسند زحمت و فشار دیده در عرق شرمندگی غوطه ور چگونه میتواند یکی دو ساعت بی آنکه سر بلند کرده نفسی بآسایش بکشد یا حرکتی نموده باشد زیست نماید.

بهر حال عروس را آورده روی صندلی خاتم سازي شده دسته داری که طاقه شال کشمیري لاکی اعلا روی آن کشیده شده در برابر آینه بدن نمائی می نشانند که دو طرف آن دو میزکوچك گرد خاتم سازی شده نهاده اند وروی هر یك چارپایه بلور هفت کاسهٔ ، شمعهای کافوري ورق زده میسوزد و در برابر صندلی میز کـوچکی است با روپوش مروارید دوخته وروی آن درمیان سینی‌نقرهٔ‌چندظرف مطلااست که درآنها

آرد گندم و پارهٔ از حبوبات و غیره میباشد.

عروس روي صندلی مینشیند و حریر سفید کلابتون داری روی سراو میندازند مجمر هاي کوچك نقره است درسینیهای نقره بدست خانمهای جوان پر از آتش که پی درپی عودو عنبر و کندر و اسپند در آنها ریخته میسوزانند شمعهای عطر هندی است که بدست خانمهاي سالخورده روشن میشودو دود و عطرش فضای اطاق را براي نفس کشیدن تنك مینماید

قیل و قال و هیاهوي خانمهای محترم که همه با هم و در همو برهم سخن میگویند و هر یك صدای خود را بلند تر میکند که برصداي دیگران بر تری جوید باندازه ایست که گوشها را برای شنیدن صدای دستجات مزغانچی که در اطراف عمارت مینوازند فرصت و مجالی نمیدهد

این اوضاع شهر نازرا بضمیمه احوال روحی خودش بکلی از دست برده نمیداند کجا است چه میکند و در چه حال است.

چیزیکه بجان او رسیده که هنوز از هوش نرفته تنها آسایش او است بروی صندلی و اینکه تکلیف گفتن وشنیدن و دیدنی بر او نمیشود.

اما آسایش شهرنازو هیاهوی داخل حجره بزودی پایان می یابد بواسطه صدای آقای ملاباشی که از بس پرده بلند میشود و بواسطه دستهائیکه بر درهای حجره میخورد علامت اینکه آرام بگیرید وسخن آقارابشنوید

شهرناز اندکی بخود میآید بواسطه تغییر وضع هیاهوی حجره و صداي تازهٔ که ازبیرون در بگوش او میرسد اماهیچ نمی فهمد ازکیست چیزی که می فهمد این است که ازچپ و راست باو گفته میشود جواب بده و خوشحال است که تکلیف گفتنی نخواهد داشت یکوقت از چهار طرف بدو فشار میآورند که بگو بله .

شهرناز بحیرت است که تا بحال چرا میگفتند مگو و اینك چرا میگویند بگو واین بله‌جواب چه پرسشی است که از او شده و بعد ها میداند که چون رسم است پس ازحمد وثناي الهی اقرار گیرنده سه‌مرتبه پرسش مینماید بعد از اینکه نام داماد رابرده مهریه را معین نموده باشد در مرتبه اول و دوم که رخصت میخواهد جوابی از دختر نمی شنود چونکه زود جواب دادن از حیا دور است گرچه بادب نزدیك باشد و در خانواده های اشراف و بزرگان گاهی پرسش اقرار گیرنده درمرتبه پنجم و ششم جواب داده‌میشوداینجا هم درمرتبه پنجم‌وششم با فریاد وداد بیرونیها که حضرت آقارا معطل ننمائیدخانمها بشهرنازرخصت میدهند جواب بگوید اما شهر ناز سکوت و آرامی خود را بر هم نزده لب برای گفتن بله باز نمیمابدو باید باور کرد که حال روحی و بدنی او هم اقتضای لب بسخن گشودن ندارد

یکوقت بگوش شهرناز میخورد که‌میگویند شاید منتظر امر بانواست شهرناز تا کنون نمیداند بانو در این حجره‌وپهلوي اونشسته استبشنیدن نام بانو رعشه باندامش افتاده غرق عرق میشود و اظهار ملاطفت و مهربانی بانو بجان اورسیده باطاعت امر مادر بله میگوید

صداي مبارك باد بلند میشود همه شهادت میدهند که صدای خودش بود آقامیرود مزغانچیان نوای تازه‌میزنند صدای هیاهوی خانمها ازاول بلند تر میشود نماینده ملکه معظمه که طرف دست راست دختر نشسته نقل و شاهی اشرفي بر سر دختر میریزد زنان و دختران محترم می افتند که آنها را برای شگون یا منفعت از دست یکدیگر بربایند هیاهو و انقلاب حجره افزوده میشود شهر ناز مانندمرده بروی صندلي افتاده بانو ومادر داماد و دگر خانمهای محترم‌نقل و شاهی پس ازدیگری بر سر

عروس‌نثار مینمایند و هر دفعه هیاهوی شدید در حجره بر پا میشود.

شهرناز تااینوقت از هوش نرفته ولی بزودی اسباب بیهوشیش نیز فراهم میشود وآن اینست که بگوشش میخورد (داماد می آیند) شنیدن این کلمه وازهوش رفتن او همان میشود.

خانمهائیکه اطراف شهرنازند و آنها که دورند ویا سرپا هستند همه متوجه آمدن‌دامادشده از حال‌دخترغافل میشوند داماد نانزدیك درحجره میرسد خانمها میخواهند دختر را برآن دارند که پیش پای داماد تواضع کند مي بینند از هوش رفته و دندانهای او بهم پیوسته فریاد آنها بلند میشود.

صدای از هوش رفتن عروس بگوش داماد میرسد بانهایت شتاب از همانجا بر میگردد کسانیکه باید اورا پذیرائی کنند همه سرگرم بحال آوردن شهرنازند داماد مورد هیچگونه توجه نشده غبار تازهٔ برخاطر غبار آلوده اش نشسته بایك دنیا افسردگی ودلتنگی بخانه خود باز میگردد.

هوشنگ تصور نمیکند که بیهوشی شهرناز اسباب عارضی بسیار داشته بلکه گمان مینماید برای نارضائي باین زناشوئی نتوانسته است وارد شدن اورا تحمل نمایداین است که ازرفیقان معذرت خواسته بایك عالم اندوه چند ساعت درخوابگاه خود میماند.

از انطرف شهرناز را طبیب بهوش آورده او را درتخت خواب خود میخوابانند.

البته تصور میکنید برای این حادثه امشب عروسی را عقب انداخته دختر را بحال خود میگذارند خیر این پیشنهاد میشود و بواسطه ساعت که دراین شب بهتر ازشب بعد و بسبب وجود مهمانهای محترم که بعقد وعروسی هردو وعده دارند ونمیشود عروسی نشده بازگردندوهم نمیتوانند

تافرداشب بمانند پذیرفته نگشته تنها کاریکه شده است این است که بانو سپرده کسی بشهرناز نگوید امشب شب عروسی است بلکه چند ساعت استراحت نماید .

همینکه از طرف شهرناز خیالها راحت میشود کسی ببانو یادآوری میکند که آمدن داماد ورفتن او باین صورت بسیار بدشد بانو اول برآشفته میشود که دختر غش کرد چه باید کرد اما کم کم فرود آمده میگوید شایسته بود همینجا در اطاق دیگر ازاو پذیرائی میشد بازهم نقلی ندارد بیك مهربانی که باو بشود تلافی خواهد شد چه اهمیّت دارد.

باري شب نزدیك شده حجله خانه شهرناز آماده میگردد درصورتیکه نه عروس را حال بحجله رفتن و نه داماد را خیال باین خانه آمدن هست .

اینجا باید در پاسی ازشب گذشته قدمی بحجره شهرناز گذارده به بینیم بچه وسیله اورا برای دست بدست دادن حاضر مینمایند .

آری اینکار ازقدرت خویش و بیگانه که اطراف شهرنازند بیرون است و عاقبت ناچار میشوند بانورا شخصا بخوابگاه دختر بیاورند .

بانو هیچگاه بخوابگاه شهرناز نمی‌آمده خصوصا که دختردر تخت خواب خود باشد در اینوقت بناچاری میاید خدمتکار خبر وارد شدن بانو را میدهد شهرناز خود را از تخت بزیر انداخته بانو میرسد اورا درآغوش گرفته میبوسد و کنار خود مینشاند.

بانو پس از نوازش بسیار که بشهرناز مینماید رو بحاضرین نموده میگوید مگر شهرنازمن خدای‌نخواسته دیوانه شده باشد که نداند چندین هزار تومان پول مصرف شده است برای این یك‌شب خانمهای محترم‌این شهر همه در اینخانه انتظار دارند ترتیب این شب را به بینند نماینده ملکه معظمه مأموریت دارد خود آنهارا دست بدست بدهد دختر من

مگر نمیداند که اگر امشب درآن اطاق حاضر نشود خانواده خودرا رسوا کرده است و رنجش باطنی پدر و مادر را ازخود فراهم آورده خیر خیر دختر من دانا و باهوش است همه‌چیز میفهمد همه چیز میداند بیائید بیائید اورا حاضر کنید لباس بپوشانیدومن منتظر خواهم بود.

بانو شهرناز را تسلیم مشاطگان مینماید و از این حجره میرود.

شهرناز سخن بانورا گوش کرده و نوازش بسیار وستایشی که ازاو شده اورا بحال آورده برای ادای تکلیفات خود حاضرمیگردد امانمیداند بانو کجا انتظار اورا خواهد داشت.

کار پوشش و آرایش شهرناز تمام میشود و آماده رفتن بحجله‌خانه میگردد اما پیش از رفتن بحجــله خانه اورا بدست بوس آقا و خانم میبرند شرمندگی این مجلس برای دختر از همه بالاتراست و بناچاری این تکلیف را هم ادا کرده دو جواهر قیمتی یکی ازدست پدر و یکی ازدست مادر زجواهر های سر و سینه او افزوده میشود.

شهرناز بحجله خانه رفته درحالتیکه اطراف حجره مزین‌است بوجود خانمهای محترم که هریك روی صندلیهای اعلی غرق جواهر نشسته اندوتخت آراسته زیبائی برای نشستن عروس و داماد برابر آئینه بزرگی نهاده‌شده بطوریکه همه حاضرین آنها را در آئنه مشاهده مینمایند شهرناز را با احترام بسیار وارد نموده در زیر برقع حریر وکلابتون نشانیده انتظار ورود داماد را میکشند.

اینك باید توجهی بخانه هوشنك نموده ببینیم کی میتواند او را از حجره خود بیرون بیاورد و برای آمدن بحجله خانه حاضر نماید.

هوشنگ پس از واقعه بعدازظهر مصمم است که امشب باینخانه

نباید گرچه این بساط ناچیده برچیده شود و این رشته نا پیوسته گسسته گردد آري دل این جوان طوری زخمدار شده که مشکل است علاج پذیر گردد ساعتی از روز باقی مانده خانم مادر هوشنك خبر دار شده است که هوشنك پس از واقعه مجلس عقد از رفیقان کناره گرفته بخوابگاه رفته در را بروی خود بسته است اینست که آمده بزحمت فرزند خودرا دیده و هر چه خواسته خاطر او را از خیالات دور و دراز خالی نماید نتوانسته عاقبت دست بدامان طبیبی که شهرناز را بهوش آورده و از دوستان آنها است شده اند طبیب آمده هوشنك را اطمینان داده است که از هوش رفتن دختر سبب بسیار داشته و مربوط برفتن وی نبوده است از طرف بانو هم فرستاده اند از وی عذر خواهی کرده اند که بواسطه پریشان حواسی و انقلاب حال شهرناز نتوانسته اند احترامات او را بجا بیاورند .

در هر صورت بالتماس مادر و خویشاوندان و باصرار دوستان و رفیقان هوشنك راضی شده آخرین امتحان خود را هم بنماید.

گفتیم در حجله خانه همه انتظار آمدن داماد را دارند یکوقت صدای زنگ لاله های آویز که درجلوی داماد میکشند بگوش منتظرین میرسد همه بوجد میایند مزغانچیان دراطراف نوای تازه میزنند شهرناز هم چندان وحشتي ازشنیدن اینکه داماد آمد نمینماید زیرا که در اطاق عقد کنان هم این کلمه را شنیده و کسی را ندیده است وسبب آزارهم نرسیده تصور میکنند اینجا هم همانطور میگذرد اما طولی نمیکشد که جوان آرزومندی با خاطر غبار آلوده در کنار وی مینشیند .

آداب و رسوم معمول بجا آورده میشود وهرچه بخاطرزنان با اعتقاد براي خوشبخت شدن این دو جوان وکور گشتن دیده حسودان میرسدهمه

انجام داده میشود .

زان پس خانم نماینده ملکه معظمه که بواسطه نمایندگی از دیگر خانمها بالاتر نشسته برخاسته حمد و ثنائی میخواند و میگوید درزیر سایه بلند پایه اعلیحضرت اقدس ولینعمت کل ارواحنا فداه ودر زیر سایه حضرت نواب علیه عالیه روحی فداها بمبارکی و میمنت دو فرزند عزیز روحاني خود را دست بدست میدهم و دست شهرناز را گرفته در دست هوشنگ میگذارد همه مبارك باد میگویند شهرناز بفوریت دست خود را میکشد خصوصاً که مقارن میشود با برداشتن برقع از رخساراو که میخواهد نگذارد بردارند اما برقع برداشته میشود بی انکه شهرناز در آینه بزیر چشم شریك زندگانی خود را دیده باشد .

نماینده مادر پادشاه نقل و اشرفی بر سر عروس و داماد نثار میکنند وخانم های محترم یکی بعد ازدیگری خود نمائی کرده نثاری مینمایند شورش و غلغله براي جمع کردن و بدست آوردن نثار شده ها در حجله خانه بر پا میشود شهرناز حواسش مشغول شورش است هیچ کجا را نمی بیند یکوقت ملتفت میشود که حجله خانه خالی شده غیر ازاو و داماد کسی نمانده است اما نمیداند که پشت درها و عقب پرده ها انتظار دیدن رفتار ایندو جوان را دارند .

شهرناز بمحض فهمیدن اینکه خانمها همه رفتند از جای بر میخیزد که روانه گردد هوشنگ گوشه جامه او را میگیرد که نگذارد برود

شهرناز بزمین افتاده فریاد میکنند خانمها همه بحجله خانه میریزند بخیال آنکه دختر از هوش رفته او را بر دوش گرفته بیرون میبرند .

شهرناز را بخوابگاه خود میرسانند در حالتیکه مانند ابربهارمیگرید

خانمها دور دختر گرد آمده او را مالش میدهند و آب سرد و گلاب بصورتش میپاشند باین خیال که زودتر بحال آمده دوباره او را بحجله خانه برسانند و ناتمامی کار زناشوئی را تماشا کنند

و اما هوشنگ بینوا کي میتواند حال پریشان او را در این وقت تصور نماید که بعد از تجربه های بسیار باز فریب خورده خود را در نزد خویش و بیگانه شرمسار میبیند .

هوشنگ پس از بیرون بردن شهرناز دقیقهٔ چند سر بزیر افکنده در دریای اندیشه فرو رفته زیر چشم می بیند خانمهای پیر وجوان از کنار در ها و پرده‌ها براو مینگرند جوانان ازناداني میخندند و سالخوردگان برحال او تاسف میخورند .

هوشنگ میخواهد برخاسته روانه گردد که فرخ زاد وارد شده از طرف بانو پیغام میاورد باین مضمون دختر بچه است عقاش نمیرسد دلتنگ نباشید شهرناز از شما و شما ازشهرناز نازید چندروزی مدارا کنید رام خواهد شد امشب را شهرناز بملاحظه کسالتش در خوابگاه خود بماند وشما درهمین حجره استراحت نمائید تا فردا شب خدا بزرگ است بهر صورت شما هم بمنزله فرزند من هستید و خانه خانه خودتان است .

هوشنگ می بیند اگر از در تملق گوئي در نیاید نمیتواند امشب از این خانه بیرون برود این است که پیغام پرتملقی ببانو فرستاده خواهش میکند او را رخصت بدهند امشب را بخانه خود رفته هرهنگام احضار گردد حاضر شود و چون شناخته است پیغام آورنده کیست باو میگوید من تا زنده هستم شرمنده مهربانیهای شما میباشم در واقع هرچه دارم ازشما دارم امید وارم بتوانم محبتهاي شما را درآینده تلافی نمایم ومخصوصاً اگر این رخصت را در این شب برای من بگیرید .

فرخ زاد اول دفعه است که با هوشنگ همکلام میشود صحبتهای گیرنده و سیمای دلفریب او فرخ زاد را جلب مینماید بعلاوه که بوی منفعت تازهٔ هم بمشامش میرسد وخوشنودی آقای داماد را از خود ازاین ببعد لازم میشمارد .

این است که درگرفتن رخصت ازبانو اصرار مینماید و دلیلهاي او را برای نپذیرفتن خواهش هوشنگ ازقبیل اینکه بشرف خانوادگی برمیخورد آمده است اینجا بماند دوباره بخانه خود برگردد وغیره بهرزبان هست رد نموده رخصت میگیرد و هوشنگ را از خود خوشنود میسازد .

مادر وخویشاوندان هوشنك کم کم دور او گرد آمده بیخبر از پیغام بانو و خواهش او میخواهند او را تسلی داده راضی کنند که اگر شهرناز هم برای باز آمدن بحجله خانه حاضر نشود هوشنگ اینشب را در آن حجره تنها بماند هوشنگ جواب میدهد که اگر حضرت بانو رخصت بدهند او بمنزل خود خواهد رفت وگرنه آنجا خواهد ماند در اینحال فرخ زاد ازدر درآمده بانهایت مهربانی اجازه رفتن را میاورد همه از ملایمت هوشنگ و بانو شناسیاو و همراهی بانو درحیرت میمانند و خوشنود میشوند که اگر هوشنگ از رفتار شهرناز دلتنك است ازبانو خرسند میباشد وفرخ زادهم برای خدمتگذاری او حاضر است خصوصا که میبینند فرخ زاد میگوبد اینخانه وآن خانه یکیاست آقا در این دوسه روز که مدارا خواهند کرد شب را هر کجا راحتند استراحت فرمایند .

باری باین تدبیر هوشنك مانند تیر ازکمان جسته امشب از این خانه رفته از همین ساعت در اندیشه فرو میرود که چگونه شانه خود را از زیر این بار سنگین خالی نموده خود را از این زندان پرننگ وعار که روح او را میگدازد خلاصی بدهد .

و اما شهرناز پس از آرام شدن و آسایش یافتن خوابگاه خود را پر از خانمهای خویش و بیگانه مي بینند باحترام آنها بر خاسته در تخت خواب خود نشسته سر بزیر افکنده بکسی نگاه نمی کند و صحبتی نمی دارد .

در میان خانمها خانم سی و چند ساله ایست خوشرو دلفریب تجربه آموخته و سخنور نامش دل آراء این خانم در اینحال با شهرنازطرف گفتگو شده میگوید :

خانم عزیز ملاحظه فرمائید در این مدت اینهمه زحمت کشیده‌اند این همه مصارف شده است برای این یك شب بوده که شما با همسر مهربان خود بسر برده زین پس باهم زندگانی نمائید اگر کسی بودید که باید از خانه خود بیرون رفته از پدر و مادر دور شده درخانه شوهر زندگانی کنید چه میکردید .

شما باید این شب را بهترین شبهای عمرعزیز خود بدانیدو غنیمت بشمارید یگانه آرزوی یکدختر در دنیا اینست که همسر موافق مهربانی بدست آورده دو محبت پاکرا بهم آمیخته دو ارادت تابناك را روی هم ریخته دو دل آرزومند را بهم پیوسته و روی اساس خلل ناپذیر محبت طرح بنیان خانواده سعادتمندی بریزند.

شکر کنید خداوند بشما همسر با لیاقتی کرامت فرموده که سرتا پاي وجودش محبت است و حقه مهر خود را سر بمهر نگهداشته تا اینکه با یك عالم خلوص با یك دنیا ارادت بر سر شما نثار نماید

اگر خدای نخواسته امشب ازرفتار شما خاطر آرزومند او آزرده گردد اثر این آزردگی هیچگاه از لوح دل او زدوده نمیشود .

اگر شیشه نازك قلب او شکسته گردد این شکستگی بهیچ وسیله بست بردار نیست و گل عشق و محبتي که در او پرورده شده پژمرده گشته عاقبت نابود میگردد .

خانم عزیز محترم شما باید بدانیدچیزیکه در دنیا میتواند یگانه وسیله خوشبختی شما بوده باشد همـان عشق پاك همسر مهربان شمااست راضی نشوید این گوهر گرانبها از دست شما برود راضی نشوید شیشه خـاطر پرارادت او بشکنند راضی نشوید آئینه دل پرمحبّتش غبار آلوده گردد و خدای نخواسته اساس سعادت و خوشبختی شما خلل یابد

خانمهای محترم همه سخنان دل آرا را تصدیق و تمجیـد مینمایند اما شهرناز گوش برای شنیدن این سخنان ندارد تمام حواسش جمع اینست کی حجره خلوت شود واو بجای خود بخوابد .

این است که درجواب نصیحتهای دل آرا میگوید حالا من خسته ام میخواهم استراحت نمایم .

خانمها دهبه شما باید بحجله خانه بروید وشب را آنجا بسر ببرید .

شهرناز ـ آه این حرف ها را مزنید ازجان من چه میخواهید برای دل پدر و مادرم رخت‌سفید پوشیدم در مجلس روز حاضر شدم امشب هم هرچه گفتید شنیدم بایکعالم خجالت رفتم دست پدر ومادر را بوسیدم درمجلس شب هم‌حاضر شدم‌حالا دیگرچرا بروم‌درحجره دیگر باشخصی‌که اورا نمیشنـاسم بخوابم چرا خوابگـاه خود را واگـذارم چرا آسوده وراحت نباشم این میگوید و شروع میکـند بگریه کردن باندازهٔ که نفسش بشماره میافتد خانمها همه سرگرداننـد چه بکـنند که فرخ زاد از در در آمده میپرسد چرا برای چه خانم اینطور گریه میکـنند؟ ـ برای

نرفتن بحجله خانه فرخ زاد ـ حجله خانه کجا آقای داماد باجازه
حضرت بانو بخانه خود تشریف بردند خانم استراحت فرمایند خانمها
ازروي تعجب بهمدیگر نگاه میکنند شهرناز در حال پریشانی خبر
رفتن داماد را میشنود از زیر چشم نگاه پر محبتي بفرخ زاد مینماید
خانمها میروند شهرناز بآرزوی خود رسیده آسوده در جای خود میخوابد

فصل پنجم

انقلاب احوال

پس از گذشتن این شب خاموشی اندوهناکی در خانه‌عروس وداماد
حکمروا گشته کسان داماد هم با دلتنگی بخانه خود باز میگردند.

چاپلوسان و حاشیه نشینان بانو برای خوش آمد وی حق را بشهرناز
داده میگویند خانم کودك است با او باید بملایمت و مدارا رفتارکرد
غرض اصلی این بود که این کار بگذرد گذشت دست بدست هم‌داده
شدند حالا چندگاهی بحال خود باشند کم کم آمد و رفت میشود رفته
رفته با هم جور میشوند و زن وشوهر میگردند دلتنك شدن آنهاهم
بکلی بیجاست بایك همچو خانوادهٔ پیوند کردن همسر خانمی چشم‌بد
دور مانند شهرناز خانم شدن کار کوچکی نیست بایدیك نان بخورند وده
نان خیرات نمایند که چنین نصیب و قسمتی داشته اند.

بانو سخنان آنهارا بگوش جان شنیده باور مینماید که خانواده
داماد حق دلتنگی ندارند بلکه میافزاید و میگوید اینها اگر بخواهند
از حالا اینگونه زمزمه ها بکنند و این بددماغیهارا بخرج بدهند
من که حوصله بردباریش را ندارم.

باری زندگانی شهرناز پس از گذشتن شب عروسی بصورت پیش بر گشته از آسایش موفقی خود بهره‌مند میگردد اما با یك انقلابی که در مغزاو پیدا شده است .

بلي اوضاع عقد و عروسی را دیدن اندرزهای بسیار اززبان این و آن شنیدن چند روز گذشتن و ازطرف داماد اظهار ارادتی نشدن بحجله رفتن و باز در خوابگـاه خصوصی خود خفتن داستان سردی این زناشوئی را با هزار پیرایه از گوشه و کنار شنفتن و بالجمله عروس شدن و باز بی شوهر بودن میخواهد شهرناز را کم کم بهوش آورده بحال و کار خود اندیشه نماید که چه بود چه شد و چه خواهد شد

شهرناز گاهی میخواهد خود را برای اعتراف نمودن باینکه اوهم چندان بی تقصیر نبوده و نیست حاضر نماید اما غرور وخود پسندی فوراً دست رد بسینه این اندیشه زده روي خاطر اورا از این خیال بر میگرداند .

شهرناز بسبب و علت نا پسندی این زنا شوئی پی نمیبرد و نباید هم انتظار پي بردن از او داشت اما فهمیده و میفهمد که بد شده و بسیار هم بد شده است اینست که فکر و خیال بر او غالب شده بطوریکه شبها خوابش نمیبرد روزها بیشتر سر در گریبان اندیشه و در حال غم و اندوه است .

از طرف دیگر مکتبخانه اوکه یگـانه وسیله مشغولیات او بوده بهم خورده نه خودش حاضر است که مانند پیش‌از عروسی بزندگانی دبستانی بپردازد و نه معلمه ها این حق را بخود میدهند که او را به مکتبخانه بخوانند.

شهرناز بیشتر ازپیش‌وقت خود رابصحبت با عربچه میگذراند واین از

اثر زناشوئی شده که علاقه اش بعربچه بر زیادت گشته کمتر او را از خود دور مینماید این زیادتی علاقه مندیهم یکی ازاسباب شدت دلتنگی هوشنك است چنانچه گاهی بروی خود آورده میگوید این عربچه بازی دگر کدام است ؟ باری چند روز باین منوال میگذرد کم کم صدای هوشنك بلند میشود چه بود ! چه شد این چه زناشوئی بود و این چه بدبختي است چرا ؟ و براي چه ؟

اگر چه دماغ هوشنك خود برای این اندیشها و این اعتراضها مهیا است اما اطرافیان زنانه ومردانه و مزاج گویان بیکار هم دقیقهٔ او را آرام نمیگذارند و باندازهٔ بآتش اندیشه او دامن میزنند که بیملاحظه بپدر و مادر خود پیغام می دهد این رشته بد بختي و بد نامی را که بگردن من انداخته اید هر چه زودتر بر دارید و مرا از این بدبختي نجات بدهید . پدر و مادر هوشنگ هرچه میتوانند او را پند و اندرز میدهند که صبر کن آرام باش و راضی مشو که در اول کار میان این دو خانواده شکراب واقع شود میدانیکه دلتنگي آن خانواده ازما برای کار تو وکار همه خانواده چه اندازه زیان دارد پدر و مادر هوشنگ کوشش بسیار مینمایند که صحبتهای هوشنگ بآن خانه نرود و بگوش آقا و بانو نرسد اما کوشش آنها بی فایده مانده خبرچینان با پیرایه بسیار همه روزه داستانی بگوش بانو میرسانند وشهر نار هم بیخبر نمی ماند .

اگر چه آقا و بانو میدانند پدر و مادر هوشنگ راضی نیستند اینگونه صحبتها بمیان بیاید و تنها خود داماد است که آرام نمیگیرد با وجود این پیغامی بآنها میدهند باین مضمون :

پارهٔ سخنان بیمعنی از آن خانه بروز میکنند که نه شایسته مقام این

خانواده است و نه لایق مقام خود شما البته از اینگونه سخنان بکلی جلو گیری نمائید که بهیچوجه شنیده نشود .

رسیدن این پیغام بی نهایت موجب رنجش خاطر پدر ومادر هوشنگ و باعث زیادتی افسردگی خود او میگردد و چیزیکه خاطر پدر ومادر هوشنگ را آسوده میدارد اینست که بانو پیغام سختی بشهرناز داده است اگر رفتار خود مداومت بدهد و برای انجام تکلیفات زناشوئی حاضر نگردد اول کاریکه خواهد شد عربچه را ازآن خانه بیرون خواهند کرد این پیغام در وجود شهرناز با یك عالم دلتنگی اثر کرده حاضر شده است از در مهربانی با هوشنگ در آید قبول نموده عکس او را در حجره خود بگذارد ویذیرفته است که ازیك دیدار ساده ازیك ملاقات مختصر با وی دریغ ندارد باینمعنی که هوشنگ گاهی بان خانه بیاید و برود شهرنازرا هم در میان جمع به بیند.

بدیهی است برای پدر و مادر هوشنگ این مژده بزرگی است خوشحالیها شادمانیها مینمایند أما بدبختانه در آنجا که بایداین مژده اثر خوشحالی ببخشد نبخشیده بلکه بعکس باعث زیادتی ملالت هوشنگ شده زیرا که او ازعلاقه مندی زیاد شهرناز بعربچه بینهایت دلتنك است

گرچه عربچه قابل این نیست که هوشنك براو رشك ببرد اما محبت و دلبستگی زیاد شهرناز باو قابل رشك بردن است .

این استکه ازیك اندازه رام شدن شهرنازکه میداند برای نگذشتن از عربچه‌است در عالم‌قلب بیشتر دلتنك‌است تاازناسازگاري‌ودوری‌نمودن‌او .

وبهرصورت دوا تأثیر درد کرده و تریاق اثر زهر بخشیده و آنچه باید وسیله دل بدست آوردن باشد سبب دل شکستن شده است .

و بر این نکته کسی آگاه نیست ونمیتواند هم آگاه باشد زیرا این یك خاطره قلبی است که تنها در دل و مغز هوشنك بروز کرده نمیگذارد رشته محبتی پیوسته گردد نمیگذارد ایندو دل پاك پر از آرزو بیکدیگر نزدیك گردند و طرح اساس خوشبختی ریخته شود.

پدر و مادر هوشنك انتظار دارند خبر های خوش خانه عروس باعث خوشحالی داماد شده از غم واندوهش کاسته گردد اما بعکس می بینند این خبر ها بیشتر باعث دلتنگی او میشود میشنوند اگر گاهی بخواهش واصرار آنها قدمی بخانه شهرناز میگذارد بمحض ادای تکلیف بازگشته لبی بخنده دربرابر شهرناز نمی گشاید.

یکروز دعوت نامهٔ از طرف بانو میرسد بعنوان مادر هوشنك بمضمون ذیل :

خانم محترم مدتی است از فیض صحبت شما دور و مهجورم آقای هوشنك خان را هم که بسیار کم ملاقات مینمایم شما از جانب من آقای بزرگ و آقای کوچك را دعوت نمائید فلان شب باینخانه تشریف آورده همه بایکدیگر صرف شام نموده تجدید عهد ملاقات بشود حضرت آقا هم شوق ملاقات آقایان را داشته ودارند (بانو)

پدر ومادر هوشنك از رسیدن این دعوت نامه خوشحال میشوند و تصور میکنند این میهمانی برای انجام گرفتن ناتمامی کار زناشوئی است این خبر که بهوشنك میرسد مدتی باندیشه فرو رفته عاقبت میگوید کسالت مزاج دارم نمیتوانم دراین میهمانی حاضر شوم .

همه از شنیدن این جواب در حیرت میمانند چه شده چه رویداده بعضیها تصور مینمایند هوشنگ خود داری میکند که آتش اشتیاق از آن طرف شعله ور تر گردد بعضی گمان میکنند جادو وجادوگری

یا درمیانی کرده وکسی پی بحقیقت امر نمیبرد

باری آن شب را بهر وسیله هست حق باظهار نارضائی کردن پدر و مادر از او اگر نرود هوشنگ باین میهمانی حاضر میشود اما پس از صرف شام که قرار شده بحجره شهرناز رفته عکس خود را پهلوی عکس شهرناز با طرز مزّینی ببینند ببهانه کسالت مزاج عذر خواسته زودتر بخانه خود بر میگردد .

این رفتار هوشنگ در شب مهمانی بضمیمه صحبتهای او که بگوش آقا و بانو رسیده بود زبان آنهـا را بر سر پدر و مادر وی دراز نموده مکرر بعبارتهای مختلف و بمضمون ذیل بمادر هوشنگ از طرف بانو پیغام میرسد .

اکنون که دختر را رام نموده برای شوهر داري حاضر ساخته اند بجای آنکه از آنطرف هر چه بشود اظهار محبت و علاقه مندي برزیادت گردد که دل این طفل معصوم را جلب نماید بعکس رفتاری میشود که اسباب رنجش خاطر او فراهم میگردد البته البته باین رفتار باید خاتمه داده شود و پسر به تکلیفاتیکه دارد کاملا رفتار نماید همه روزه بیاید از او احوال پرسی نماید کاغذ های عشق و محبت آمیز بنویسد وبفرستد میدانید دختر عاشق گل است دسته گل های تازه رسیده پي در پی بفرستد تا رشته محبت محکم گردد .

پیغام های بانو خاطر پدر و مادر هوشنگ را پریشان نموده مکرر با وی صحبت میدارند و بغیر از جواب سرد نا امیـدی از او چیزی نمی شنوند .

شهرناز از ان ترتیب که نتیجه اش آسوده بودن اوست بهره میبرد

اما بانو راضی نیست و میکوشد بهر وسیله هست پدر ومادر هوشنگ را وا دارد فرزند خودرا مجبور نمایند حلقه غلامی او و دخترش را بگوش نماید پدر و مادر هوشنگ هم هر چه میکوشند که اسباب دلسردی خانواده شهرناز فراهم نشود بجائی نمیرسد چرا ! چونکه مرغ دل هوشنگ رمیده شده چونکه علاقه قلبي بی اساسي که بوده بر طرف گشته چونکه دیگ هوا و هوس او از این دلبستگی دو را دور خیالی از جوش افتاده و آتش دلش سرد شده این است که پند و اندرز بگوش وي آهن سرد کوبیدن است .

عاقبت کار بجائی میرسد که پیغام تهدید آمیزی ازجانب بانو بمضمون ذیل بمادرهوشنك میرسد :

هوشنگ اگروضع خود را تغییر ندهد و برای اداي تکلیفات خویش حاضر نگردد منتظر همه گونه بیمرحمتی ازجانب حضرت آقا بوده باشد.

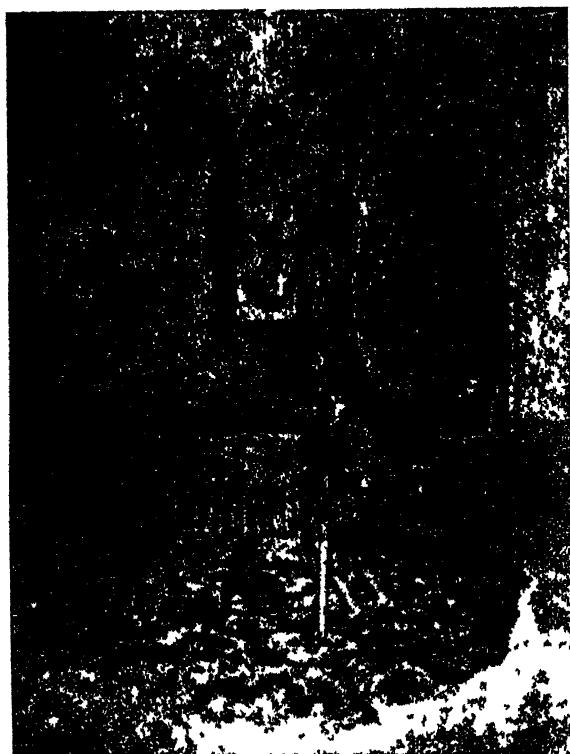
این پیغام باندازهٔ آن خانواده را پریشان خاطرمیکنند که دست بدامان هوشنگ میشوند براي خدا اگر بخودت رحم نمیکنی بخانواده ات رحم کن تو نمیدانی بام ما تاب لگد آنها را ندارد دراینصورت کاریست شده چاره چیست وچه باید کرد بایدساخت وصورترا نگاهداري کرد تابه بینیم تقدیرات الهی چه خواهدبود اصرارو التماس خانواده اوهوشنگ دلشکسته پریشان خاطررا برآن میدارد که بناچاری ظاهرسازی نموده اظهارمهربانی بی اساسی بشهرنازنماید وگاهی آمدورفت کمی کرده دسته گلی برای او بفرستد .

شهرناز هم کم کم بخود میآید ومیفهمد شوهرداری غیر ازعروسک بچه بازی است اما دیر از خواب برخاسته یا اگر انصاف بدهیم زود او را شوهر داده اند و بعلاوه شرایط اولیه تشکیل خانواده را که در سعادت و خوشبختي زندگانی مدخلیت بزرگ دارد بجا نیاورده اند این است که

بواسطه تقصیر بزرگتر ها بواسطه آداب و رسوم بیمعني خانواده ها و بواسطه تکبر و خود پسندی دختر و از همه بالا تر بواسطه بد اخلاقي و فتنه انگیزی اطرافیان دوطرف بذر بدبختی درمزرعه خاطر این دوجوان پاشیده شده روز بروز ریشه دوانده نشو ونما میکند عروس انتظار هزار گونه عشق و محبت از داماد دارد داماد برای اظهار عشق ومحبت نمودن ذرهٔ حرارت در وجود خود نمی بیند بلکه آرزو دارد هر چه زود تر ازاین قید و بند خلاصي یابد شهرناز که هرچه‌را انتظار دارد ببیند نمی بیند وهرچه را انتظار ندارد می بیند .بی نهایت افسرده خاطر گشته از آسایش موقتی هم که بهره میبرده دیگر بهره نمیبرد دائماًدرحال‌حزن و اندوه است نمیداندچکند درد دلش‌را بکی‌بگویدوازکجا چاره‌جوئی نماید .

یك روز خدمتکار باطاق شهرناز وارد شده می بیند روی صندلی در میان حجره باسر برهنه و موی پریشان نشسته تکیه دست خود را بمیز داده کف دست راست را زیر چانه نهاده بان جاي از دیوار حجره که عکس وی وعکس هوشنك آویخته با حزن و اندوه بسیار و با پریشان خاطری بی اندازه نظر مینماید و طوری در دریای فکرو خیال غوطه ور است که وارد شدن خدمتکار را هم احساس نمیکند خدمتگار مدتي پشت سر او می‌ایستد‌بعد بیندچه میشود بعدازچنددقیقه میبینددختر ازجای برخاسته آه‌سردی کشیده خود را از سینه روی تخت خواب میاندازد بی آنکه ببودن خدمتکار در حجره پي برده باشد خدمتکار آهسته از حجره بیرون‌آمده شرح واقعه‌را با دلسوزی بسیار برای فرخ زاد بیان‌مینماید و فرخ زاد بعرض بانو رسانیده میگوید برای رفع دلتنگی خانم چارهٔ باید کرد .

بانو از شنیدن شرح پریشانحالی شهرناز بینهایت افسرده گشته درراه چاره جوئی اینکار دواقدام مینماید یکی توسل‌بفالگیر ورمال ودعانویسها



﴿ شهرناز در حجره خویش درحال اندوهناك ﴾

دیگر آنکه برای دختر مونس وهمدمی معین میکند که نگذارد او تنها بماند نگذارد فکر واندیشه زیاد بکند بعلاوه اورا نصیحت کرده پند واندرز داده بر تکلیفات آینده اش آگاه نماید وبالجمله چشم وگوش او را باز بکند وبفهماند باو که بعد از این چه باید بنماید اگر دیر نشده باشد

﴿ فصل ششم ﴾

﴿ مصاحبت دانا ﴾

ازهرچه بگذری بهتر سخن دانا و صحبت یار موافق است صحبت دانا

روح پرور روان افزا وکلید گنج سعادتست .

در عین غم واندوه ودربحبوحه دلتنگی وافسردگی که شهرناز دارد باو مژده میرسد بعد ازاین تنها نخواهد بود و رفیق شفیقي براي او تعیین نموده اند .

شهرناز از شنیدن این خبر خوشحال میشود خصوصاً که میشناسد همدم او کیست ومیفهمد با اوبی‌سابقه دوستي نمیباشد شماهم اگرفراموش نکرده باشید او را دیده و اندرزهایش را که درشب عروسی لشهرناز میداد شنیده اید .

آری براي همدمی وهمصحبتی شهرناز دل آرا را برگزیده اند ومقرر گشته است روزها دائما این‌خانم باشهرناز بوده‌باشد وشبهاهم ازاوجدا نشود مگر بعداز آنکه وی بخواب برود .

دل آرا همه روزه صبح پیش‌از آنکه شهرناز ازخواب برخیزد در حجره دیگر نشسته انتظار اورا می کشد و تمام روزرا بخوش گذرانی وگردش نمودن درباغچه و حیاط و به صحبتهـي متفرقهٔ که موافق طبع دختر است ازحرف لباس جواهر و اسباب زینت و آرایش وگل و عطر و غیره با او می گذراند و شب ها را که سخن سرائی در آنها تأثیرمخصوص دارد تا هنگام بخواب رفتن دختر آنچه لازم است و باید بگوید میگوید .

دل آرا درمجلس اول گفتگورا ازاینجا برداشت میکند که ترتیب خوشی بیش نیامد باید فکر صحیحی دراینکار نمود .

شهرناز ــ من چه تقصیردارم ؟ دل آرا بایك لبخند خیر خانم شماهم زیاد خودرا بی تقصیر نپندارید .

شهرناز ــ بایك برآشفتگی . شماهم این‌سخنرامیگوئید من‌هیچ‌تقصیرندارم

چه کرده ام که مقصر باشم ؟

دل آرا بآرامی ـ خانم عزیزم چرا از شنیدن حرف حق دلتنگ میشوید اگر بنا باشد هرچه موافق میل شما است گفته شود وهرچه مخالف است نگفته بماند گفتگوی ما بیهوده خواهد بود حوصله داشته باشید زیاد هم گوش بسخن مزاج گویان ندهید و آنها را دوست خود نپندارید دوست انسان کسی است که او را بگریاند نه آنکه بخنداند اینها که روبروی شما چاپلوسي میکنند وتملق میگویند عادتشان این است و ترك عادت نمیکنند گرچه پیش بد خواهان شما باشد در اینصورت برای خوش آمدن آنها اگر اتفاق افتد از بدگوئی از شما هم دریغ نمیکنند اگر براستی میخواهید اسباب خوشبختي برای شما فراهم شود و البته میخواهید و آرزوي همه ما اینست از شنیدن نصیحت دوست مهربان دلتنك نگردید من لیاقت پند دادن بشما را ندارم اما ارادت و بندگیم نسبت باین خانواده و خصوصاً بشخص محترم شما بحد کمال است چندانهم بي تجربه نیستم و اندکی خیر و شر دنیا را میشناسم در این صورت امیدوارم که در خدمتگذاری بوجود شریف هیچ کوتاهی نکنم.

شهرناز سخنان مؤدبانه دل آرا را گوش میدهد و خود را در برابر یك نصیحت کننده جدّی کوچك دیده بناچاری از وی اظهار امتنان مینماید دل آرا هر شبي از شبها یك رشته سخن گرفته با مثلها و حکایتهاي شیرین مدتی شهرناز را سر گرم صحبتهاي خود می کند دل آرا در ضمن گفتگو بشهرناز میفهماند که مسئله زناشوئی یك مسئله ساده طبیعی است و روزی هزار ها در هر کجای دنیا صورت میگیرد یعني دختر و پسری از روي علاقه قلبي باقتضای طبیعت با هم پیوند

نموده شریك زندگانی یکدیگر میشوند ویك عمر با هم زندگانی میمایند بی آنکه یکی از این غم و غصه ها که در این وصلت میان ایندو خانواده بروز کرده بخاطر آنها خطور نماید.

دل آرا بشهرناز حالی میماید که این غم و اندوهها بواسطه بدی رسم و عادتها است که خانوادهٔ بخانواده دیگر وصلت میماید بی آنکه دختر و پسر هر دو و یا یکی از آنها خواستگار آن زناشوئی بوده باشند و چون ملاحظه اساسی که در حقیقت مشروع کننده زناشوئی است یعنی خواستکاری حقیقی زن و شوهر از روی مناسبت و موافقت خلقی و خُلقی در کار نیامد و تنها ملاحظات خانوادکی دولت مندي نام و نشان شهرت و عنوان پا درمیانی کرد بسیار میشود پسر و دختریکه یکدیگر را ندیده و نشناخته و از اخلاق و عادات همدیگر خبرندارند همینکه رو برو شدندبواسطه موافق نیامدن سلیقه در شمایل یا نپسندیدن اخلاق و عادات یکدیگر علاقه محبت در میان آنها حاصل نمیکردد اینست که پس از کذشتن هوا و هوسهای اولیه آثار سردي در میان آنها پدیدار میگردد و دیدار اینحال ازهر طرف بر سردی دیگری میفزاید وکار بکدورت و جدائی میکشد اما کسانیکه بسادگی طبیعی زندگانی میمایندکودکانشان با هم نشو ونما میکنند از روي موافقت سلیقهٔ و اخلاقی با هم انس و علاقه میگیرند و روی همان اساس خلل ناپذیر علاقه قلبي ومحبت واقعی بنای زنا شوئی گذارده شده تا آخر عمر بخوشی وخوشبختی زندگانی میمایند

خانم عزیزم (دل آرا میگوید) باید دانست که هرچه آلایش زندگانی زیاد میشود خوشبختی وآسایش کم وهرچه زندگانی بی آلایش میگردد

خوشبختي برزيادت ميشود شما اگردختر يك تاجر بوديد خوشبخت تر ميتوانستيد زندگانی نمائيد تا اكنون كه دختر يك اميرهستيد چنانكه مال دنيا بقدر كفافش راحت بخش و زياده از اندازه اش زحمت افزا است آلايشهاي زندگانی هم همين صفت را دارد شما در حرمسرای پادشاهی راه داريد وضع اندرون سلطنتي را ديده ايد آيا اين خانمها كه در حرمسرا بنام محبوبه پادشاه زندگانی مينمايند خوشبختند يا بدبخت ؟

شهرناز البته خوش بختند كه محبوبه پادشاهند

دل آرا خير اينطور نيست شما از نطر ديگری ميگوئيد و من ازنظر ديگرهمان محبوبه‌ها كه ديده ايدروزی هزارمرتبه مرگ‌خود را از خدا ميخواهند و دستشان بدامان آن نميرسد همان خانمهای محترم بلكه همان ملكه معظمه كه از همه بالاتر است وخانم حقيقی حرمسرای پادشاهی است آرزو ميكند كاش همسر رعيتی ميبود و اين بد بختی را كه دارد نميداشت شهرناز ـ راستی هر وقت بحرمسرا ميروم می بينم خانمها همه افسرده همه از همدگر ناراضی همه بيكديگر بديده دشمنی نظر مينمايند و همه از هم بدگوئی ميكنند اكنون ميفهمم آنجا چه خبر است .

دل آراء ـ فردا شب برای شما كتابی خواهم آورد و در اينموضوع حكايتی از آن كتاب ميخوانيم تا خوب بفهميدكه در ملكه شدن هم خوشبختی نيست .

شهرناز ـ از اين كتابها (و اشاره ميكند بروي ميز كوچكی كه ميان حجره است) بهره نميبرم .

دل آراء ـ آری اين كتابها برای زندگانی دبستانی بكار ميخورد و از اين ببعد كتابهای ديگر لازم است بخوانيد برای آگاه شدن از اوضاع

زمانه از رفتار نیك و بد مردم روزگار و پی بردن بتکلیفات خود در زمان آینده .

شهرناز گرچه در آغاز سخن سرائی دل آراء در این شب اندکی ازحق گوئی او دلتنك میشود ولی کم کم سخنان وی در قلب او اثر کرده نمی خواهد رشته سخن کوتاه گردد اما لشکر خواب بر خیال او غالب شده دیدگان را برهم میگذارد دل آراء هم اورا بدست خواب سپرده چراغ حجره را خاموش نموده بجایگاه خود میرود .

شب بعددر هنگام صحبت دل آراء کتاب محفلدوشیزگان را گشوده حکایت ذیل را میخواند و شهرناز با شوق وشعف از جان و دل گوش می دهد .

گفتگوي دودختردوست (زیباو رعنا) بامداد روزشنبه درمکتبخانه

زیبا ـ دوست عزیزم من امروز خوشحالم مانند یك ملکه زیرا که همه اهل خانه و مخصوصاً مادر مهربانم از رفتار من خوشنودند و مرا از جان ودل دوست میدارند پدرم هم از راه مرحمت اینساعت قشنك را بمن لطف فرموده است .

رعنا ـ دوست مهربانم از مرحمت پدر و خشنودی مادر و تمام اهل خانه از شما حق دارید خوشحال باشید اما نمیدانم چرا گفتید خوشحالید مانند یك ملکه آیا گمان مینمائید ملکه ها همهاززندگانی خود راضی و خشنودند ؟

زیبا ـ من اینطور گمان میکنم زیرا مثل است که فلان زن خوشبخت است مانند یك ملکه .

رعنا ـ خیر اینطور نیست حکایتي بگویم که دلیل حرف من باشد بیوه زنی نیکو فطرت دو دختر داشت آنکه بزرگتر سفید و لطیف

خوش صورت و خوش اندام نامش مهرزاد و آنکه کوچکتر گندم گون وداراى شمايل متوسط نه زشت و نه زيبا نامش هما

يك روز مادردردهليز خانه نشسته نخ ميريسد دخترانش هم باوى هستند كه پيره زن فقير بينوائى با قامت خميده عصا زنان ازدور نمايان شده بدر اينخانه ميرسد پيره زن رو بفقير نموده با نهايت مهربانى ميگويد خسته شده ايد اينجا قدرى استراحت نمائيد پيره زن وارد ميشود مادر رو بفرزندان خود نموده ميگويد براي اين‌زن نشيمن بياوريد دخترها هردو ازجا بر ميخيزند اما هما زودتر فرمان مادر را انجام ميدهد پيره‌زن روى نشيمن قرار ميگيرد

بيوه زن ــ ميل داريد چيزي بياشاميد ؟

پيره زن ــ بلى با كمال ميل بلكه اگر چيزى باشد بخورم هم ممنونتر خواهم‌شد بيوه زن ــ ازهرچه‌ممكن باشد دريغ نميشود اماچون فقيرهستيم چيزقابلى نخواهد بود بعد رو ميكند بدخترانش وميگويد يك خوردنى براي اين زن بياوريد مهرزاد فرزند عزيزم چند دانه آلو از درخت خود بچين و بياور مهرزاد ابرو ها را درهم كشيده لند ولندكنان بجانب درخت آلو ميرود و ميگويد اينهمه زحمت اين درخت را كشيدم براى اين نبود كه امروز ميوه اش را بجهت اين پيره زن شكم پرست بچينم بالاخره چند دانه آلو چيده با ترشروئى برابر پيره‌زن ميگذارد

در اينحال هما با روي خرّم و لب خندان نگاهش بدهان مادراست كه باو فرمانى بدهد و از جان و دل فرمان برداري نمايد

مادر روميكند بهما و ميگويد دختر عزيزم ميدانم تو ميوه ندارى چونكه انگور هايت هنوز نرسيده است هما ــ انگور هايم هنوز نرسيده اما مرغ من صدا ميكند ميخواهد تخم بگذارد اگر اين زن بينوا مايل

باشد گرما گرم آنرا تناول کند تقدیم وی خواهم کرد این میگوید و میدود که تخم مرغ خود را بیاورد چون بر میگردد زن فرشته سیمائی را میبیند بجای پیره زن نشسته بمادر او میگوید میخواهم هر یك از دختران ترا جزای احسان بدهم بقدر لیاقت و قابلیت او دختر بزرگت ملکه خواهد گشت و دختر کوچك ملاك و علاقه دار این میگوید و عصاي خود را بر دیوار روبرو زده دری گشوده میشود بقلعه و باغ دهقانی انگاه رو میکنند بهما و میگوید این است نصیب و قسمت تو من دانستم بهر یك از شما ها چه بدهم که بیشتر دوست داشته باشد زان پس نابدید میگردد

مادر و دخترانش بباغ و قلعه وارد شده با نهایت خوشحالی همه جای آنرا میگردند و از سادگی و پاکیزگی آنچه در درون قلعه است حیرت مینمایند صندلیها از چوب است وتخته اما بقدری تمیز که گمان میرود انها را در جعبه نگاهداري نموده اند رختخوابها از کرباس است اما بی اندازه پاکیزه و سفید مانند برف اسباب و لوازم زندگانی دهقانی همه چیز و همه جور در کمال سادگی و تمیزی مهیا آغلهای قلعه پر است از حیوانات اهلی مرغ وکبوتر و بوقلمون بسیار در میان قلعه راه میروند میوه های گونا گون باغچه و گلهای رنگا رنگش برحیرت مادر و دخترانش میفزاید و دیده آنها را خیره مینماید

مهر زاد نصیب و قسمت خواهر کوچك خود را میبیند بی انکه بر او رشك ببرد زیرا تمام حواسش مشغول است باینکه کی باشد بنصیب و قسمت خود برسد

دراینحال کبکبه جلال پادشاه ازکوچه بلند میشود که بخارج شهر میرود

مهرزاد سر دیوار میاید که دستگـاه جلال سلطنت را تماشا نماید چشم پادشاه بصورت او میافتد دلش در قفای دیده میرود و نتیجه این میگردد که مهرزاد را بزنی خویش میخواند

مهر زاد همینکه میخواهد بحرمسراي پادشاه برود بخواهر خود هما میگوید خواهر من دوست نمیدارم تو رعیتی نمائی همان بهتر که با من بحرمسرا در آئی تو را بیکی از امیران عالیمقام میدهم با عزت و جلال زندگانی خواهی کرد

هما ــ از مرحمت شما ممنون هستم اما دوست میدارم اینجا بمانم و زندگانی دهقانی بنمایم شما بروید بسلامت وخوش‌بختی تاج بر سر بگیرید

مهر زاد بحرمسرای پادشاهی میرود و بنهایت خوشحال است که شبهای بسیار را میگذراند بی آنکه خواب بچشم او آمده باشد

مهرزاددرماههاي اول سرگرم تفنن‌پوشیدن لباسهای جوراجور چشیدن طعم خوردنیهاي نا چشیده و دیدن چیز های نادیده است اما زود باین زندگانی عادت نموده مکرر ها دگر برای او لذتی ندارد از طرف دیگر اسباب افسردگی و دلتنگیش فراهم میشود بواسطه آگاهی بر بیچارگی خود در حرمسرا چه با وجـود اظهـار مهربانی کـه تمام خانمهای محترم در ظاهر باو مینمایند و با نهایت احترام که از او بجا میاورند میداند هیچیك از آنهـا او را دوست‌نمیـدارند و پشت سر سخریه و استهزایش میکنند مهرزاد آگاه گشته که خانمهای حرم نه تنهـا بلـکه کلفتهای آنها هم پشت سر او میگوینـد دختره گدای بیقابلیت را ببینید چگونه خودش را گم کرده خیال میکـنند آدم شـده است میگوینـد حقیقة سزاوار جاه و مقام بلند اعلیحضرت

همایونی نبود بیکدختر گدای بیقابلیتی دلبستگی پیدا نماید

اینها همه آسان بود اگر دلبستگی پادشاه باو برجامیماند اما طولی نمیکشد که این سخنان بگوش پادشاه میرسد و گمان مینماید براستي گرفتن مهرزاد خطائی بوده است از وی سرزده خصوصاً که هوا و هوس او هم در باره وي تمام شده این است که دیگر باو اعتنا نمیکند و با او همکلام نمیشود

اهل حرمسرا هم که از بیمیلی پادشاه بمهرزاد خبر دار میشوند دگر هیچ احترام از او بجا نیاورده در برابر او هیچگونه تکلیفی براي خود تصور نمینمایند بیچاره مهرزاد دچار بدبختي شدید میگردد و یکنفر دوست ندارد که بتواند ساعتي با او درد دل نماید

مهرزاد گمان میکند از روی غرض نفسانی بدوستان خیانت کردن برای هر کس فتنه انگیزی نمودن دست چاپلوسی بیحقیقت بهر کس و نا کس دادن و باری در همه حال بهمه کس دروغ گفتن رسم دربار سلطنت است

مهر زاد تصور مینماید او باید خود را سنگین و رنگین نگاهدارد و بهمه کس بی اعتنائي کند چونکه باو گفته اند ملکه باید متشخص باشد و اینها اسباب تشخص است اگر چه از ادب و انسانیت دور بوده باشد

مهر زاد داراي دو فرزند شده واز روزیکه بار آنها را بردوش دل گرفته طبیب مخصوص مراقب حال اواست هرچه میخواهد بخورد باید باجازه طبیب بوده باشد هرچه را که دوست میدارد ازاو منع مینماید هر غذائی میخورد باید بی نمك باشد

مهرزادرا ازهرگونه تفرّج بازمیدارند ومیگویند حرکت نمودن برای شما مناسب نمیباشد

و بالجمله از مهرزاد بیچاره اختیار کار های عادي او نیز گرفته شده

و هیچگونه آزادی برایش باقی نمانده است

فرزندان مهر زاد را بی فاصله بعد از ولادت هریك را بیك تربیت کننده سپرده اند آنها را بزرك نماید بی آنکه مادر حق داشته باشد روی آنها را ببیند

مهرزاد نزدیك است ازغصه بمیرد بدنش لاغر و ناتوان رنك صورتش کبود گشته دیدگان گیرنده اش زرد شده وگودی فرورفته دل هرکس بحال زار او میسوزد

مهرزاد در مدت سه سال که ملکه شده است خواهر خودرا ندیده چونکه باو گفته اند شأن ومقام ملکه نیست بخانه دهقان برود دهقان را هم که بحرمسرا راه نمیداده اند اما در اینوقت بیچارگی وغم‌واندوه بسیار او را ناگزیر نموده روزی چند در ییلاقات گردش نماید

مهرزاد از پادشاه رخصت میخواهد پادشاه هم برای اینکه چندی از دردسر او آسوده باشد درخواست اورا میپذیرد

مهرزاد نزدیك شامی است بقلعه و باغ خواهر خود هما میرسد از دور بنزدیك در قلعه دخترها و پسر های شبان را میبینند دست یکدیگررا گرفته برمیجهند ومیرقصند مهرزاد آهی ازدل کشیده میگوید خدایا میشود روزی منهم مانند این مردم آزاد بوده باشم در اینحال چشمش بخواهر خود هما میافتد بی اختیار دویده اورا در آغوش کشیده مانند ابر بهار اشك از دیدگانش میبارد خصوصاً که خواهر را خرم و خندان چاق و فربه وخوش آب و رنك مشاهده مینماید

هما برعیت زادهٔ شوهر نموده که چندان دولتمند نیست اماتصور میکند هر چه دارد از همسر مهربان او است و دارائی همسر خود را هم ازآن خویش میداند هما نوکر و خدمتکار زیاد ندارد لیکن با آنها که دارد

مانند فرزند رفتار نموده همه اورا از جان ودل دوست میدارند هما باهمسایگان خود طوري خوشرفتاری نموده است که درکمك نمودن بوی یکی از آنها بردیگری پیشقدمی مینماید

هما پول نقد ندارد وحاجتمند آنهم نمیباشد زیرا ازحاصل ملك خود و از محصول گاو و گوسفندان خویش هرچه لازم دارد بر میدارد و هرچه را ندارد ازهمین راه تدارك دیده مبادله مینماید و بدست میآورد

هماشبها که ازکار زندگانی خلاص میشود باشوهر و فرزندان خود ساعتي چند بازیکرده بخوشی وخرمی شبهارا میگذراند

مهرزادرا دیدن زندگانی ساده بي آلایش سر تاسر آسایش خواهر بشگفت آورده آه میکشد ومیگوید فرشته آسمانی چه نصیب وقسمتی بود که بمن دادی وچه تاج بدبختی بود که برسر من نهادی

هنوز این سخن در دهان مهرزاد است که زن فرشته سیرت حاضر گشته میگوید خطـای من نبود که ملکه شدن را بتو جزا دادم بلکه این پاداش رفتار تو بود که بادل سرد ورویترش چند دانه آلو برابر من نهـادی وگرنه برای خوشبختی و خوش حالی باید مثل خواهرت زندگانی کرد همه چیزرا بقدر ضرورت خواست و زیاده ازآنرا طلب ننمود اینك ادب شدي وبهوش آمـدی بد بختی تو هم پایان یافت پادشاه زن دیگر میگیرد فردا رسمی خواهد شد و ترا خبر میدهند که دگر بحرمسرا بازگشت ننمائی

مهرزاد باقی عمررا باخواهر مهرباش بسر میبردوچیزیرا که بخاطر نمیاورد زندگاني سه‌ساله حرمسرای پادشاهی است مگر برای شکرنعمت الهی که اورا اززندان قید وبند حرمسرا نجات داده بسعادت آزادي و آسایش رسانیده است

دل آراء تا اینجاي قصه را برای شهرناز میخواند. شهرناز ـ عجبا انسان در ناز و نعمت وجاه و جلال باشد مثل این نیست که شبانی کند یارعیتي نماید

دل آرا ـ معلوم است هنوز مطلب برشما آشکار نگشته اکنون وقت گذشته فردا شب اگر خدا بخواهد طوری بیان میکنم که مسئله مانند آفتاب برشما روشن گردد

(فصل هفتم)

دنباله گفتگو ونتیجه

پیش از شروع بمطلب کلمهٔ چند ازاحوال شهرناز وهوشنك بگوئیم شهرناز با همه این صحبتها روزو شب خودرا با اندیشه های حزن انگیز میگذراند کمتر با کسی صحبت میدارد بهیچ کار نمیپردازد واسباب نقاشیش که بهترین مشغول کننده اوست ازکارافتاده رنگها درتخته شست زیبائي که دارد خشك شده است

عجبا شهرناز باهمه گل دوستی وگل پرستی که دارد دوروزوسه روز میگذرد و بگلدانهایش نگاه نمیکند چه رسد که از آنها نگاهداری نماید انس و علاقه شهرناز بعربچه کم نشده اما از بس ازگوشه وکنار در این باب حرف شنیده ناچار است از آمیزش نمودن با وي اندکی خود داري نماید اینهم یکی از اسباب ملالت باطنی او میباشد.

بزرگتر چیزیکه درمغز کوچك ایندختر آشوب برپا نموده نمیگذارد دقیقهٔ آسوده خاطر باشد اینست که داستان این زناشوئی نقل مجلسها و نقل محفلها گشته افسانه ها است که ساخته و میسازند و پیرایه ها است

که برآن بسته و میبندند مخصوصاً رقیبان داماد که یکرا هزار نموده هرچه میخواهند میگویند واز افتراء بستن هم دریغ نمیدارند رقابت بهرام و فرخ زاد هم دربیرون واندرون اینخانواده دررسانیدن این داستانها بگوش آقا و بانو و بگوش خود شهرناز بیدخالت نمیباشد

رفته رفته خاطر آقا وبانو مکدر شده درعاقبت اینکار حیران میمانند بانوی مغرور هم تا یك اندازه پی میبرد باینکه اینکار نه ازآن کارها است که بفشار آوردن به بلندپروازی نمودن بوعد و وعید دادن بروفق دلخواه او ودخترش انجام پذیرد زیرا که دیده است هرچه بیشتر سختی مینماید کار بدتر و گره محکمتر میشود زیرا خبردار شده هوشنگ که ازروی ادب ذاتی و بواسطه تکلیفات نظامی سر تا پایش کوچکی فروتنی فرمان برداری نسبت بامیر بلکه نسبت بتمام اینخانواده بود اکنون زبان ریزه خوانی گشوده و از اینکه سخنان او بگوش آقا و بانو هم برسد مضایقه ندارد اینستکه روز و شب اندیشه میکند بچه صورت این مشکل را حل نموده هوشنگ را بنده و برده خانواده خود سازد

هوشنگ هم پی بمطلب برده ودانسته است آنها یك اندازه سپرانداخته و ناچارند رضای خاطر او را بدست بیاورند در اینصورت اگر بیشتر خود داری نموده بی اعتنائی کند گاه باشد راضی گردند همسر او را بدست او بدهند درخانه خود زندگانی نماید وشاید باز آتش سرد شده این شعله ور گردد و روز خوشبختی را ببینند

هوشنگ را هیچ چیز برآن نمیدارد که از خیال این زنا شوئی بکلی منصرف گردد مانند ناچاری ماندن در خانه شهرناز که این بزرگتر عذاب روحانی است برای او وخصوصا بواسطه بی احترامیها که در آنخانه ازوی

شده است اینست که میخواهد در خانه خود زندگانی نماید تا بی احترامی نبینند .

برگردیم باصل مطلب البته انتظار دارید شب دیگر شهرناز را در تختخواب خود در حال گوش دادن ودل‌آرا را درپای تخت درحال داستان سرائی مشاهده نمائید

آری شهرناز هم انتظار این شبرا دارد وچون در میرسد در تختخواب خود آرمیده سرتاپایش برای شنیدن صحبت دل آرا گوش است

دل‌آرا میخواهد باینداستان گوئی چشم وگوش شهرنازرا بازکند و او را ازغرور بیهوده که دارد فرودآورده برتکلیفات خود اگر دیر نشده باشد آگاه نمایدبلکه بتواند بزبان آوری وتردستی که دارد رشته گسسته این زناشوئی را پیوند نماید اینست که شروع بسخن سرائی نموده میگوید

خانم عزیزم دیشب بدبختی مهرزاد را در حرمسراي پادشاهي وخوشبختي خواهرش همارا در خانه دهقانی گفتم گرچه شما درست نپذیرفتید اما باید بدانید که مطلب همین است وجزاین نیست غم واندوه دنیا از شادیش افزون است کمتر گریه هنگام از دنیا رفتن بربیشترخنده وقت بدنیا آمدن فزونی دارد کیست دردنیا که از زندگاني خودخوشنود باشد کیست در این عالم که کامروا بوده باشد اگر انسان بتواند زندگانی خود را سهل و ساده کند شرط و قید شرا کم نماید پیرایه برآن کمتر ببندد البته خوشبختر زندگانی مینماید وهرچه شرط وقید زندگانی دنیا زیادتر شود راحت و آسایش و خوشبختي آن کمتر میگردد

شهرناز دیدگان را برهم نهاده سخنان دل‌آرا را میشنود بی آنکه شرکتی در گفتگو با وی نموده باشد

دل آرا حدس میزند که شهرناز انتظار دارد او مطلب را از دایره عمومی بخصوصی بیاورد یعنی راجع بکار زناشوئی او وچاره رفع این بد بختي صحبت بدارد اینست که مسئله را خصوصی نموده میگوید نمیخواهم خدای نخواسته بخانواده محترم شما ایرادی گرفته باشم چه این از حد و اندازه من بیرون است ولکن برای روشن نمودن خاطر شما ناچار بهمین داستان که در میان است مثل میزنم

بمحض اینکه دل آرا بگفتن این سخن میپردازد شهرناز دیده گانرا گشوده متوجه او میشود دل آرا از توجه او خوشحال میگردد و میگوید خانم تصور میکنید اگر این پیرایه ها که بر زناشوئی شما بسته شده در کار نمیبود و درکاریکه تمام خوشبختي و بدبختیش راجع بشما است این اندازه شما را بیخبر و بیدخالت نمیگذاردند و اینوصلت با آگاهی و خواستگاری قلبی شما صورت گرفته بود آیا امشب در اینحال و کار که هستید میبودید ؟ یا انکه با همسر محترم خود در اول جوانی و درآغاز کامرانی بعیش و نشاط وخوشگذرانی میپرداختید البته اینطور نبود و آنطور بود ولکن نکردند آنچه باید کرده باشندوکردند آنچه نباید بکنند و آداب و رسوم بیمعنی از حد بیرون روی اصل حقیقت که محبت قلبی میان زن و شوهر وخواستکاري واقعی آنها است پرده کشیده این بدبختی را در عنفوان جوانی برای دو جوان معصوم آرزومند فراهم آورد.

شهرناز از شنیدن این سخن رعشه بر اندامش افتاده کمی دراندیشه فرو میرود و میگوید یعنی شما تصور مینمائید آنطرف هم مانند من بدبخت شده باشد ؟

دل آرا — بلی خانم او هم بدبخت شده با یکدنیا امید با یکعالم آرز

با یك قلب صاف بایك دل پرارادت وبا یك سر پرشوراز عشق و محبت رو بشما آورده اکنون در گوشه نا امیدی افتاده غیر ازهمّ و غم و اندوه والم یار وغمگساری ندارد

شهرناز بابرآشفتگی ـ اگراینطوراست چرا مدّتی است چیزی نمینویسد نمیاید نمیرود سراغ نمیگیرد ؟ دل آراء میبیند اگرجواب حقیقي شهرناز را بدهد و باو بخواهد بفهماند که آب سرد بروي آتش بر افروخته قلب هوشنك بدست وي پاشیده شده بر طبع خود پسندش گران آمده مانند آهوی رمیده رو از وی بر میگرداند اینست که بمصلحت پرده بروی حقیقت کشیده میگوید بلی آقای داماد تقصیر دارند باید هر روز وهر شب اینجا بیایند بدیدار شما اصرار نمایند اگر شما نپذیرفتید رنجش پیدا نکنند باز هم بیایند باز هم اصرار نمایند همه روزه کاغذ های سرتاپا عشق و محبت آمیز بنویسند و بفرستند اگر شما جواب ندهید باز هم بنویسند نه اینکه از بی اعتنائی شما دلتنك شده گوشهٔ نشسته خودرابی تکلیف تصور نمایند اما بایدبدانید که عشق و محبت شما طوري خانه دل او را فرا گرفته است که ممکن نیست محبت دیگری در آن جاي بگیرد.

کلمه محبت دیگری در گفتار آخرین دل آراء ضربت سختی بر دل نازك شهرناز وارد میآورد زیرا هنوز تصور این مطلب را نکرده که ممکن باشد مرغ دل رمیده داماد بشاخه دیگر بنشیند اینست که بارقه رقابت و حسادتی از شنیدن این کلمه بر قلب او رسیده بانهایت تشویش از جای بر خاسته مینشیند وبااضطراب میگوید به مگر میشود بادیگری محبت بورزد ؟ دل آراء بواسطه تشویش خاطرشهرناز میخواهد پشیمان شود از کلمهٔ که بي اراده اززبان او جاری شده اما فورا متذکرمیشود که بموقع گفته شد و تا پای رقابت درکار نیاید مشگلها آسان نمیگردد

اینست که بروي خود نیاورده جواب میدهد خیر خانم هرگز نخواهد شد که او با دیگری سر و سرّی پیدا کند خدا اورابرای شما و شمارا برای او آفریده است چیزیکه هست مقدمات این زناشوئی بر وجه صحت جاری نشده از این سبب تاکنون نتیجه نیکو نداده است اگر پیش از نامزد شدن با شما صحبت میداشتند و عکس آنهائی راکه خواستکار همسری شما بودند نشان میدادندو شما حق ترجیح و انتخاب میداشتید و برای آکاه شدن از اخلاق و عادات یکدیگر فرصت و مجالی بدست داده میشد و از دو طرف پاي خواستکاری بااساسی بمیان میآمد وپارهٔ از شرط و قید های بیمعنی که موجب دلسردی است نمیشد هزاران خوشحالی میداشتید وپاي یکی ازاین افسردگیها بمیان نمیآمد .

شهرناز ــ حالا چه باید کرد ؟ دل آراء ازشنیدن این‌پرسش خوشحال میشود زیراکه راه رسیدن بمقصودرا نزدیك میبیند اینست که بایك امیدواری جواب میدهد اشکالی ندارد باید کسی که دوست حقیقی شما و تمام این خانواده باشد برود بیواسطه با آقای داماد گفتکو کند علاقه قلبي شمارا بایشان‌خاطرنشان نماید وبفهماند اگر تاکنون کوتاهی شده است از روی بی میلی و نارضائی باین زناشوئی نبوده بلکه بواسطه بیخبری شما از اینترتیبات و بسبب پارهٔ از عادتهای بیمعنی خانوادگی بوده است و گرنه علاقه قلبي برجاست و روی دل بجانب محبت و صفا داتنگی آقای‌داماد‌هم ازاین‌است که‌تصور میکنند شما بایشان علاقه قلبی‌ندارید همینکه این شبهه بر طرف شد ایشان اظهارارادت میکنند شماهم سرگرم عشق و محبت شده روزگارخوشبختي میرسد و این شام فراق بصبح‌وصال مبدل میگردد

شهرناز از او اظهار امتنان نموده درخواست میکندکه دل آراء خود

انجام اینخدمترا بعهده بگیرد دل آرا خواهش اورا میپذیرد وشهرناز اینشبرا با یك رایحه امیدواری که بمشامش رسیده بخواب میرود دل آرا هم این شبرا بخوشحالی صبح میکند و روز دیگر پیش از هر کار خود را ببانو رسانیده مژده میدهد که پند و اندرز های او بشهرناز اثر نموده برای شوهر داری و خوشرفتاري با آقای داماد حاضر گشته اند و علاوه میکند که حالا لازم است یك شخص خیرخواه که بفهمد چه بگوید برود با آنطرفهم گفتگو کند وکار را تمام نماید

دل آرا از بانو پوشیده میدارد که شهرناز انجام این خدمت را بعهده او گذارده تا ببیند بانو چه میگوید بانو ـ برای اینکار کی مناسبت دارد دل آرا ـ اینشخص باید کسی باشد که نسبت باین خانواده فدویت و جان نثاری کامل داشته باشد و بتواند آبروي خانواده محترمرا در ضمن انجام خدمت نگاهداری نماید

بانو ـ چه ضرر دارد تو خود اقدام نمائی که اگر نتیجه نداد و از آنجوان نادان باز سخنهای بی ادبانه صادر شد دیگری ندانسته باشد و اگر انجام گرفت اینخدمترا تو کرده باشی دل آرا ـ جان نثار برای هر گونه خدمت که راجع باینخانواده باشد از جان و دل حاضرم و بجای پا از سر دنبال انجام آن میروم در اینکار هم با اینکه هنوز با آقای داماد همکلام نشده ام حاضرم بروم گفتگو نمایم

بانو با اظهار مرحمت بسیار دل آرا را بوعده خلعت و انعام شایان امیدوار میکند و دل آرا مصمم انجام خدمت میگردد

دل آرا برادري دارد دنیا دیده تجربه آموخته آگاه باحوال اجتماعی امش خسرو اتفاقاً در اینروز خسرو خواهر خودرا ملاقات مینماید و از مأموریت وي آگاه شده میگوید خواهر اگرچه تو انجام خدمتي

را بعهده گرفته ای و دور نباشد بتوانی لظاهر بست و بندی بنمائی اما
اگر دلسردی داماد بحد کمال رسیده باشد در صورتیکه عروس هم طفل
مغرور خودپسنداست و نمیداندچگونه باید دل شوهررا بدست بیاورد
و مرغ رمیده قلب او را بر آشیان عشق و محبت خود فرو بنشاند
مشکل است اینکار عاقبت خوش داشته باشد و اینزناشوئی کارش بر
وفق دلخواه دو طرف انجام پذیرد همان بهتر که رشته را از همینجا
بریده برای دختر که تازه میخواهد بهوش آید همسر دیگر و برای
مرغ دل رمیده جوان دلسرد شده دلدار و دلبر دیگر بدست آورده
شود بلکه هر دو خوشبخت گردند وگرنه روی این اساس نا صحیح
هرگونه بنائی بشود پایدار نخواهد بود دل آرا — به‌به مگر میشود چنین
سخنیرا در آنخانواده گفت مگر میشود اینکلمه را بزبان آورد هرگز
هرگز نخواهد شد اینها ناچارند با یکدیگر بسازند ناگزیرند با
همدگر سر ببرند طلاق و تفریق کدام است هرگز نخواهد شد

خسرو — بلي این ناچاریها است که اینچاره سازیها را میکند و
کارها را باینصورتها در میاورد این میگوید و سري تکان میدهد یعنی
نتیجه این ناچاریرا خواهیم دید

دل آرا با اینکه پیشنهاد برادر را تا یك اندازه تصدیق میکند
صحیح است اما چون غرور موفق شدن بانجام خدمت ورسیدن‌بنتیجه‌های
آن مغز او را پر نموده کار خود را دنبال مینماید و قطع دارد بحسن
بیان و ازروی‌کاردانی خویش دل رمیده داماد را جلب خواهد کرد
و او را بدام آرزوي‌دل خودکه بستن رشته زناشوئي‌است خواهدکشید
دل آرا چند کلمه بمضمون ذیل بهوشنگ مینویسد

آقای محترم اگرچه کمینه تا کنون شرفیاب خدمت نشده‌ام لکن

از دوران نزدیکم نه از نزدیکان دور و ارادت قلبیم بحد کمال است واسطه پیغام وداو طلب انجام خدمتی شده ام که لازم است چند دقیقه شرفیاب گردم دگر امر امر عالی است ارادتمند خانواده شما (دل آرا)

هوشنگ ازاین مکتوب حدس میزند مسئله راجع بکجاست و ساعتي را برای ملاقات دل آرا معین مینماید

دل آرا خود را بهوشنگ رسانیده با او داخل گفتگو میگردد اما چه مجلس سردی چه گفتگو هاي ظاهر سازی متعارفي بیحقیقتی

دل آرا هر چه میتواند با زبان چرب ونرم خود علاقه مندی وتوجه خاطر شهرناز را بوي بیان مینماید و برای مصلحت از اغراق گوئی‌هم دریغ نمیدارد وهرچه بیشتر اغراق میگوید بیحقیقت بودن مطلب برهوشنگ ثابت تر میشود

هوشنگ روي صندلی نشسته آرنج دست راست را روی میز نهاده کف دست را زیر صورت گرفته دیدگان را بزیر افکنده سخنان دل‌آرا را گوش میدهد دل آرا در برابر میز بفاصله کمی نشسته با دست راست گوشه مقنعه خود را در برابر قسمت پائین صورت گرفته صحبت میدارد

دل آرا تصور میکند بشرین زبانی درهمین یك مجلس دل هوشنگ را بدست خواهد آورد وبمقصود خود میرسد اما سکوت وبی‌اعتنائی هوشنگ در جواب گفته هاي دلربای او زودی اطلان این تصور را محقق میدارد

این است که پس از چند دقیقه سکوت از دوطرف دل آرا بناچاری مطالبه جواب میکند هوشنگ ـ در اینباب باید اندیشه کنم و بعد جواب بگویم و باز ساکت مینشیند دل آرا ـ همین . هوشنگ ـ بلی همین دل آرا میبیند هر چه دنبال کند بدتر میشود بهتر این است بگذارد

برای روز دیگر و بخاطرش میرسد که برادر با تجربه او مطلب را درست فهمیده اما باز بخیال خود مداومت میدهد

دل آرا از نزد هوشنگ در آمده بحضور بانو رفته میگوید بلی از گذشته ها قدری خاطــر آقای داماد افسرده است یعنی توقع داشته اند بیش ازاین مورد مرحمت و عنایت حضرت آقا و حضرت بانو شده باشند بنده هم هرچه توانستم بمراحم شامله امیدوارشان نمودم و گــمان میکنم خالی از اثر نبوده باشد

بانو با ابروهای در همکشیده ــ ازجانب دخترهم حرفی زدي دل ارا علاقه داری قلبي خانمرا هم با يك اظهار مهربانی از طرف ایشان گفتم بانوــ نه نه خوب نکردی ازجانب او سخن گفتی زیرا اولاً این بیحیائی دختر را میرساند که بشوهر پیغام بدهد و دیگر انکه او را مغرورمیکند و تصور مینماید دراینجا باو اعتنائی هست بهر حال حالا چه خواهی‌کرد دل ارا ــ امیدوارم خدمتي را که بعهده گرفته ام بپایان برسانم و اسباب رو سفیدی من در حضرت بانو فراهم گردد

دل آراء از حضــور بانو مرخص میشود با اندیشه بسیار و بخود میگوید اینها چه میگویند و آنها چه آه چقدر فاصله است میان آنچه تصور میشود باآنچه هست .

دل آرا از آنجا میرود نزد شهرناز پیش از انکه او سخن بگوید شهرناز میپرسد رفتید دیدید گفتگو کردید دل آرا ــ بلی با یکعالم محبت با یکدنیا ارادت برای رسیدن بوصال شما جان میدهد و اگر کدورتی هم داشت بر طرف شد

دل آرا مطلب را بهمین اندازه بیان مینماید و باقیرا میگذارد برای مجلس شب دل آرا تمام خیالش این استکه بهر وسیله هست شهرنازرا

بران دارد چند کلمه بهوشنگ بنویسد و اینمکتوبرا وسیله نموده نزد هوشنگ برود و راستی ودرستی آنچه را باو گفته است مدلل بدارد

اینجا باید دانست مدتیست میان دوخانواده گفتگو درمیان است که یك مکاتبه محبت آمیز میان اینزن و شوهر بشود بلکه وسیله التیام گردد بانو امر کرده که ازطرف داماد باید عریضه نوشته شود و دختر جواب بدهد هوشنگ هم دو پارا در یك کفش نموده میگوید من سبقت بنگارش نخواهم جست چونکه تقصیر ازآنطرف است

شهرناز پس از مذاکره طولانی که دل آرا درآنشب باوي مینماید قبول میکند مختصری بهوشنگ بنویسد بشرط آنکه مطلب پنهان بماند و بانو خبردار نشود دل‌آرا اطمینان میدهد که مطلب بکلی پوشیده خواهد ماند و در آخر شب باترس و لرز بسیار شرح ذیل را شهرناز بهمسر خود مینویسد

آقاي عزیزمن از اظهار مرحمتهای شما که بتوسط دل‌آرا خانم فرموده اید تشکر دارم البته باید چنین باشد وامیدوارم ازاین بهترهم بشود (شهرناز)

دل آرا روز دیگر بخانه داماد میرود اتفاقاً داماد در خانه نیست مادرش از وی بذیرائی شایانی مینماید خصوصاً وقتیکه میفهمد دل‌آرا مکتوب محبت‌آمیز شهرناز را آورده و مشکل را حل نموده است بی اندازه از او تشکر مینماید و میگوید از خدا میخواستم شخص دانشمندی مانند شما پادرمیانی نموده اینکار را انجام بدهد آبروی هر دو خانواده را نگاهدارد بدبختی هر دو جوانرا پایان بخشد ونگذارد میان این دو خانواده بعداز سالها دوستی ومحبت در اینوقت که بایکدیگر نسبت پیدا کرده ایم بجای مزید الفت و یگانگی کدورت و ملالت رخ بدهد

بالجمله مادر هوشنگ بدل آرا قول میدهد هوشنگ را برای ادا
نمودن تکلیفات خود حاضر نماید و جواب مکتوب شهرناز را هم
بطوریکه معلوم نشود جواب است گرفته بوی برساند.

دل آرا امروز از اینخانه بر خلاف روز گذشته با نهایت خوشحالی
بیرون میرود و آنشب شرح واقعه را بشهرناز میگوید و او را بانتظار
جواب مینشاند گفتگوی میان هوشنگ و مادرشرا کی میتواند بداند
چه بوده چیزیکه نتیجه آن شده این است که مکتوب ذیلرا مادر از
فرزند خود گرفته با یکعالم امیدواری بدل آرا میرساند

خانم عزیز محترم من این بنده بر ارادت و بندگی خود باقی
هستم اگر رشته لطف و مرحمت از آنطرف سلسله جنبان گردد امیدوارم
این شام فراق بصبح وصال مبدل شود (هوشنگ)

دل آرا بیدرنگ مکتوبرا بنظر بانو رسانیده شاهد نتیجه نیکوی
اقدامات خود قرار میدهد بانو که از سبقت بنگارش نمودن هوشنگ
نا امید بوده از دیدن اینمکتوب خوشحال گشته اظهار مرحمت بسیار
بدل آرا مینماید و میگوید اما باید از این با ادب تر بنویسد و سر
کاغذ هم عریضه بکشد حالا دگر گذشته برو برسان دل آرا پس از دیدن
مرحمت از بانو خود را بشهرناز میرساند مکتوبرا میدهد او را مسرور
مینماید و پیغام بانو را بوی میرساند که جواب محبت آمیزی به آقای
داماد بنویسد اما خودداری کند که تملق آمیز نباشد

دل آرا میان شهرناز و هوشنگ پا در میان شده مکتوب و پیغام
است که میبرد و میآورد و پیغامها از نوشتجات گرمتر چه دل آرا
از زبان این و آن ترجمان دو قلب پر محبت شده است میگوید هرچه
را که میخواهد نه تنها درغیاب آنها بلکه هرهنگام که ایندو جوان

فرمانروائی نماید هوشنگ هم زیر این بار نمیرود و پی در پی اسباب زیادتی رنجش باطنی او فراهم میگردد و نمیگذارد هیچگونه علاقه محبتی در قلب او هویدا گردد

از انطرف شهرناز رفتار و کردار خود را ندیده تاثیرات نا پسندانرا در قلب شوهرش احساس نمیکند تنها انتظار دارد ساعت بساعت بر حرارت عشق و محبت هوشنگ بوی افزوده شود ولی بر عکس کاسته تر میبینند تصور میکنند اگر ازاو قهر کنند با او سخن نگوید و اگر سخنی شنید جواب ندهد باحضور او مدتی وقت خود را صرف مهربانی بعر بچه نماید اورا در حجره تنها گذارده بخوابگاه خود که اکنون بزرگخانه است رفته در ابروی خود ببندد سر ناهار و شام حاضر نگردد آتش عشق و محبت شوهر شراره میدهد و آنچه را ازاو انتظار دارد ببیند و نمیبینند بر زیادت خواهد دید ولکن بدبختانه هرچه ازاینگونه رفتارها میکنند بر کدورت خاطر هوشنگ افزوده میگردد

آری زنا شوئی ضد عشق سابق است و مهد محبت لاحق در اینجا سابقی نداشته و لاحقی هم پیدا ننموده این است که پس از گذشتن روز های هوسناکِ اولیه ودور شدن پا در میانها که سر پر شور آنها کسر علاقه قلبی این زن و شوهر را تا یك اندازه جبران میکرده روز بروز اسباب نفرت این دو جوان از یکدیگر فراهم میگردد خانواده عروس وداماد بدبختی فرزندان خودرا احساس مینمایند وهمه را ازاثر جادوی رقیبان و بدخواهان میدانند این است که براي زنان بیکار حاشیه نشین تملق گو درهر دو خانه کار پرسودی پیدا میشود نه تنها برای آنها بلکه برای رمل کشان طالع بینان جادوگران فالگیران شهری و دهاتی سرچشمه دخلی گشوده میگردد پولها خلعتها انعامها است که ازجانب دو مادر عروس و داماد بدین و آن داده میشود که اسباب

گشایش بخت دو جوان را فراهم بیاورند و بالجمله بتمام وسیله‌ها متوسل میگردند مگر بیگانه چاره این کار که خوشرفتاری خود آنهاست با یکدیگر واجتناب نمودن هردو مخصوصاً دختر ازآنچه باعث کدورت خاطر طرف مقابل است

گفتم مخصوصاً دختر آری دختر است که ایجاد کننده محبت و نگاه دارنده الفت درقلب شوهر است دختر است که جلب کننده دل شوهر است بجانب خویش دختراست که دلبر ودلدار نامیده میشود خصوصاً دراین زناشوئی که صفای عشق پاك داماد برفتار مغرورانه بی خبرانه دختر مکدر گشته وغبار خاطراو جزبهمان دست بهیچ دست دیگر ممکن نیست زدوده گردد

هوشنك تادرخانه شهرناز است خود را در زندان میبیند و چون ساعتی بخانه پدر میرود بهشت آزادیرا مشاهده مینماید

هوشنك مکرر بمادر خود میگوید حالا که من در این دام بلاافتاده م چه میشد درخانه خود زندگانی مینمودم مادراوراتسلیه داده میگوید حوصله داشته باش برده باری کن دنیا اینطور نمیماند کم کم پیش میرویم خودش را راضی مینمائی که در خانه جداگانه زندگانی نمائید خانه و زندگانی مخصوص تدارك دیده میشود و آسوده میگردی اما اکنون زود است چه میتوان گفت شرط نموده ایم تو بآن خانه بروی نمیشود بر خلاف قرار داد کاری کرد هوشنگ ـ مادر مهربانم مرا ببخشید اما من شرط نکرده ام بنده و برده کسی باشم بکسی هم وکالت نداده ام از طرف من چنین شرطی بنماید

مادر ـ فرزند عزیزم راست میگوئی اما درآن هنگام که رقیبان میکوشیدند دست ما را از دامان این وصلت کوتاه نمایند چاره نبود

مگر اینکه هر شرطی مینمودند بپذیریم تا بمقصود برسیم و بر رقیبان
غالب آئیم

هوشنگ ـ اگر چه باعث بدبختی و سیه‌روزگاري فرزند خود
بوده باشد ؟ مادر با تندي ـ براي چه چه سیه روزگاری ؟ نا شکری
چرا با بهترین بزرگترین خانواده ها که هزارها مردم از ما محترم تر
آرزوی نزدیك شدن بآنها را دارند وصلت کردیم دیده رقیبان و
بد خواهان کور شد و بر درجه و مقام تو افزوده گشت بعد از این
هم امید ترقی بسیار برای تو هست چرا کفران نعمت خدا را میمائی
چرا قلب مادرت را باین سخنان میشکنی

هوشنگ بناچاري سکوت میکند ونمیتواند بگوید آنچه را که میطلبد
و نمیجوید

باری دو سال و کسری این زن و شوهر بهر صورت هست با هم
بسر برده بی آنکه لذتی از زندگانی پر آلایش خود برده باشند بلکه
روزبروز بر ملالت خاطر و کدورت باطنی آنها افزوده میشودو نه
تنها هوشنگ از این زندگانی بتنك آمده بلکه شهرناز هم رفته رفته
بهوش میاید ومیفهمدکه این زناشوئی اساس ندارد و محبتي در میان
نیست این است که در کار خود حیران و سرگردان مانده نمیداند چکند
و چه چاره اندیشد

در اینحال مسافرت نا بهنگامی برای هوشنك پیش آمده تأثیر شدیدی
در کار این زناشوئی میمایدباین ترتیب که هوشنگ از طرف دولت
بیکی از سرحدهای دور دست مأموریت حاصل میمایدو آماده مسافرت
مي شود

پدر شهرناز اگر بخواهد میتواند مأموریت او را تغییر داده نگذارد

این سفر طولانی را بکند اما چون در خصوص بالا بردن درجه نظامی او محل ایراد شده است که رعایت نسبت را نموده نمیخواهد در اینمورد سخنی گفته باشد بانو هم یکی دو مرتبه اظهار نموده که صحیح نیست تازه عروس را تنها بگذارد و برود اما نتیجه نگرفته و هوشنگ رفتنی شده است

بهر صورت هوشنگ شهرناز و خانواده اورا وداع گفته بمحل مأموریت خود روانه میگردد یا از زندان رها شده در فضای وسیع آزادی و بی قیدی نفس راحتی میکشد و کی میداند که هوشنگ خود اسباب تحصیل این ماموریت را فراهم نیاورده بلکه از دادن رشوت هم برای رسیدن بمقصود دریغ ننموده باشد

عجبا شهرناز هم از دور شدن همسر خود چندان دلتنگ نیست بلکه شاید وسیله خوشحالی هم در باطن برای او شده باشد چونکه پس از مسافرت هوشنگ به یك زندگانی که تقریبا بزندگانی پیش از عروسیش بی شباهت نیست بازگشت مینماید چیزیکه علاوه شده این است که اکنون از پشت پرده چشم و گوش بستگی و بی خبری درآمده دوست میدارد با همه کس معاشرت نماید آمد و رفت کند نشست و برخاست داشته باشد با همسران و هم قدران خود همچشمی و رقابت نماید



شهرناز درس شازده سالگی

خانمهای جوان شیرین زبان هم دور او را گرفته طوری سرگرم تفننات رندگانیش مینمایند که برای نوشتن جواب مکتوبهای شوهر هم که پي در پی از راه میرسد مجالي باقی نمیماند

هوشنگ از شهر که بیرون میرود تشکرانه آزادي و برای مصلحت روزگار از هرکجا ممکن است مکتوب مودت آمیزی بشهرناز مینویسد منظره های نیکو را که میبیند طرح برداشته برای او میفرستد که لوحه آنها را بسازد کاغذ ها و نقشه ها میرسد گاهی سر گشوده و یك سطر و دوسطرش را خوانده یا نخوانده و گاهی سر نا گشوده بکناری افتاده میشود

هوشنگ انتظار ندارد در راه کاغذی ازشهرناز دریافت نموده باشد اما یقین دارد هنگام رسیدن بسرحد بیش ازهمه چیز یکدسته نوشته بضمیمه بسته های هل و گل از جانب شهرناز بدست او خواهد رسید ولی بملاقات رئیس بستسر حد (هرمز) که جوان مهربان و از رفیقان مکتبي او است از این شبهه در آمده جز یك مکتوب از پدرش که در ضمن چند کلمه هم بخط مادرش هست و ازدوری او شکایت نموده اند مکتوبی در پست خانه ندارد کاش همین بود و در آخر خط ما در این دوکلمه را نمیخواند (ازآن خانه هم بي خبرنیستم بحال وکارخود مشغولند) چه این عبارت میرساند در آنخانه کسي بفکرسفر کرده نمیباشد این است که خواندن این جمله لطمه بزرگی بر قلب او میزنند و چارهٔ جز شکیبائی ندارد تنها کاری که میکنند این است چند کلمه سرد وساده بی آنکه مشتمل بر گله گذاری بوده باشد بشهرناز نوشته خبر وارد شدن بسرحد را میدهد و دگرخود را از نگارش و گذارش معاف میدارد

آخرین مکتوب که ازهوشنگ بشهرنازمیرسد این مکتوب سرد وساده

است ومکاتبه‌پایان میابد چند روز کسی ملتفت نرسیدن نوشتجات نیست کم کم بصرافت می افتند که از سفر کرده نامهٔ نمیرسد آنهم از طرف بانو میشود که از کیس سفید شهرناز میپرسد همه روزه خط داماد میرسید کیس سفید با اندکی تامل — چند روز است نرسیده بانو — چرا کیس سفید— چه عرض کنم بانو — بنویسد بپرسد چرا ترك شده گله کنند البته گله کند که از نگارش دو کلمه خط بی قابلیت هم دریغ مینماید کیس سفید براه می افتد برود پیغام بانو را بشهرناز برساند بانو او را صدا کرده میپرسد دختر تا کنون چیزي نوشته کیس سفید — خیر بانو با تغیر — چرا کیس سفید — چونکه نمیدانسته‌اند نکجا بفرستند بانو — تا در راه بوده صحیح است اما بعد از رسیدن عمرل چرا ننوشته البته همین امروز بنویسد و کوتاهی نکنند کیس سفید پیغام بانو را بشهرناز میرساند شهرناز — تو چرا یاد آوری نکردی که من بنویسم کیس سفید — خانم ماشا الله شما طوری سرگرم هستید که فرصت ندارید کسی با شما از این سخنان بگوید شهرناز با صدای بلند — یعنی چه تو هم موقع برای حرف زدن بدست آوردی من چه سرگرمي دارم غیر از بد بختی دردنیا چه داشته وچه دارم خدا هیچکس را مثل من بدبخت نکند

باری پس از چند هفته دوری و مهجوری شهرناز مختصری بشرح ذیل بشوهر خود مینویسد

آقای عزیز من دوری زبرت سخت بود سوختگان را سخت است جدائی بهم آموختگان را اگر در نگارش و گذارش کوتاهی شده بانتظار رسیدن مژده ورود شما بسرحد بوده است ملاطفت نامه هاي گرامی که پی درپی از راه فرستاده اید همه رسیده و بر امتنام

افزوده لطف و مرحمت شما را در باره خود بیش از آنچه تصور شود میدانم و همه روزه در انتظار مرحمت نامه های گرامی هستم باقی فدایت شهرناز

شهرناز این مکتوب را بضمیمه خط باو که بمضمون ذیل است برای شوهر خود میفرستد

آقا و نور چشم عزیزم دوري شما همه را افسرده خاطر دارد حضرت آقا یکعالم مرحمت بشما دارند علاقه قلبي مرا هم که نسبت بخود میدانید چه اندازه است در اینصورت بدانید اگر بظاهر دور شده اید اما در عالم قلب دقیقهٔ فراموش گشته اید اگر تاکنون چیزی نوشته نشده بانتظار رسیدن شما بمنزل بوده است وگرنه همه دلها باشما است شرح حال خودرا پی‌درپی بنویسید وبفرستید که همه در انتظار ودر اشتیاقند (باو)

دومکتوب من ور هوشنك میرسد وهیچ اثر اشتیاقی نمی بخشد زیرا که میداند ترك نگارش او باعث شده چند کلمه تعارفهای بی حقیقت را بنویسند با این وصف جواب با ادبی بمضمون ذیل ببانو می نویسد حضور مبارك حضرت علیه عالیه دامت شوکتها بزیارت دستخط مبارك که بافتخار این بنده شرف صدور یافته فائز گردیده زبان این بنده در اداء شکر مرحمتهای بی پایان وجود مبارك ناتوان است بلي در آن خانواده محترم مگر شخص معظم علیا حضرت علیه باین بی مقدار مرحمتی داشته باشند وان‌دور افتاده را ازمطمح نظر عنایت اثر دور ومهجور ندارند و مرحمتهای بی‌پایان‌خود امیدوار نگاه دارند (بنده پرستنده هوشنك)

هوشنك میخواهد درجواب شهرناز برخلاف آنچه در دل دارد اظهار اشتیاق نماید اما قلب وقلم باوی همراهی نکرده کاغذ سردی بمضمون ذیل نوشته جوف خط بانو میفرستد خانم عزیز محترم من ا

این زوجه‌ تو انتظار رسیدن خط شریفت را داشتم امیدوارم دوری این بنده موجب فراموشی نشده باشد اگر خط نزدیک باشند دوری صوری را اثری نخواهد بود ودور نزدیک بهتر از نزدیك دور است همه روز انتظار ملاطفت نامه‌های گرامی را دارم زیاده چه بنویسم که هم ناگفته میدانی وهم ننوشته میخوانی (فدای تو هوشنك)

رسیدن این مکتوب بشهرناز ودیدن جمله های گله آمیز در جواب خط باو نه تنها شهرناز را افسرده خاطر مینماید بلکه باو حق میدهد در نزد بانو وتمام اهل خانه که بگویند هوشنك بوي علاقه قلبي ندارد وبهمین بهانه مدتی درنگارش وگذارش کوتاهی کند کسی‌هم براوایرادي نمیگیرد وسرزنش نمینماید

هوشنك میبیند متارکه شد در صورتی که نمیخواهد باین زودي رشته گسسته گردد این‌است که باز خودپیشی جسته ببهانه مبارکباد نوروز مختصری مینویسد ودرنگرش وگذارش‌را بازمینماید امابسیارکم وازدوطرف از روی نهایت دل سردي وافسردگی

بارها پدر ومادر هوشنك در ضمن نگارشات خود او را سرزنش مینمایندکه چرا چنین مینمائی اگر بر خودت رحم نمیکنی بر خانواده ات رحم‌کن این رفتار تو باعث ملالت آن‌خانواده شده برای همه کار ما ضرر دارد هوشنك جواب میدهد من‌محکوم دل ووجدان خود هستم نمیتوانم بر خلاف آنچه در دل و سر دارم بگویم و بنویسم

باری رفتار کدورت آمیز دو طرف دارد رشته این زناشوئی را میگسلد اما بزرگتر های هر دو خانواده برای نگاهداری آبروی خود هر چه میتوانند میکوشندبلکه نگذارند گسسته گردد افسوس که دخالت آنها سودی ندارد در میان مرغ دو دل که تازه از خواب

همدیگر را ملاقات میکنند دل آرا باید حاضر باشد و سلسله جنبان اظهار عشق و محبت بی اساس گردیده دل آنها را بیکدگر نزدیك نگاهدارد

باری آمد و رفت میان دو خانواده زیاد شده میهمانیها شروع میگردد محفلهای روزانه و شبانه در اینخانه و آن خانه بر پا میشود شهرناز و هوشنگ بصورت ظاهر اندکی با هم رام میگردند زبان چرب و نرم و سر پر شور دل آرا نیز بجای نقصان علاقه قلبی آنها قرار میگیرد و نتیجه این میشود که درضمن میهمانیها آمد و رفتها نشست و برخاستها خفت و خیزها بدست هوا وهوس جوانی کار زناشوئی هم پایان می یابد

فصل هشتم

بروز اختلاف

ماه اول و دویم این زناشوئی را ندیده باید گرفت زیرا که تشریفات بسیار تفننهای بی اندازه گردشها میهمانیها پا گشاها و بالجمله آمدو رفتهای فوق العاده فرصت نداده است آنچه در کمون این زناشوئی است بروز نماید کم کم باد بزخم دل هوشنگ خورده از مجبوریت داماد سر خانه عروس بودن خود را شرمنده میبیند

هوشنگ مجبور است روز و شب در اندرون زندگانی نماید اگر احیانا یکی از دوستانش برای ملاقات او بیاید بمحض اینکه چند دقیقه در حیاط بیرون با دوست خود مینشیند غلامبچه خبر میکند که شما را باندرون احضار نموده اند ناچار است عذر میهمانرا خواسته امر خانمرا اطاعت نماید

دوستان هوشنگ کم کم ملتفت میشوند او در خانه عروس نمیتواند

از آنها پذیرائی نماید آمدورفت خود را با او کم میکنند گاهی هم با وی شوخی نموده میگویند آقای هوشنگ خان ازوقتیکه توشوهر نموده‌ای دگر فرصت و مجالی برای ملاقات دوستان نداری و اینحرف آتش بقلب او میزند

هوشنگ اگرساعتي بمنزل خود برای دیدار پدر ومادر میرود بیفاصله غلامبچه حاضر شده میگوید خانم تنها هستند زود باندرون بیائید

هوشنگ اگرساعتی بدیدن یکی ازدوستانش برودمجبور است وقت‌رفتن بگوید کجا میروم وسر ساعت باز گشت نماید و ترشروئی ببیند که چرا چند دقیقه دیر نمودی

هوشنگ آفتاب که غروب کرد دگر حق ندارد پا از خانه بیرون بگذارد هر قدر هم کار لازمي داشته باشد

این است حالت هوشنگ دربیرون و اما حال اودر اندرون شخصیت و حیثیت هوشنگ در اندرون منحصر است بداماد سرخانه بودن ناچار است میل و خواهش خود را ترك نموده هر چه بیاورند بخورد هرچه بدهند بپوشد هر وقت بگویندبخوابد هر وقت بخواهند بر خیزد وبالجمله هوشنگ خود را در اینخانه زندانی با احترامي میبیند گفتم با احترام بلی نوکر و خدمتکار و غلامبچه های اینخانه بهوشنگ احترام میکنند تا وقتي که شهرناز با او سر مرحمت دارد بمحض اینکه شهرناز بواسطه چند دقیقه دیر آمدن یابیك بهانه دیگراظهار دلتنگی مینماید فورا وضع خدمتگذاران تغییر نموده دگرهیچ رعایت احترام اورا نمیکنند بلکه صورتها را از او بر میگردانند اینها همه آسان است در برابر تکبر وخود پسندی شهرناز که شوهر را از خود پست تر میداند و میخواهد بر او

بر خاسته تازه بخود آمده تازه پرو بال گشوده که پرواز نموده جایگاهی
برای فرود آوردن بار عشق و محبت بر گزینند در صورتیکه هیچگونه
رابطه قلبی با یکدیگر ندارند آری در میان دو دل هیچ چیز نمیگنجد
هیچ واسطه راه ندارد و هیچ پا درمیانی سود نمیبخشد

فصل نهم

﴿ اندیشه ها و عروسی خانه ﴾

اینجا باید ذره بین دقیقی در برابر نظر گرفته نخستین قلب مجروح
بی تاب و توان هوشنگ را کاوش نموده به بینیم در گوشه تنهائی روز
و شب بر او چه میگذرد چه تصور میکند چه اندیشه‌های دور و دراز
چه فکر هاي در هم و بر هم نموده عاقبت کار دل آن جوان بکجا میکشد
پایه عشق و محبت را روی کدام اساس میگذارد و سر پر شور خود
را تسلیم کدام سودا مینماید

زآن پس بسراغ شهرناز رفته نظری بحال و کار او بنمائیم

هوشنك در حجره فوقانی کوچکی که یکطرف آن تخت خواب
سفری محقری نهاده شده و طرف دیگرش یکمیز تختهٔ کوچك با دو
صندلی چوبی سفری در یك زندگانی بسیار مختصر وقت خود را میگذراند
شبها در پای چراغ نفط کم نوری پس از اداي تکلیفات ماموریت
بخواندن کتاب میپردازد بی آنکه هیچگونه اسباب تفریح و تفرجی
براي او فراهم بوده باشد

هوشنك میباید از این زندگانی سر دستی مختصر خود دلتنك باشد
و هر ساعت از زندگانی درجه اول خانه‌شهرناز یاد کند اما برعکس

از این زندگانی خود دل شاد است و یادی از خانه شهرناز نمیکند مگر برای شکر نعمت پروردگار که از زندان قید وکلفت او را نجات داده به بهشت آزادی رسانیده است

هوشنك تصور نمیکند یکبار دیگر در آن زندگانی پر زحمت قدم بگذارد یا دوباره خود را اسیر و گرفتار آن درد سر ها بنماید هوشنك گاهی اندیشه میکند که این رشته بد بختی را از گردن خود باز نموده برای همسری خویش دیگری را بر گزینند اما هنوز آن جرئت را ندارد که بتواند فکر نزدیکی در این کار کرده باشد یا دامن اندیشه را در این باب دراز نماید

هوشنك در این سرحد چنانکه گفته شد یگانه همدم و محرمی که دارد رفیق دبستانی او هرمز رئیس بست است بجای همه چیز و همه کس را که از دست داده صحبت این دوست جانی را بدست آورده است

هرمز گاهی شبها که بست ندارد بحجره هوشنك آمده یا هوشنك بمنزل او میرود باهم گفتگو نموده شب را میگذرانند

هوشنك برای تسلی خاطر خویش کم کم راز خود را با هرمز بمیان میگذارد و بدبختی بن زناشوئی را که ظاهرش مردم را می سوزاند و باطنش دل زن و شوهر را برای او نقل می نماید با نا امیدی ازاینکه در آینده تغییر وضعی داده شود و رشته مودتی پیوسته گردد

هرمز ــ درصورتیکه بکلی ناامید هستید نه خود را در اول جوانی بدبخت نمائید و نه دیگری را این رشته بوسیده را جدا کرده هریك برای خود همسر موافقی پیدا نمائید

هوشنك از شنیدن این سخن از زبان رفیق مهربان اثر شدیدی در

خاطر بروز نموده برای اندیشهٔ که گاه گاه در خاطرش خطور میکند و جرئت دنبال نمودن آنرا ندارد یار و مددکاری میرسد

هوشنك بعدازاین در هر مجلس و درهر نشست و برخاست نمیگذارد هرمز گفتگوی دیگر نموده باشد تنها همین رشته سخن را بمیان آورده زمینه صحبت قرار میدهد

یکشب در ضمن گفتگو هرمز ازاو میپرسد پیش از این وصلت شما از اخلاق و عادات همسر خود خبر داربودید یا خیر ؟

هوشنك ـ خیر هرمز ـ البته او هم خبر نداشته هوشنك ـ قطعاً اوهم بی خبر بوده است دو خانواده با یکدیگر وصلت نمودند بی آنکه بماها شرکتی در قرار داد و انجام اینکار داده باشند آری من ازدور آوازه جمال وکمال دختر را شنیده یك علاقه هوسناکي در عالم جوانی باو پیدا نموده بودم ولیکن بدیهی است اساس نداشته علي الخصوص که میشنیدم از آن طرف توجهی نیست حتي آنکه عکس مرا باو داده بودند بی اعتنائی نموده نپذیرفته بود بگیرد و من شخص او را چندان مقصر نمیدانم بلکه تقصیر بر عادات و اخلاق و آداب و رسوم بیمعنی خانواده اوست که دختر چهارده ساله هنوز نمیدانسته شوهر چیست و شوهر داری کدام است چه رسد که بداند همسر او و شریك زندگانیش کیست و چه نام و نشان دارد

هرمز ـ بلی این عادت در شهرها و در خانوادهای بزرگ هست که پدر و مادر پسر ودختر خود را زن و شوهر میدهند بي آنکه رعایت رضایت خاطر خود آنها را نموده باشند یا حق انتخابی بآنها بدهند و گاه میشود فرزندان صغیر خود را بمصلحت روزگار برای یك مقصد مالی یا سیاسی زن و شوهر میدهند و چون کبیر میشوند ناچارند

با هم زندگانی نمایند گرچه هیچگونه علاقه طبیعی یا مناسبت اخلاقی میان آنها نباشد اما در طبقات پائین و در دهات و ایلات که تکلیفات کمتر است و سادگی طبیعی بیشتر اینطور نیست و زناشوئی ها اغلب از روی موافقت اخلاقی و خواستگاري طبیعی واقع میشود این است که درآنها طلاق و تفریق کمتراتفاق مي افتد هوشنگ ـ شنیده ام درایلات بمصلحت صلح و آشتی دختر های کوچك خودرا باین وآن میدهند واز مکرر شدن هم دریغ نمیدارند ـ هرمز ـ بلی این عادت در پارهٔ ازایلات هست ولکن بعالم زناشوئی و تشکیل خانواده چندان مربوط نیست یعنی وصلتهای ظاهري است میان رؤسای ایلات که محض تحصیل نسبت و اطمینان حاصل نمودن از دوستی یکدیگر مینمایند این است ازمکرر شدن هم دریغ ندارند اما زناشوئی حقیقی و تشکیل خانواده بیشتر از روی موافقت طبیعی و اخلاقی میشود هوشنگ ـ دوستمیدارم ترتیب زناشوئی دهاتیان را ببینم هرمز ـ مکرر در همین ایلات و دهات اطراف دیده ام شما هم اگر بخواهید میتوانید به بینید در دهات زنان بسادگی طبیعی رو نمیگیرند مگر وقتیکه نظرهای ناپاك شهریان را مشاهده کنند که ازروی حیب خود را ازتیر رس آن نظرها دور میگیرند دردهات و ایلات زنان و مردان با هم معاشرت دارند درکار زندگانی بیکدیگر کمك مینمایند و بسیار کم میشود فساد اخلاق درآنها بروز نماید در دهات وایلات دختران و پسران یك محل همه همدیگر را میبینند و میشناسند تا کودکند در یك فضا با هم بازی میکنند بعد هم اگر بکاري بپردازند همه از حال وکار همدیگر خبر دارند وبیشتر در همان کودکی که آلایش هوا وهوس نیست بموافقت طبیعی پسران ودختران با یکدیگر رفیق میشوند با هم همبازي میگردند ازیکدیگر حمایت وطرفداری

میکنند بسیار میشود اهل یك آبادی از اول میدانند همسر فلان دختر کدام پسر است یعنی دست طبیعت و نبودن هیچگونه آلایش برای پدران و مادران درکار زن وشوهری فرزندان خویش زحمت وکلفتی باقی نمیگذارد

پسران و دختران بی نوا که شبانی میکنند و گوسفندان آبادی را میچرانند همینکه بچرا گاه رسیدند شبانان پاك دل گوسفندان را بحال خود گذارده در سایه درختی استراحت میکنند و بهترین کیفهای آنها نی زدن است با چه آسایش با چه بی خیالی با چه پاك دامنی و با چه اطمینان خاطر گاهی درضمن همین شبانی پسران ودختران با هم علاقه مهربانی یافته هر کس رفیق امروز و همسر فردای خود را میشناسد و مانندکاه وکهربا همدگر را میربایند

این احوال طبیعی بسیاری از مشکلات مسئله زناشوئی و تشکیل خانواده را که اندیشه دانشمندان مصر در حل آن نا توان مانده حل مینماید و راه های دور را نزدیك میکند باری همینکه سن پسران و دختران بحدی رسید که لایق تشکیل خانواده شدند پدر و مادر داماد خود میروند یا آنکه کسی را میفرستند دختر را خواستگاری نموده یا باصطلاح شیرینی خوران مینمایند باینمعنی که خانواده دختر پس از قبول وصلت نمودن یکشاخه یا یك حب نبات آورده خواستگارکام خود را شیرین نموده قسمتی ازآنرا برای خانواده داماد میبرد تاعلامت پذیرفته شدن خواستگاری باشد وآوردن شیرینی ازخانه عروس درخانه داماد عیش و سروری برپا مینماید

از آن روز رفتار پسر ودختر بهم فرق نموده مهربانتر زیست مینمایند زان پس یکی ازروحانیان از دختر رخصت گرفته بمهری که قرار داد شده او را عقد مینماید و باندازه دارائی و استعداد خود شیرینی و

آئینه و چراغی از خانه داماد برای عقدکنان بخانه عروس میبرند و برای عروس یکی دو دست جامه میفرستند و بالاخره خویش و بیگانه گرد آمده با هلهله‌های شادیانه عروس را بخانه داماد میبرند دو سه روز عادتاً این پسر و دختر از کار کردن معافند وان پس هریك بشغل و کاري که دارند پرداخته با علاقه محبتی که تا آخر عمر گسسته نمیشود زندگانی مینمایند

هوشنگ با لبخنده غضب آمیزی ــ حکایت جادو و جادو گري در میان آنها نیست هرمز ــ جادو کدام است هوشنگ آه سردي کشیده میگوید چون همه چیز را در کار این زناشوئی گفتم حکایت جادو وجادوگري هم نگفته نماند پس آنچه در این موضوع دیده و شنیده و بسر او آمده است همه را برای دوست خود نقل مینماید هرمز انگشت حیرت بدندان گرفته میگوید چه اعتقادهای پوسیده وچه رفتارهای نا پسندیده است که اینها دارند خیر در زناشوئی دهاتین که از روی خواستکاری طبیعی و مو فقت سلیقهٔ و اخلاقی است جادو و جادوگري درکار نیست

هوشنگ ــ ترتیب عیش و سرور دهاتیان را نه بسیم هرمز ــ دراین نزدیکی درلك آبادیکه بیش از دو فرسنگ فاصله ندارد دختر کدخداي بیش را میدهند به پسر کدخدای جائیکه با من آشنا است بعروسی خانه آنها میرویم و تماشای کامل مینمائید

هوشنگ از صحت تمنای دوست خود خوشحال شده اندکی خاطرش ازقیدغم وانم خلاصی یافته بموردقید رفته‌رفته بسوی زندگانی ساده و بي آلایش مایل میگردد

هوشنگ گاهی در حجره خود که تنها میماند سر بگریبان اندیشه فرو برده هوس میکند در یکی از ییلاقات برای خود زندگانی ساده دهقانی ترتیب داده از آب و هوای صاف خالص ییلاق بهره مند

و از تکلیفات زندگانی شهری و هوای زهر آلود آن خلاص گردد در اینحال خیل خیال او را بخانه شهرناز میبرد و زنجیری که در آنخانه برپای او زده شده است می بیند و با خود میگوید هیهات شهرناز تنزل نکرد از خانه پدر ومادرش بیرون آمده درخانه حقیقی خود زندگانی نماید کی و کجا راضی میشود شهر را ترك نموده در دهات و ییلاقات زیست کنند اما قوت قلب و استقلال فکر او بزودی لشکر این اندیشه را درهم شکسته بخود میگوید این درصورتی بود که میان من واو یك علاقه قلبی میبود که گسستنش غیر ممکن مینمود اما در اینحال که نه من باو علاقه دارم و نه او بمن ومن از تمام اوضاع شهری صرف نظر نموده دردهات با آب وخاك وقت خود را بگذرانم این چه زنجیری است که پای بند خیال من گردد .

بری روز و شب این اندیشه ها در مغز هوشنگ دور میزند گاهی میخواهد خود را حاضر نموده یك تصمیم قطعی بگیرد باز خیالات درهم و برهم او را در تردید نگاه میدارد

یکروز بعروسی خانه کدخدا مانده هرمز بهوشنگ خبر میدهد فردا باید بعروسی خانه بریم هوشنگ ـ خبر دارند ما آنجا خواهیم رفت هرمز ـ معلوم است رفتن شما بآن آبادي و به آن خانه اهمیت دارد بی نهایت خوشحال و ممنون شده اند که دانسته اند مورد این مرحمت خواهند شد مردم این اطراف بی اندازه از شما راضی هستند که جان و مال و عرض آنها را از شر دزدان روز و شب شهري و بیابانی حفظ کرده تا بینهاي شما هم نه بمال آنها طمع کرده اند و به بناموس آنها نگاه بد نموده اند هوشنگ ـ این هم از توفیقات آلهی

است فردا اتفاقاً روز تعطیل است وکاري نداریم بفراغت خاطر میتوانیم گردش نموده باشیم

فردا صبح میشود هوشنگ با خوشحالی سر از خواب بر داشته برای گردش رفتن حاضر میگردد بعد از ظهر هرمز آمده چهار اسب زین مینمایند دو اسب سواری براي دو مامور محترم لشکری و کشوری و دو اسب برای جلو دار ها یك سوار در پیش یکی در عقب هوشنگ و هرمز هم برابر یکدیگر با خوشی و شادی صحبت کنان میروند ساعتی بغروب آفتاب مانده نزدیك آبادي میرسند کدخدا وریش‌سفیدان تا بیرون ده به پیشواز آنها آمده زنان و کودکان بالاي بام خانه ها رفته وارد شدن میهمانهای محترم را تماشا مینمایند و با احترام بسیار آنها را بعروسی‌خانه وارد مینمایند

اطاق میهمانخانه کدخدا که بهترین و پاکیزه ترین اطاقهای آبادی است و در این شب حجله خانه خواهد بود محل پذیرائی میهمانهای محترم میشود این حجره عبارت است از یك اطاق پنج ذرع در سه ذرع که در دوطرف آن دو اطاق بهمین اندازه از طول واقع است و در برابر اطاق وسط ایوانی است . ستونهای چوبی بپنج ذرع در دوذرع و به بنیم ذرع بلندی از زمین حیاط از اطاقهاي دو طرف هر یك یك‌در بایوان گشوده میشود و از اطاق وسط سه در اطاقهای دو طرف شمش و کاه گل است و اطاق وسط به ایوان ازگچ براي عروسی تازه سفید گشته بر دیوار اطاق وسط چند آینه کوچك در گچ نصب نموده اند

رفهای کوتاه و بلند اطاق وسط پر است از ظرفهای کاشي چینی بلور وبیشتر آنها را بواسطه تخته کوچك قرمز رنگی روی یکدیگر چیده اند در میان ظرفهای مزبور گلدانها گلاب پاشها فنجان و

نعلبکی و قوریها جای داده شده مقابل در وسط بخاری کچ کاری شدهٔ هست که نقلدانهای متعدد در دوطرف دارد و بالای رف بخاري یکجفت لاله خودسوز با کاسه های تراش قرمز رنگ و یك دانه لاله پایه بلور با آویز الوان نهاده شده

بر دیوار طاقچه‌ها ورقهای نقاشی شده گنبد و بارگاه معصومین وحرز ودعا ها چسبیده و بر کنکره های رفها گوهای رنگا رنگ برای زینت آویخته شده است

فرش اطاق چهار پارچه قالی نو میباشد یك میان فرش دو کناره ویك سرانداز همه ترنج دار و زمینه لاکی کار عراق

گوشه بالای اطاق یك تخته نمد ضخیم سجّادهٔ افتاده بر روی آن سوزنی ترمهٔ کشیده شده ودو متکای زری قرمز در بالای آن روی هم نهاده شده است . در گوشه دیگر اطاق یکدست رختخواب بزرك در رختخوابسیج پشمی الوانی پیچیده و بر دیوار تکیه داده شده برابر درهای اطاق پرده سرمهٔ ازچیت اطلسی کشیده وازمیان برای آمد وشد گشوده گشته است سماور برنج براق با اسباب چاي تمیزی بروي میز کوچك پایه کوتاهی درگوشه اطاق نهاده شده وهرچه دراین حجره هست جهیز عروس است .

هوا اندکی سرد است بخاری برافروختــه شده میسوزد سماور میجوشد میهمانها دوطرف بخاری کدخدا و دوسه تن از محترمین آبادی روبری آنها مؤدبانه نشسته صحبت میدارند و صحبت آنهـا برای هوشنگ تارکی دارد .

پشت میزسماور جوانی بسن هیجده سال خوشرو وخوش اندام باگونه های برافروخته نشسته چاي میریزد کلاه نمدی بسردارد شلوار

سیاهی دریا وکمرچین قدك با سرداری ماهوت قیطان دوزی شده زیبائی دربر

هوشنگ درضمن گفتگو متوجه این جوان شده میخواهد بپرسد کیست موقع بدست نمیآید عاقبت از کدخدا میپرسد داماد کجا است ؟

کدخدا بدست اشاره بطرف جوان نموده میگوید غلامزاده شما است هوشنگ توجه مخصوص باو نموده جوان سر زیر می افکند هوشنگ ــ به به نامش چیست ؟ کدخدا ــ شهریار

هوشنگ ــ جوان معقولي است خدا اورا بشما ببخشد و این عروسی را مبارك گرداند کدخدا ــ در زیر سایه وجود مبارك

هوشنگ ــ حقیقتاً شماها سعادتمند هستید بااین زندگانی طبیعی سادهٔ که دارید نه ماها که دوچار هزارگونه تکلیف وتکلّف میباشیم

کدخدا ــ بلي اگر اربابهای ما انصاف داشته باشند وبحق خود قناعت نمایند رعیت آزاری نکنند ما از زندگانی خود راضی هستیم اما . . . وسکوت میکند هوشنگ ــ اما چه ؟ کد خدا ــ رعیت را اربابها آزار میکنند و آهي میکشد هوشنگ ــ تازهٔ روی داده کد خدا ــ دوست نمیدارم در این مجلس که براي امر خیر است این عرایض را بکنم هوشنگ ملتفت شده دنبال نمیکند وبعد میپرسد و میفهمد که کدخدا مادیان نجیب پر قیمتی داشته و بی نهایت باو علاقه مند بوده صاحب ملك که شاهزاده بیرد له طمعکاریست درمقابل ادعای طلب بی اساسی خواسته مادیانرا ازاو بگیرد و نتوانسته در اینموقع که اجازه این عروسی را باید بدهد شرط مینماید کد خدا مادیان را بوی پیشکش نماید کدخدا از یك طرف بواسطه علاقهٔ که بفرزند خود دارد وبواسطه سر و همسری که بدو بر

میخورد اگر ارباب رخصت این وصلت را ندهد ناچار است از مادیان چشم بپوشد و از طرف دیگر بواسطه علاقهٔ که باین مرکب دارد برای او مشکل است ازآن درگذرد خصوصا که حیوان گرانبهائی است عاقبت ناچار شده یکروز بر مادیان سوارگشته آخرین جولانش را دیده بادل پر خون بخانه ارباب رفته رخصت نامه عروسی را گرفته پای بیاده و با دیده اشکبار بخانه خود باز آمده است

هوشنگ میخواهد مسئله را دنبال نماید کدخدا راضی نمیشود باری هوشنگ از کدخدا میپرسد عروس شما چند سال دارد کدخدا شانزده سال دو سال ازغلامزاده کوچکتر است و اضافه میکند که زنها دورش هستند وگرنه شرفیاب میشد شنیدن اینکلمه که از روی سادگی و راستی گفته شده هوشنگ دلسوخته را با خاطر پریشان که دارد در عالم خیال بشهر برده چندماه زمان را واپس برگرداننده گذشته های میان خود و شهرناز را از برابر نظر گذرانیده آه سردی میکشد وباخود میگوید خدایا کجا است عالم سادگی و بی خیالی این مردم که ما آنها را دهاتی و بی خبر میخوانیم با شیطان خیالیهای مردمی که خود را شهری و تربیت یافته میشناسند و چیزي که در خاطرش خطور نمیکند این است که عروس نامحرم را دیده باشد در صورتیکه بظاهر هم محذور ومانعي ندارد ..

(فصل دهم)

✽ عروسی دهانیان ✽

هوا تاریك میشود چراغها را روشن مینمایند میهمانهائیکه باید باین خانه آمده شام بخورند زان پس رفته عروس را بیاورند کم کم وار

میشوند هوشنگ و هرمز اطاق میهمانخانه را گذارده باطاقیکه برای استراحت نمودن آنها آماده شده است میروند شهریار وپدرش ازمیهمانها پذیرائی مینمایند

هوشنگ با هرمز صحبت میکند و از همه چیز این نوع عروسی دهقانی که سر تا پایش خوشحالی و خوشبختی است بد بختیهای خود را بیاد آورده غمهای کهنه اش تازه میگردد

وقت شام میشود میخواهند برای میهمانهـای محترم شام جدا گانه بیاورند هوشنگ نمی بذیرد میزبان و میهمانها را خرسند نموده همه بر سر یك سفره شام میخورند

پس ازصرف شام دو مشعل افروخته میگردد (مشعل عبارت است از منقل آهنی کوچکی که دسته چوبی بلندي دارد و پر است از کهنه نفط زده شعله ور با دودو بوی نفط بسیار)

پای مشعلهـا جمعی از کودکان بسر ودختر شادي میکـنند میهمانها و میزبانها همه آماده رفتن میگردند کد خدا از هوشنـگ و هرمز معذرت میخواهد که ساعتی دراینخانه تنها خواهند بود هوشنـگ ــ مگر شهریار اینجا نخواهد بود کدخدا ــ خیر اگر رخصت بدهید او باماخواهد آمد هوشنـگ بهرمز میگوید عجبا داماد هم میرود برای آوردن عروس هرمز ــ آری در دهات این قید ها نیست هوشنـگ ــ چه ضرر دارد ما هم برویم هرمز ــ خواستم بگویم ملاحظه کردم شاید مایل نباشید هوشنـگ ــ برای تماشا آمده ایم چرا نرویم و صدای مطلب را بلند کرده رو بکدخدا نموده میگوبد ما هم با شمامیآئیم میزبان و میهمانها همه بیك صدا افتخار سرف خوشبختی برای ما براي عروس ودامادوبرای تمام اهل آبادي از این مرحمت از این بزرگی و ازاین بزرگواری که میفرمائید

مشعلها را میکشند هوشنگ و هرمز از پیش کدخدا و شهریار و دیگران در عقب سر خبر بخانه عروس میرسد که میهمانهای محترم کدخدا هم بآن خانه میروند بر شادمانی آنها افزوده شده زنها بالای بامها بتماشا آمده کف زنان هلهله کنان شادماني مینمایند هرمز هوشنگ را یادآور میشود که برسر عروس نثاری بنماید نقلی میطلبند و شاهی سفیدی بدان آمیخته نموده برای نثار کردن آماده میگذارند چون بخانه عروس میرسند عروس را میبینند در میان دو شمع نشسته زنان در اطرافش نشسته و ایستاده دائره میزنند و شادی میکنند

عروس دختري است شانزده ساله بلند بالا خوش رو خوش اندام موی گیسو و ابروانش سیاه بر گونه و چانه وسینه و زنخدان ودست و پایش خال کوبیده بر فرق و پیشانیش دو قطار اشرفي سکه قدیم در گوشش گوشواره طلای مرواربد داری آویخته است بر روی پیراهن رسای ارغوانی رنگ کمرچین بلندی در بردارد سر پوشه ابریشمی الوان زربفت ریشه داری بر سر بپیچیده آثار شرم و حیا از صورتش نمایان نامش زیور .

همه چیز این عروس بدیده هوشنگ جلوه میکند مگر یك چیز که آنرا نپسندیده بدوست خود میگوید آیا دست طبیعت در خلقت این دختر کوتاهی کرده است که این پیرایه ها را بر او بسته از حسن خدا داد اوکاسته اند واشاره میکند بخالهای سیاهی که بر صورت ودست و پای او کوبیده اند .

هرمز این رسم ناپسند در دهات و ایلات هست و کم کم بر طرف خواهد شد این دختر باید شکر کند لبهای گلگون او را از اینخالها سیاه ننموده اند مانند پاره دیگر از زنان و دختران که میبینید

بالجمله شهریار را پهلوی زیور مینشانند عروس وداماد شروع میکنند آهسته با یکدیگر گفتگو نمودن زنان و مردان همه متوجه هوشنگ و هرمزندکه بودن آنها در میان این عیش وسرور تازگی دارد وهوشنگ تمام حواسش متوجه رفتار مهر آمیز و وضع الفت و یگانگی عروس و داماد است که مانند دو عاشق و معشوق بیکدیگر رسیده بی هیچگونه کلفت و ملاحظه از دیدار و گفتار یکدیگر بهرمند میگردند

زنان و مردان از میهمانهای محترم رخصت میطلبند که عروس‌وداماد را همینجا دست بدست بدهند هوشنگ خود پیش آمده دست عروس را بدست داماد میگذارد و نثاری بسرآنها مینماید صدای مبارك باد و شاباش بلند میشود و میریزند براي جمع نمودن نقل و شاهي همهمه و هیاهوی شدیدی برپا میگردد

هوشنگ تمام حواسش متوجه رفتار عروس و داماد است می بیند هر دو بچابکی نقل وشاهی جمع نموده یکی بدامان دیگری میریزد و هر یك نقلی بدهان دیگري میگذارد

هوشنگ از مهربانی این زن وشوهر و علاقه قلبي آنها بیکدیگر حیرت نموده همه را قیاس حال و کار خود قرار میدهد و در عین خوشحالی تاریکی موحشي خانه دل او را فرا گرفته میخواهد اندیشهای حزن انگیز لب او را از خنده باز دارد اما خود را منصرف نموده بدیدن چیزهای ندیده میپردازد و میگذرد خصوصاً که پس از صرف شربت و شیرینی بزودی برای بازگشت بخانه داماد آماده میگردند

دو مشعل بضمیمه دو چراغ از اینخانه برمشعلها که از آنخانه آورده اند افزوده میشود نمایش و روشنائی بر زیادت میگردد جوان

بلند قامت خوش اندامی که بعد معلوم میشود شوهر خواهر عروس است نامش جمشید پیش آمده آئینهٔ که در کنار حجره روبروی عروس گذارده شده بلند نموده پیشا پیش میبرد عروس و مادرش با مادر داماد پشت سر آئینه دار هوشنگ و رفیق کنار آنها مردان و زنان و کودکان کف دست و دائره زنان و شاباش کنان از عقب سر بخانه داماد میروند ،

هوشنگ ملتفت است که عروس قدمی بر نمیدارد مگر آنکه از دو طرف نگاه میکند شهریار را به بیند شهریار هم پی در پی از دو سو پیش آمده خود را بهمسر مهربانش نشان میدهد وهر دو با خنده زیر لب و اشاره چشم و ابرو بیکدیگر اظهار عشق و محبت مینمایند

پس از رسیدن بخانه داماد و شادمانی بسیار و صرف نمودن شربت و شیرینی عروس و داماد را بحجله خانه میسپارند هوشنگ وهرمز درحجره مخصوص استراحت مینمایند و میهمانهاي متفرقه بمنزلهای خود میروند

از جمله کارها که در این شب موجب جلب قلب هوشنگ میشود این است که بمحض رسیدن این جمعیت بخانه داماد زن و مرد دست یکدیگر را گرفته رقص (چوبی) و خواندگی مینمایند بی آنکه کسی بکسی نگاه بدي بکند یا خیال فاسد هوسنا کی بنماید هوشنك بهرمز میگوید رفیق این کار که از روی سادگی طبیعی بی هیچگونه آلایش بهوا و هوس در میان دهاتیان معمول است همان کاری است که با پیرایه های بسیار بنام تمدن و آزادی درمغرب زمین از تفننهای درجه اول شمرده میشود کتابها در علم آن مینویسند با آنچه که در بردارد . . .

هرمز ــ خیر و شر رقص اروپائیان را درست نمیدانم اما در مساز

اینقوم هیچگونه فسادي ندارد و از روی سادگی و صداقت و باقتضای طبیعت است

هوشنگ ـ دروقت فرصت شمهٔ ازکیفیت مجلسهاي رقص تمدن یافتگان را برای شما خواهم گفت که بی خبر نباشید

دیگر از جمله‌چیزها که هوشنگ را در این شب مشغول و خوشنود نموده شنیدن صداي‌سازهای‌گوناگون میباشدکه دراینخانه‌ودرخانه‌عروس بلند است دختران و زنان جوان دائره حلقه دار میزنند مردان جوان و زنان سالخورده هریك چند فنجان چیني یا بلور دربرابر خود نهاده دو چوب کوچك در دست گرفته بترتیب مخصوص برلب آنها میزنند این نوا هاي مختلف گاهی در هم افتاده مانند مرغان در گوش شنوندگان اثر مینماید خصوصاً که آمیخته میگردد با آواز های مختلفي که میخوانند

هوشنگ از شنیدن این ساز و نواز طبیعی بوجد آمده میگوید در مجلسهای عیش بزرگان با فراهم بودن همه گونه اسباب عیش و طرب ممکن نیست اینگونه فرح و شادی دست دهد

هوشنگ تا ساعتی بعد از نصف شب را که هنگامه عروسی در این خانه برپاست بخوش حالی میگذراند اما پس از آرمیدن عروس و داماد در حجله خانه و متفرق گشتن مرده و بدید آمدن سکون و آرامي در حیاط و حجره ها یعنی بعد از آنکه دیده‌ها بخواب میرود دیده هوشنگ باز و در رختخواب خود درسوز و گدازاست چون هرچه از خوشبختی احوال ساده اجتماعی طبیعی دیده نماینده علتهای بد بختي او است این است که تلخی چند ساعت بیداری پرزحمت پر اندیشه آخر شب شهد خوشیهای اول شب را ازکام او میزداید و یك شب پرزحمتی را بروز میآورد

صبحگاه همه بیدار و دور یکسفره براي صرف صبحانه جمع میشوند

هوشنگ با اینکه بنهایت از بیخوابی شب کسل وخسته است خوشوقتی و خنده روئی خود را از دست نداده در سر سفره با شهریار و زبور گفتگو های محبت آمیز مینماید وساعتی را بخوشی میگذراند تا روز بلند شده اسبهای سواری را حاضر مینمایند ریش سفیدان آبادي برای مبارکباد گفتن بکدخدا و بدرقه نمودن از میهمانهای محترم او دراینخانه جمع میشوند هوشنگ درحالتیکه مهیای سواري وحرکت است انگشتر یاقوتی درآورده بعنوان مبارکباد بانگشت عروس مینماید کدخدا و شهریار و عروس وتمام خانواده و دیگران خوشحال شده مبارك باد میگویند هوشنگ ورفیق وملازمان آنها از آبادی درآمده بدرقه کنندگان را برگردانیده براه می افتند

فصل یازدهم

«نزهت و صحبت»

در ماه اردیبهشت است هوا در نهایت لطافت آفتاب حرارت ملائمی دارد نسیم صبا در وزیدن درختان غرق شکوفه زمین پراز گل و لاله دامن صحرا از سبزه زمردگون خورشید بواسطه شبنم صبحدم بسر هر سبزه با تك هر گیاه پیوند جداگانهٔ داردو درخشیدن آنها دیده بینندگان را خیره مینمایدعندلیبان بر شاخه‌های درختان یکی پس‌ازدیگری‌ترانه میزنند و یا همه‌با هم چه چه زنان نوای‌زیروبم میخوانند

هرمز دقیقهٔ چند حواسش مشغول نزهت اوضاع روان بخش‌دشت و هامون است و بهمسر خودتوجهی ندارد یك وقت ملتفت هوشنگ مشود میبیند نه تنها صحبت نمیکند بلکه در حال حزن و اندوه شدیدي است که آثار آن از صورتش نمایان است میفهمد که خیال او

باز یاد هندوستان نموده بدبختیهاي گذشته خود را از برابر نظر میگذراند ودر حال وکار آینده اندیشه مینماید

هرمز ـ آقای من چرا صحبت نمیدارید ؟ هوشنگ ـ چه بگویم ؟

هرمز ـ چه فکرمیکنیداز این هواوصفاچرا لذت نمیبرید همان بهتر که وقت را غنیمت بشماریم که وقت از دست رفته دگر هرگز بدست نماید

هوشنگ ـ فکر حال وکار خودرا میکنم که عاقبت چه خواهدشد

هرمز ـ بهرچه پیش آمده بایدراضی بود برگذشته افسوس نخورد و بانکار بردن عقل دور اندیش به بهبود آینده امیدوار بود زیرا که افسوس برگذشته خوردن و اندیشه بی حاصل در کار آینده نمودن وقت پر قیمت حاضر را بیهوده ازدست دادن است و این زیانی است که جبران ندارد اکنون وقت ما خوش است و بگفته درویشان دم غنیمت و خوشتر خواهد شد اگر بوعده خود وفا کرده شمهٔ از رقص اروپائیان بیان نمائید

هوشنگ ار گفته رفیق بخویشتن آمده از غوطه وری در دریاي فکر و خیال خود را بساحل گشابیده آهی کشیده میگوید راستي فکروخیال زیاد انسان را دیوانه مینماید

اما رقص اروپائیان بلي بیخبران ما تصور مینمایند مردم مغرب زمین همه کارشان پسندیده است و همه تربیت شده همه انسانیت پرور همه حق شناس و بالجمله همه فرشتگان آسمانند گمان میکنند کار های آنها همه از روی حکمت همه از روی مصلحت همه مطابق اصول عقلیه است در صورتیکه آن مردم هم بشر وپرورش یافتگان درآغوش همین آب و خاکند و با هر چه از نیك و بد در حوزه بشری بوده باشد شرکت دارند مگر برگزیدگان آنها که ذاتا واکتسابا

دارای ملکات فاضله بوده باشند

تنها چیزیکه آن مردم را بظاهر پیش انداخته حسن اداره است که برای انتظام کار زندگانی اصولی را اختیار نموده و احتیاج موجب تکمیل آن شده زندگانی اجتماعي خود را از روی آن اصول اداره مینمایندو مردمي را که دارای آن حسن اداره نمی باشند از راه صنعت و تجارت حاجتمند خویش نگاه میدارندو گرنه نوعاً اخلاق ذاتی آنها مزیتی بر دیگر مردم ندارد بلکه گاهی از آنها رفتار های باورنکردنی بروز مینمایدمخصوصاً درکار شهوت رانی که گاهی داخل زندگانی حیوانات میشوند و نامش را آزادی میگذارند ملامت کرده هم نمیشوند

از این مسئله گذشته و ازپارهٔ ازمجالس رقص و طرب خصوصی که بر پا میشود و بعنوانهای مختلف مانند عنوان مصلحت طی و غیره بعضی از ارباب فضل هم شرکت مینمایند صرف نظر نموده ازمجلسهای رقص معمولی حکایت میکنیم

مسئله رقص مردو زن که صورت ساده طبیعی آن‌را دیشب در ده دیدیم در مغرب زمین و دنیای تازه یکی از مسائل مهم و از تفننهای بزرك و آموختن و آموزانیدن آن از تعلیمات عمومی است گرچه اجباري نمیباشد

و باید دانست که مسئله زناشوئی و انتخاب آن چنانکه درمیان طبقات بالای ما تفریط میشود درطبقات پائین غربیان بحد افراط میرسد و بسا میشود یك دختر مرحله ها باید طی کند و دوست و آشنای بسیار بگیرد تا بایکتن عاقبت زندگانی کندو پس از زیستن با یکتن مشکل است که دیگران او را واو دیگران را بکلی فراموش نمایند

محفلهای رقص برای اینگونه دوستیها و برای خلطه و آمیزش دختران و پسران و انتخاب نمودن زن و شوهر یکی از وسیله های مهم شمرده میشود علاوه برتفننهائی را که شامل است این است که روز بروز بر وسعت دائره آن میفزایند و بدبختیها که در بردارد اعتنا نمیکنند

در یك خانواده اروپائی نجیبی شنیدم علاقه مهر و محبت میان زن و شوهر بحدکمال بود و اطمینان آنها از با وفائی نسبت بیکدیگر بحدیکه مزیدی بر آن تصور نمیشد پنجسال با هم صمیمانه زندگانی نمودند یکشب بیك مهمانی بال (رقص) خوانده شدند زن و شوهر باهم در آنمجلس حاضر گشته بسیاری از خانوادههای محترم زن و مرد پیرو جوان در رقص شرکت مینمودند یکی از شاهزادگان جوان عیاش خود آرای بداندیش هم در یکی از غرفههای مجلس نشسته مردم را تماشا و توجه زن و مرد را بخود جلب مینماید کم کم نظرش باین زن خوشروی پاکدامن افتاده می بیند که او از شوهر خود جدا نمیشود دعوت هیچ دعوت کننده را از پیران و جوانان محترم برای همرقص شدن نمی پذیرد شوهرش نیز او را تنها نمیگذارد و آرزوی رقصیدن با خانمهای محترم را نمیکند و مثل این است که این زن و شوهر داخل بزم عیش وطرب نمیباشند شاهزاده بخیال می افتد میان این زن و مرد جدائی افکنده با زن همرقص شده طرح الفتی با وی بریزد این است که از جای خود برخاسته برای شرکت نمودن در رقص فرود میاید تمام زن و مرد متوجه میشوند که شاهزاده دست کدام خانم از خانوادهای محترم را خواهد گرفت و با کی همرقص خواهد شد و شاید بسیاری از خانمهای محترم برای خود نمائی خود را حاضر نموده اند که مورد توجه

شاهزاده گردند اما شاهزاده بهیچیك متوجه نشده در برابر این زن و شوهر ایستاده با نهایت احترام زن را دعوت مینماید زن ناگزیر است دعوت شاهزاده را بپذیرد شوهر هم بتوجه نمودن شاهزاده بآنها افتخار میکنند یك مجلس شاهزاده با خانم میرقصد وبرای مرتبه دیگر از او قول میگیرد در مرتبه دوم که اندکی پرده حیا جابجا شده است شاهزاده در ضمن رقص میگوید خانم میدانید در اینمجلس شما امشب چشم و چراغ همه هستید خانم لب خندي زده جواب نمیگوید شاهزاده — چند سال است شوهر کرده اید ؟ خانم — پنج سال شاهزاده — ازشوهر خود خرسند هستید ؟ خانم — بسیارشاهزاده — اوهم شمارا دوستمیدارد؟ خانم با تبسمی — شاید شاهزاده — گمان نمیکنم او بقدر شما وفا دار باشد خانم — سکوت نفرت آمیزی شاهزاده — دوستي رفیقی ندارد خانم — گمان نمیکنم شاهزاده — گمان که سهل است یقین داشته باشید بااشخاص دیگر هم سر وسرّی دارد شما میل ندارید یکنفر دوست داشته باشید ؟ خانم — دوست متعدد دارم شاهزاده — دوست زن یا مرد خانم ازروی تعجب — خیردوستان زنانه من غیراز پدر وبرادران وشوهرم با هیچ مرد آشنا نیستم چه رسد که دوست من باشند در تمام عمرم این اول دفعه است که با یك مرد غیر از شوهرم هم دست شده رقص مینمایم شاهزاده — حیف است خانمی مثل شما متعصب در باره یکمرد بوده باشد با هر مرد که راه بروید مانند شوهر شما خواهد بود خانم — خیر هیچ مرد براي من مانند شوهرم نخواهد بود شاهزاده — شما با شوهر خود در یك اطاق استراحت مینمائید ؟ خانم — بدیهی است این چه سؤالی است میفرمائید ؟ شاهزاده — خسته نمیشوید همیشه دریك اطاق با یك مرد زندگانی نمائید

خانم ـ خیر خسته کدام است چه خوشبختی ازاین بالا تر که زن همیشه
با شوهر مهربان خود باشد شاهزاده ـ عجب اعتقادی راستی خانمها چه
قدر ساده لوحند شما اگر یکنفر دوست داشته باشید که گاهی هم با
او خوش باشید چه ضرر خواهد داشت خانم ـ اول ضررش بی ناموسی
شاهزاده حرفهای قدیمیها را میزنید عجالتاً چیزی که بشما نصیحت میکنم
این است که اطاق خواب خود را از خوابگاه شوهرتان جدا نمائید
شاهزاده سخنان شیطنت آمیز خود را ختم میکند باین کلام من سرتاپا
فریفته جمال و کمال شما شده ام اگر شما دست دوستي بمن میدادید شوهر
شما هر قدر پول ملك خانه و غیره میخواست باو میدادم که زن دیگر
بگیرد و شما را طلاق بگوید آنگاه بمن شوهر نموده شاهزاده خانم محترمی
می شدید. و هر گونه جواهر و لباس که تصور میشود ازآن بهتر نباشد
برای شما مهیّا بود با زندگانی درجه اول
خانم بي تجربه ضعیف بنیه همان اندازه که ازشنیدن نام تفریق وجدائی
با شوهر دلتنك میشود از شاهزاده خانم شدن و از جواهر و لباس
قیمتی بسیار داشتن خوشحال گشته عقل خود را گم نموده تصور میکنند
سعادت و خوشبختي است که باو رو آورده است .
بالجمله مجلس رقص تمام میشود در صورتیکه بذر بدبختی در مزرعه خاطر
این زن ساده لوح پاشیده شده و اساس صمیمیت و وفاداری زن
نسبت بشوهر خود خلل یافته است
زن کلمهٔ از صحبتهای شاهزاده را بشوهر نمیگوید و تا روزی چند
از این مقدمه گذشته گفتگو های این شب را پی در پی بخاطر آورده

نویدهای شاهزاده در نظرش جلوه گر میگردد اما چون وسیلهٔ برای دنباله دادن باین اندیشه در دست ندارد کم کم نزدیك است فراموش نماید

یکروز در موقعیکه شوهرش در خانه نیست دلاله زنی وارد شده چند پارچه جامه دوخته بسیارفاخر برای فروش میاورد خانم جامه‌ها را دیده‌طالب خریداری میگردد وقرار میدهد جامه ها بماند تا بشوهر خود نشان داده وجه آنرا حاضر نماید اما کوشش زن و اصرار او در راضی نمودن شوهر برای خریدن آنها بی نتیجه مانده بعلاوه شوهرش بوي اظهار دلتنگی مینماید که چرا دلاله ها را که بیشتر بدبخت کنندگان خانواده ها هستند بخانه خود راه داده است دراینجا یك رنجش باطنی‌هم در خاطر زن از شوهر خود فراهم میشود

روز دیگر دلاله برای گرفتن جواب میاید خانم با افسردگی‌تمام میگوید آقا راضي نشدند من‌این جامه ها را بخرم

دلاله ــ نقلی ندارد حالا که آقا را نتوانستید راضی نمائید راه دیگر دارد که شما بی‌پول دارای این جامه ها بشوید خانم اظهارحیرت نموده میگوید یعني چه چگونه بی پول میتوانم آنها را بخرم دلاله ــ شما نمی خرید دیگري که ارادتش بشما از آقای شوهر تان بیشتر است خریده پیشکش می نماید خانم ــ آن کیست ؟ دلاله ــ آن شخص محترم که با او رقص نمودید زن کم تجربه سابق و لاحق را جمع نموده علاقهٔ در قلب خود ازشاهزاده بداندیش مشاهده مینماید و میپرسد مگر شما بااو آشنائی دارید ؟

دلاّله ــ بلی مکرر خدمت ایشان شرفیاب میگردم نشانی اینجا را هم ایشان بمن دادند ومخصوصاً سپرده اند از شما احوال پرسی نموده عالم

ارادتمندی و دلدادگی خود شانرا نسبت بشما بعرض برسانم وبپرسم که آیا اطاق خواب خود را جدا فرموده اید یاخیر ؟

خانم از شنیدن این کلمه که شاهد صدق گفتار زن دلاّله است سکتهٔ خورده میگوید خیر هنوز جدا نکرده ام باسکوت عمیق و اندیشه طولاني رنك صورتش گاهی زرد میشود ازروی طمع گاهی برافروخته میگردد از روی هوس وگاهی پریده میشود از روی ترس زن دلاله میفهمد که تیرش بنشان آمده میگوید عجالتاً جامه ها بماند من بعداز سه روز شرفیاب میگردم

خانم این دوسه روز تمام درفکر وخیال است که عاقبت این کار چه میشود گاهی میخواهدپرهیزکاری وعقل ووجدان خود را حاکم قرار داده از راه راست قدم بیرون نگذارد و نسبت بشوهر باوفای خود خیانت وبی وفائی نکند اماطمع دارائی جامه ها وهوس آمیزش باشاهزاده و امید شاهزاده خانم شدن بعلاوه رنجشی که از شوهرش حاصل نموده اورا از دائره حقیقت و پاك اندیشی بیرون میاندازد علی الخصوص که دلاله دوسه روز دیگر که برای انجام کار میاید یك حلقه انگشتر الماس شکوفه هم ازجانب شاهزاده بامکتوبی بمضمون ذیل برای خانم میاورد

قربان موي دل آویز وروي طرب انگیزت گردم ازآنساعت که دل بارادت تو داده ام دقیقهٔ ازیاد تو غافل نیستم من امروز دنیارا برای تو وتورا برای خود میخواهم جامه و انگشتر چه قابلیت دارد سر و جانرا نتوان گفت که مقداری هست

ازتو بیك اشاره ازمن بسر دویدن دلباخته سرازپا نشناخته در راه عشق و محبت تو ش . ع .

لاّله اصرار میکند که خانم دوکلمه درجواب مکتوب شاهزاده بنویسد
ما خانم جرئت نمیکند و تنها پیغام مهرآمیزی می دهد بایك نشانی
که در هنگام رقص میان او وشاهزاده گذشته تابداند مکتوب وجامه
انگشتر رسیده است واز اینطرف هم علاقهٔ حاصل شده
ساهزاده هواپرست پس از اطمینان یافتن ازاینکه شکارش بدام افتاده زن
دلاله‌را همه روزه نزدخانم فرستاده مکرربرای‌او هدیه میفرستدوخواهش
مینماید خانم روزی بمهمانی بمنزل او رفته باشد اما زن هرچه میخواهد
فکر نزدیکی دراینباب نموده خود را راضی کند که وعدهٔ باوبدهد بدلش
میلرزد چشمش سیاهی میزند و بوعده بعد دادن میگذراند
از آنطرف شاهزاده هوسناك تعجیل و اصرار میکند وواسطه را مقصر
میشمارد بالاخره روزی دلاله آمده جواب قطعی مطالبه نموده در ضمن
خانم را میترساند که اگر با وی موافقت نکند او هم خود را مکلف
بنگاهداشتن سرّ وی نخواهد دانست زن در جواب میگوید من شوهر
دارم چگونه میتوانم دیگریرا ملاقات کنم شاهزاده بمن وعدهٔ داده و
قراری گذارده هر وقت بوعده خود وفا کرد همیشه با او خواهم بود
دلاله پیغام او را بشاهزاده میرساند با این نکته که اگر غیر از این
باشد آنچه را که برای او برده ام پس خواهد داد و چگونه اطمینان
خواهیم داشت که برای اثبات پاکدامنی خود سرّ ما را فاش ننماید
شاهزاده متحیر میماند چکند تصور نمیکند بتواند شوهراو را بطلاق
گفتن همسر خود راضی نماید و برفرض که اینکار صورت گرفتني باشد
شاهزاده برای زنا شوئی با این زن حاضر نیست وجز هوا وهوس خیالی
درسر نداشته و ندارد این است که اندکی آرام گرفته کمتر دنبال میکند
و مرغ هوا وهوس را بنشستن برشاخه های‌دیگر مشغول میسازد

ازآنطرف هم خانم باعصمت رفته‌رفته بهوش آمده میفهمد که ازشوهر مهربان و خانه و زندگانی با عفت خود جدا شدن نقد و حقیقت است در صورتیکه شاهزاده خانم گشتن نسیه و خیال بیهوده علی الخصوص که خبر دار میشود شاهزاده هر روز و هر ساعت باز هوسناکی خود را دنبال شکاری تازه میفرستد مانند گرسنهٔ که برسر سفره پر از خوردنی نشسته هول زنان از هر چیز لقمهٔ بر گرفته بدیگری بپردازد این است که ریشه علاقهٔ که از شاهزاده در قلب ساده ضعیف او داشت نشو و نما مینمود و سر سبز میگشت برکنده میشود جامه ها وجواهر های شاهزاده را بدست دلاله داده از رفتار کدورت آمیز خود با شوهر مهربانش عذر خواهی نموده بمهربانی بسیار رشته محبت را باستحکام اول برمیگرداند خصوصاً که شوهرش هم مردي پاك دامن وپاك اندیش است و در باره همسر خود خیال باطل نمیکنند

این بدبختی که نزدیك بود دامن‌گیر این زن پاك فطرت گشته شوهر خانه زندگانی ناموس شرف و افتخار خودرا بباد فنا دهد از آثار رقص اروپائیان است

هرمز ـ پس اینکه ما تصور میکنیم اگر آزادي اروپائیان را داشته باشیم بسعادت میرسیم خطا است ؟

هوشنگ ـ آزادی موجب سعادتمندی است ولکن آزادي هرقوم بفراخور احتیاجات و باقتضای آداب و رسوم مذهبی و ملي آنها است کار هاي پسندیده هر قوم را باید گرفته پیروي کرد و از کار های ناپسند هر قوم پرهیز و اجتناب نمود تا سعادتمند گشت .

باری هوشنگ و هرمز صحبت کنان دو فرسنگ راه را پیموده بمنزل میرسند رسیدن بمنزل همان وحمله آوردن لشگر اندوه وغم بردل‌هوشنگ

همان زیرا که روی میز مکتوب مادرش را که بتوسط پست رسیده می بیند و میخواند نوشته فرزند عزیزم نمیدانم عاقبت کار ما با این خانواده محترم بکجا خواهد کشید از زیادتی سخن و سخنچینی نزدیك است رشته الفت این دو خانواده بکلی گسسته گردد تو هم ماشاء الله دل بزرك و خاطر آسوده داری یقین است اگر تو اینقدر سر سنگینی و بی اعتنائی نمیکردي حرف سخن چینان این اندازه سر سبز نمیشد پس ما خود نیز بآتش این بدبختی دامن میزنیم آنها بد میکنند ما باید بخوشرفتاری آنها را شرمنده نموده نگذاریم بهانه بدست بدخواهان داده شود از جانب خود و از طرف پدر بزرگوارت مینویسم اگر وضع را تغییر نداده طوری رفتار نمائی که آنها قهرا بر سر مهر و صفای پیشین باز آیند خانواده ات را ازخود رنجیده خاطر وپدر و مادرت را ناراضی نموده اي دگر خود دانی

دراینوقت که مغز این جوان پر است از اندیشهای دور و دراز و از خیالاتیکه بواسطه دیدن زناشوئی دهاتیان درسر او آمده وبدبختیهای خود را بتازگی از نظر گذرانیده رسیدن این مکتوب تعرض آمیز مادر طوری خاطر او را پریشان مینماید که میخواهد مانند دیوانگان سر بصحرا گذارد

خصوصاً که نمیداند چه روی داده و چه گفتگوی تازهٔ واقع شده و بهر صورت نمیتواند خود داري نماید این است که بی درنك بمنزل هرمز میآید درحالتیکه هرمز مشغول کار های پستي است ورود بیموقع هوشنگ او را بتعجب آورده میپرسد الحمد لله خط رسید ازسلامت همه مسرور شدید هوشنگ ـ کاش نمیرسید هرمز با اضطراب ـ چرا خدای نخواسته تازهٔ روی داده هوشنگ ـ خیر تازهٔ نیست باز درهمان

مطالب شرحی نوشته اند خواستم با شما مشورت نموده جواب بنویسم

هرمز ـ تا موقع پست دو روز وقت داریم امشب شرفیاب میشوم مفصل صحبت میداریم هوشنگ ملتفت میشود که عجله بیموقع نموده و دوست خودرا ازکار باز داشته معذرت خواسته میرود و با خود عهد میکند دیگر در هیچ کارعجله نماید .

هوشنگ تمام این روز را در عالم خیال بمادر جواب مینویسد گاهی تصور میکند که جواب سخت نوشته آب پاك بروي دست آنها بریزد و بگوید آنچه را که عاقبت خواهد گفت ولی اندیشه های دیگر او را بتردید میاندازد و انتظار مشورت نمودن با رفیق را میکشد شب میشود دو دوست مینشینند میگویند و میشنوند ونتیجه کنکاش آنها این میشود که مکتوب گله آمیزي از شهرناز و خانواده اش بمادر بنویسد طوریکه او بتواند نشان بدهد و مکتوب محرمانهٔ در جواب خط مادر نوشته حقیقت حال و خیال خود را باو بفهماند و حالی کند که این بار بمنزل نمیرسد و هر چه بیشتر بماند بد تر میشود همان بهتر که براي گسستن این رشته بدبختی بطوریکه کمتر برای خانواده اش ضرر داشته باشد تدبیری نمایند

فصل دوازدهم

مقدمات جدائی

هوشنگ مهیای نگارش جواب کاغذ مادر است که خصوصیتی بادر مبانی کرده باتش ملالت خاطر او دامن زده برحرارت وي میافزاید و او را برای جواب تند و سخت دادن مهیا میسازد

هوشنگ در شهر دوستان مخصوص دارد که او را از آنچه در خانه شهرناز میگذرد بی خبر نمیگذارند در اینحال مکتوب سفارشی مفصلي از یکی از دوستانش میرسد که جوف آن بخط مشتبه ورقه ایست بمضمون ذیل.

نام شما در آنخانه برده نمیشود مگر به پستي وحقارت بلکه با توبیخ و ملامت اول در حضور خانم ملاحظه میکردند از شما بدگوئی نمایند حالا چندیست این ملاحظه هم بر داشته شده و برای خوش آمد او میگویند پسره نمیداند باکی وصلت نموده نمیداند خدا چه نعمتی باو داده نمیداند با کی همسر شده بجای آنکه یك نان خورده هزار نان تصدق بدهد که چنین بخت و اقبالی داشته کفران نعمت میکند بر خانمی که امروز حقیقت شاه زنان است و هزاران اشخاص از او بالا تر آرزوی دیدار شمایل او را دارند ناز میکند تعرض مینماید بلي بدبختی که بکسی رو میاورد اینطور میشود بدست خود تیشه بریشه خویش زده خانه بخت و اقبال خود را ویران میکند گاهی میگویند حقیقتاً حیف شهرنازخانم که حرام شد و گرفتار شوهر نادان گشت دیگري میگوید برای چه حرام شده باشد خانم از خانه خود بیرون نرفته هر وقت بخواهد این رشته بدبختي را پاره میکند و هزاران اشخاص که این شخص خاکپای آنها نمیشود جای قدمش را میبوسند چه رسد که همسر او بگردند

اوائل که خانم این سخنان را مي‌شنید ابرو ترش میکرد اما کنون دوست میدارد سخن مزاج گویان را بشنود و بلکه از شرکت نمودن در آن گفته ها هم دریغ نمیدارد

این روزها کار در آنخانه بالا گرفته دلتنگی زیاد شده پیغامهای سخت

بخانواده شما میدهند حتي آنکه تهدید میکنند اگر شما وضع خودرا تغییر ندهید باید انتظار همه گونه بیمرحمتی را از طرف آقاي امیرداشته باشید در صدد هستند مأموریت شما را برهم زده بشهر احضار نموده مجبور کنند در آنخانه بمانید که بشرف خانوادگی آنها برنخورده باشد

هوشنگ ازروی این مکتوب محرمانه حقیقت حال وعلت نگارش مکتوب تعرض آمیز مادر را میفهمد و صلاح نمیداند جواب وی را چنانکه مقرر شده و درفصل پیش ازاین دانستید بنویسد تا دوباره با دوست خود مشورت نموده باشد

هوشنگ میخواهد خبرهائیکه از دوستان صمیمی شهریش راجع بخانواده شهرناز باو میرسد بکلی پوشیده نگاهدارد مبادا بروز نموده راه تحصیل خبر بسته گردد اما در اینموقع از یك طرف کمال اطمینان را برفیق خود دارد و از طرف دیگر ناچار است شمهٔ از آنچه را خبردار شده برای دوست محترم خود نقل کندتا بتوانندراه صلاح را بدست بیاورند

هرمز پس از آگاه شدن از مطالب میگوید در اینصورت باید بقلب خود بازگشت نمائید اگر حقیقتا خیال زندگانی نمودن با او را دارید بکلی ورق را برگردانیده ازدر تسلیم و تمکین درآمده صلح و سازش کنید شاید هم درآتیه طرف شما از غروریکه دارد فرود آمده رفتاری نماید که وظیفه اوست و اگر بکلي منصرف هستید و نمیتوانید سازش کنید باید تکلیف آخرین را در اینجواب معلوم نمائید تاخانواده محترم شما هم در زحمت نباشند وتکلیف خود را در اینکار نسبت بآن طرف بدانند

دو سه شب پی در پی مشورت مینمایند و نتیجه کنکاس و گفت‌وشنود

آنها این میشود که هوشنگ یکدل و یکجهت شده مکتوبی بمضمون ذیل در جواب مادر مینویسد

مادر عزیز بزرگوار من در این گوشه تنهائی و در اینحال غمزدگی و اندوهناکی که هستم دست خط مبارکت نیکو تسلی دهندهٔ بود برای من مادر مهربانم آیا میشود درمیان دو دل که هیچ رابطه محبت نیست بزور بفشار وسختی تولید مهربانی نمود دو تن که بهمدیگر علاقه ندارند و یکدیگر را نمیخواهند آیا ممکن است آنها را مجبور کنندکه همدیگر را بخواهند من باو یك علاقه دور دور داشتم که بدیدن رفتارش زائل گشت او هم که از اول بمن علاقه نداشته اکنون هم ندارد دراین صورت چگونه من میتوانم دوست داشته باشم کسی را که او مرا دوست نمیدارد وچگونه میتوانم نسبت بکسی اظهار بندگی و بردگی نمایم بی علاقه قلبی این مسئله مربوط بدو خانواده نیست بلکه حکایت خواستن و نخواستن دو شخص است و باقی مسئله ها فرع آن است در اینصورت که آن علاقه در میان نیست هرچه بیشتر طول بکشد بدتر میشود اصرار نکنید روی اساس نا صحیح بیش از این بنا ننمائیدکه هرچه بیشتر شود زیان خرابیش برزیادت است این است آنچه بعقل این بی مقدار میرسد باقی قربان پدر و مادر هوشنگ

رسیدن این جواب در خاطر پدر و مادر هوشنگ انقلاب شدیدی افکنده تا چند روز غیر از آقا و خانم کسی از مضمون این نوشته آگاه نمیشود زن وشوهر هم درخلوت ها با نهایت احتیاط با یکدیگر دراینباب گفتگو مینمایند و تمام اندیشه آنها اینست که بچه ترتیب میتوانند از این مهلکه نجات یابند زیرا میدانند اگر این خبر بپدر ومادر شهرناز برسد غوغائی برپا میشود و معلوم نیست عاقبتش بکجا بیانجامد پس از

اندیشه بسیار تدبیري بخاطر آنها میرسد که واسطهٔ بمیان انداخته اسبابی فراهم آورند شهرناز خود خواستگار تفریق گردد تا برای آنها خطری نداشته باشد و مصمم میشوند دست بدامان دل آرا بگردند بلکه گره بدست او بسته شده هم بدست خودش بازگردد این است که مادر هوشنگ دل آرا را بخانه خود بمهمانی میخواند و تشریفات بسیار برای او فراهم میآورد دل آرا میداند که این میهمانی ساده نیست ولي نمیداند چه در بر دارد

پس از صرف شام میزبان با میهمان در حجره خلوت صحبت طولاني مینماید نخست مادر هوشنگ دل آرا را قسم میدهد که مجلس آنها امانت بوده باشد دل آرا قسم میخورد واطمینان باو میدهد آنگاه در گفتگو را باز نموده میگوید میدانید در این مدت که ما با آنخانواده وصلت نموده ایم شرایط انسانیت را بجای آورده دقیقهٔ کوتاهی نکردهایم و در همه بیمرحمتي ها که از آنطرف شده تحمل و برده باری گشته

دل آرا ــ بلي شما کوتاهی نکرده اید اما داماد که در حقیقت جوان دانشمند تربیت شدهٔ هستند چرا رفتاری میکنند که باعث ملالت شهرناز خانم و دلتنگی آن خانواده بگردد

مادر هوشنگ ــ تصور میکنید تقصیر از فرزند ماست خیر اگر انصاف بدهید بی مرحمتي ازآنطرف است که شوهر را مانند نوکر براي خود تصور مینمایند و بعلاوه با او لجاجت میکنند هوشنگ نسبت بهمسر خود نه تنها اظهارعشق ومحبت کرد بلکه اورا ستایش وپرستش نمود اما بد بختانه هیچگونه اظهار محبت و واقعیتی از آنطرف ندیده که سرگرم گردد بلکه همهگونه اسباب دل سردی اورا فراهم آورده ومیآورند آنهم جوان است تا یك اندازه برد باري میکنند همینکه شیشه صبر و

شکیبش بسنگ آمد از اطاعت پدر و مادر هم سر میپیچد مختصر خانم محترم بدانید من و پدرش بکلی نا امید هستیم از اینکه بتوانیم او را حاضر کنیم پیش از آنکه یك اظهار مهربانی حقیقی از آنطرف به بیند و یقین کند بعد از این با او بر خلاف گذشته رفتار خواهند کرد باین زناشوئی مداومت بدهد و بتکلیفات خود آنطورکه آنها توقع دارند رفتار نماید

گفتگوی مادر هوشنگ باینجا که میرسد دل آرا رنگ صورتش تغییر کرده میگوید عجبا کار باینجا رسیده‌است مادرهوشنگ ـ بلي از اینجا هم بالاتر بسر صریح میگوید از آنطرف علاقه قلبی بمن نیست و من هم نمیتوانم دوست داشته باشم کسیرا که او مرا دوست نمیدارد

دل آرا انگشت بردندان گرفته میگوید آه آه عاقبت اینکار چه خواهد شد چه راست گفت برادر با تجربه مهربان من ومن گوش بسخن او ندادم مادر هوشنگ ـ برادر شما چه گفته است دل آرا ـ گفتگوي خود را با برادر در هنگام بست وبند نمودن این زنا شوئی برای مادر هوشنگ حکایت مینماید

مادر هوشنگ ـ چرا گوش باندرز برادر ندادید دل آرا ـ آن روز تمام کوشش من این بود که واسطه انجام گرفتن این زناشوئی بوده باشم

مادر هوشنگ ـ دگر نخوانده بودید روزیرا که واسطه تفریق وجدائی آنها نگردید دل آرا ـ خدا آنروز را نیاورد مادرهوشنگ ـ خدا نیاورده اما بخت ما بد بختانه همان روزرا آورده است

دل آرا ـ چرا اینقدر نا امید هستید من آن طرف را نصیحت میکنم

شما هم آقای داماد را مجبور کنید سازش نمایند و راضی نشوند این رشته گسسته گردد

مادر هوشنگ ـ گمان میکنم کار از این چیزها گذشته باشد از آن خانه پیغامهای تهدید آمیز بما داده اند ما هم درنهایت سختی بآن جوان نوشته ایم جوابیکه رسیده بکلی ازروی نا امیدی و بی نهایت موجب نگرانی است میترسیم خدای نخواسته اینکار بخوشی تمام نشود و بناخوشی و رسوائی بیانجامد این است که دست بدامان مرحمت شما میشویم اگر اقدام نموده براه خوش اسباب تفریق آنها را فراهم کنید این رشته بدبختي را بگسلانید و از این مهلکه ما را نجات دهید منت بزرگی بر ما دارید و حق احسان شما هم فراموش نمیشود

دل آرا سکوت و اندیشه میکند مانند اینکه یك یك گفته های مادر هوشنگ را از برابر نظر دقّت خود میگذراند و آنها را سبك و سنگین مینماید مخصوصاً فراموش نکردن حق احسان را و بالاخره جواب میدهد آیا ممکن است جواب خط آقای داماد را ملاحظه نمایم

مادر هوشنگ ـ چرا ممکن نیست اما این جزو همان مطالب است که دربنهان نگاهداشتن آنها سوگند یاد نمودید دل‌آرا اطمینان میدهد مادر هوشنگ صدا کرده خدمتکار حاضر میشود جعبه تحریر خود را میطلبد و مکتوب هوشنگ را بدست دل آرا میدهد او با تأنی و تعجب میخواند و پیوسته سر تکان داده اظهار حیرت مینماید

دل‌آرا پس از خواندن مکتوب و رد نمودن آن میگوید جای افسوس است که کار باینجا کشیده و اگر انصاف بدهم آنچه نوشته اند منطقی و صحیح است در اینصورت باید یقین کرد این بار بمنزل نمیرسد

و هر چه زود تر بایداسباب پایان دادن باین کشمکش را فراهم آورد اما بچه صورت و از چه راه نمیدانم

مادر هوشنگ ـ مکرر شنیده ام شهرناز خانم در ضمن اظهار ملالت میگوید برای من شوهر قحط نیست من دیگر نمیتوانم با این لجوج متکبر از خود راضی زندگانی نمایم اگر بتوانید خود او را حاضر کنید که بخواهد اسباب جدائی فراهم گردد و اگر اینمرحمت را بفرمائید و این مشکل بدست مشکل کشاي شما آسان شود اولا خدمتي بخانواده دوست خود کرده اید که بی هیچگونه بد نامی و بی شرفی چون سازگاری آنها ممکن نیست خود خواستگار تفریق شـده اند دوم آنکه یك منت بزرك فراموش نشدنی بر دوش این خانواده گذارده اید که آنها را از این ملیّه نجات داده اید

دل آرا بعد از اندیشه طولانی ـ من اقدام میکنم و آنچه در قوّه دارم کوشش مینمایم دگر موفق بشوم یا نشوم با خداست مادر هوشنگ از او تشکر مینماید و اینشب میگذرد .

دل‌آرا دوروز دراینکاراندیشه میکند ازچه راه اقدام نماید که بمقصد برسد گاهی بخاطرش میرسداز داماد نزد شهرناز بدگوئی نماید بحدی که برآتش ملالت خاطراودامان‌زده اورا وا دارد درخواست طلاق و تفریق نموده باشد اما بدوسبب این خیال را رد میکند ودنبال نمینماید یکی آنکه نمیخواهد بزبانیکه در باره کسی خوش گفته است بد بگوید دیگر آنکه سعایت ودن و فتنه انگیزی کردن را گرچه برای مصلحت باشد دوست نمیدارد و در این خیالات است که ناگهان راه روشنی برای مداخله نمودن در اینکار بدست او آمده خوشحال میگردد و آن این است که از طرف

بانو احضار میشود بی آنکه بداند برای چه کار است اینجا باید قدمی بخانه شهرناز نهاده از گذارش آنخانه خبردار شویم گرچه غرور ذاتی شهرناز و بی محبتي که بشوهر خود دارد باید اورا بکلی از خیال شوهر و شوهر داری منصرف نموده باشد و لکن همان غرور باعث شده از گفتگو هائی که در اندرون وبیرون وبلکه در مجلسها ومحفلها برضد این زناشوئی شده ومیشود وباوقهراً برمیخورد جلوگیري نمایدیعنی راضی‌نشود که حرف او نقل محفلهـا بوده باشد وبهانه بدست بدخواهان خودو خانواده او بیفتـد این است که روز و شب دلتنگی مینماید و مادر را بر آن وامیدارد پیغامهای سخت بخانه داماد بفرستد بلکه نوشتجات هوشنگ مثل پیش پي در پی برسد اگرچه نخوانده بماند همینقدر باشد که سخنها از دهانها بیفتد و او بفراغت خاطر بحال و کار خود بپردازد گاهی حاشیه نشینان برای تملق گوئی باومیگویند چرا حضرت آقا مرخصی آقای داماد را نمیدهند که مراجعت کنند وشما اینقدر در فکر و خیال نبوده باشید شهرناز جوابی نمیدهد و پیداست که شنیدن اینسخن را هم دوست نمیدارد زیرا که بقلب خود رجوع میکند دوری او را بی حرف و نقل بر نزدیك بودنش ترجیح میدهد

بهر حال بانو دل آرا را احضار نموده است که بواسطه او هم پیغام سختی بمادر هوشنگ بدهد وجواب پیغام سابقرا مطالبه نماید بانو بدل آرا میگویداینکاریست که تواسبابش را فراهم آورده‌اي اکنون هم تکلیف خودت میباشد که هر کم و کاستي دارد درست نمائی ونگذاری به آبروي ما بر بخورد و دختر هم این درجه در فکر وخیال باشد چندی پیش پیغامی بآنها داده شـده هنوز جواب نرسیده لابد نوشته اند

وانتظار جواب ازخودش دارند بهر حال لازم است پا در میانی کرده پیغامي ببری جواب پیغام پیش را مطالبه نمائی و هرقدر ممکن است آنها را ازعاقبت وخیم این رفتار ناپسندی که دارند بترسانی ملکه وضع خود را تغییر داده آن دیوانه را هم ادب نمایند و نگذارند اینطور زنجیر گسسته گردد

دل آرا اگرچه از بدست آوردن راهی براي مداخله درکار مسرور است اما ازطرف دیگر در کار خود حیران مانده دو طرف باو توسل جسته‌اند یکی براي بستن ودیگری برای گسستن آیاچگونه این‌دوتکلیف ضدرا میتواند انجام دهد

دل آرا میخواهد بگوید در جواب بانو که تقصیر از اینطرف است اما میبینند از او بدگمان میشوند و برای انجام خدمتي که ازآنطرف بعهده گرفته است مناسب نمیباشد از این جهت سکوت اختیار کرده بردن پیغام وآوردن جواب وگفتن سخنهای لازم را تعهد نموده از خدمت بانو مرخص میگردد

روز دیگر دل آرا نزد مادر هوشنگ رفته قصه را برای او میگویدوبا مشورت وی جواب ذیل را بعرض بانو میرساند

آنچه بر من محقق و معلوم شد این است که پدر و مادر داماد تقصیری ندارند و از خدا میخواهند این زن و شوهر با هم سازگار بوده باشند اما .... بانو ـ اما چه یقین‌میگویند پسر نااهل است و گوش بنصیحت آنها نمیدهد اگر اینطور باشد ادب نمودن او مشکل نیست خیر هیچ مشکل نیست، دل آرا ـ اگرچه من آنطرف را بسیار مقصر میدانم ولکن‌شهرنازخانم هم بایدقدري بیش‌ازاین درباره شوهرخود بتکلیفاتیکه

دارند رفتار فرمایند این عرض درخور حد این بی مقدار نبود اما چون مأمورم فرموده اید درراه اصلاح این کار اقدام کنم جسارت نمودم
بانو ــ مگر کوتاهی کرده است دل آرا ــ نه تنها کوتاهی بلکه گاهی هم صحبتهائی که موجب دلسردی است در حضور ایشان گفته میشود و بجای اینکه راضی نشوند کسی بدشوهرشانرا بگوید آنهم در حضور ایشان ازشرکت نمودن درآن سخنان هم دریغ نمیدارند حتی آنکه میگویند برای من شوهر قحط نمیباشد
بانو ــ دراین خصوص حرفی زده‌اند دل آرا ــ خیر حرفی نزده اند من از گوشه و کنار میشنوم این سخنها گفته شده و بگوش آنها هم رسیده است بانو ــ برو شهرناز را نصیحت کن وضع خود را تغییر بدهد پی در پی بشوهر خود کاغذ محبت آمیز بنویسد اظهار اشتیاق کند این یاوه سرایان فتنه جو را هم از دور خود دور نماید و اگر غیر از این بکند بداندیك بد نامی و بی شرفی را بخوانواده خود جلب نموده است اسباب نارضائی پدر ومادر بلکه تمام خانواده را فراهم آورده و دگر انتظار هیچگونه اظهار مرحمت از من واز پدرش نداشته باشد

فصل سیزدهم

جدائی

مدتی است نام فرخ زاد را نشنیده اند فرخ زاد همان زن است که پیش از شوهر نمودن شهرناز تنها بعد از بانو و پس از شوهر نمودن وخانم شدن شهرناز بعد از بانو وشهرناز صاحب اختیار این حرمسرا است
فرخ زاد همان زن است که در بست و بند نمودن کار زناشوئی

شهرناز و جود او مدخلیت بزرك داشته برای خوشبخت بودن این زن و شوهر جادو گریها را فرخ زاد جلوگیری نموده دست شیطانهای انسی و جنّی را فرخ زاد از پشت بسته و هم نباید فراموش کرد که واسطه این زناشوئی و یکانه وسیله غالب شدن خانواده هوشنگ بر رقیبان ستیزه خود فرخ زاد بوده است اما ازوقتیکه دانسته شهرناز علاقه بهوشنگ ندارد و میان زن و شوهر صفائی نیست برای اینکه روزي شهرناز باو نگوید این بلا را تو بر سر من آوردی و اسباب رنجش او از وی فراهم گردد تکلیف خود را چنان دانسته که اهمیت شوهر را در چشم شهرناز کم نماید و چنان بوی حالی کند که شوهر را مانند یك نوکر محترم باید شناخت

مکرر در خلوت در موقعیکه شهرناز از شوهرش شکایت می نماید فرخ زاد باو مي گوید خانم مگرچه واقع شده آبی نریخته کوزهٔ نشکسته است شما بر سر خانه و زندگانی خود نشسته اید چه اعتنا داریدکه خط فلان آدم رسید یا نرسید او هم مانند یکی از نوکرهاي شما است نهایت نوکر محترم است که باندرون آمدو رفت دارد حالا در سفراست همینکه برگشت بر سرخدمت خود خواهد آمد وقتی زیاد اعتنا کردید تصور میکند آدمی است وشما محتاج باو هستید پای خود را بالا میگذارد و سر خود را سنگین میگیرد خیر هیچ اعتنا نکنید الحمدلله صد هزار مرتبه شکر جوانی زیبائی رعنائی دولت داری هنرمندی خانوادگی عزت حرمت دستگاه وجلال چه هست که شما ندارید این همه از خانمهای محترم دوست و رفیق و خواهر خوانده دارید که دقیقهٔ شما را تنها نمیگذارند غصه نخورید خوش باشید حیف جوانی خودتان نمیآید که لب از خنده باز گرفته خود را اسیردست فکر وخیال مینمائید

شهرناز خود پسند مغرور باین سخنان فریب خورده خود را مکلف بادای هیچ تکلیف نسبت بشوهر نمیداند و تنها انتظار اظهار بندگی و بردگی او را دارد

دل آرا از این احوال و از کیفیّت گفتگو های فرخ زاد با شهرناز بی‌خبرنیست دراینموقع چنان تصور میکند برای رسیدن بمقصودی که دارد بایستی فرخ‌زادرا باخود همدست نماید بلکه‌بدست زبان‌او بتواندشهرناز را جرئت داده خواستگار طلاق و تفریق گردد

دل آرا ـ با فرخ زاد خلوت کرده نزدیك باینمضمون گفتگو مینماید

دل آرا ـ دوست حقیقی من راستي من درکار خود حیران مانده ام و نیاز مند مددگاری شما هستم فرخ زاد ـ چه شده چه روی داده ؟ دل آرا ـ حضرت بانواز ترتیب کار شهرناز خانم با شوهرشان بسیار دلتنك هستند و همچو تصور فرموده اند شهرناز خانم آنطورکه بایدشوهرداری بکنند نمیکنند مرا امر فرموده اند با ایشان صحبت بدارم و نصیحت کنم که وضع خودرا تغییر داده اظهار اشتیاق و دلبستگی بسیار نسبت بآقای داماد بنمایند بلکه این افسردگیها ودلسردیها بصفا ومحبت ودلگرمی مبدل گردد فرخ زاد میان حرف دل آرا ـ خیر خیر هیچ صلاح نیست آنطرف همینکه دید از طرف خانم زیاد خصوصیت میشود سر خود را سنگین تر میگیرد وکار سخت تر میشود درست است شما تحصیل کرده و با اطلاعید اما در اینکارها تجربه من از شما بیشتر است

دل آرا ـ صحیح است اما میترسم یك اسباب بی آبروئی برای خانوادهٔ که من و شما هردو ریزه خوار احسان آنها هستیم فراهم‌گردد فرخ زاد با اضطراب ـ چه بي آبروئی چه میشود دل آرا ـ طوری نمیشود اگر خدای نخواسته سر حرف طلاق بمیان آورد فرخ زاد ـ چه ! طلاق

دنیا اینقدر بی حساب نیست حرفش را هم جرئت ندارند بزنند مگر آنکه بخواهند خانواده خود را بخاك سیاه بنشانند دل آرا با لبخند مثل است در مثل مناقشه نیست از ملا نمای نادانی پرسیدند اگر کلاغی در چاه بیفتد چند دلو آب باید بکشند تا چاه تمیز گردد چون نمیدانست جواب داد کلاغ در چاه نمی افتد گفتند اگر افتاد گفت یقین دارم نمی افتد حالا شما میگوئید جرئت ندارند حرفش را هم بزنند اگر زدند و کردند چه خواهد شد پسر جاهل و مغرور خانواده اش را هم بخاك سیاه نشانید آنوقت چه میشود و برای این خانواده چه ننگی از این بالاتر است که یکروز نشسته باشند طلاقنامه دختر عزیزشانرا پیش روی خود مشاهده نمایند

فرخ زاد سکوت نموده در اندیشه فرو میرود دل آرا راه رسیدن بمقصود را نزدیك دیده میگوید من زمینه کار را بد میبینم وهیچ تصور نمیکنم کار این زن و شوهر باخر برسد و صلاح نمیدانم پیغامهای حضرت بانو را هم بشهرناز خانم بدهم اما نه از آن بابت که شما تصور کردید زیرا اگر ممکن بود با هم سازش نمایند وظیفه دختر بود هر چه بتواند بشوهر خود اظهار اشتیاق ودلبستگی نماید تا قلب رمیده اورا بدست آورد بلکه چون یقین دارم ثمر ندارد وبالاخره میان اینها جدائی حاصل میگردد این است که رسانیدن پیغامها را بی فایده میدانم

چیزیکه از آن زیاد اندیشه دارم وبراستی خواب مرا بریده است این است خدای نکرده طوری واقع شود که بشرف این خانواده برخورد و اسباب رسوائی فراهم گردد آنوقت برای من و شما هم که دخالت در اینکار داشته ایم آبروئی در این خانواده باقی نمیماند فرخ زاد — خوب چه بعقل شما میرسد دل آرا پس از اندکی اندیشه — گمان میکنم

اگر باید از هم جدا شوند درخواست طلاق و تفریق از اینطرف شده باشد که همه کس بداند اینها نخواسته اند نه اینکه دخترشان طلاق داده شده باشد فرخ زاد ـ فکر صحیحی است دل آرا ـ بلی اما راهش کدام است فرخ زاد ـ من این خدمت را باین خانواده میکنم تا نمکشان برمن حلال باشد دل آرا ـ تکلیف من در باب رسانیدن پیغام حضرت بانو چیست فرخ زاد ـ بگذارید من او را به‌بینم بعد از آن شما پیغام را برسانید دل آرا با نهایت خوشحالی ازفرخ زاد جدا میشود فرخ زاد پس از رفتن دل آرا بی فاصله شهرناز را در اطاق تحریرش ملاقات مینماید و پس از کمی گفتگو از این طرف و آنطرف رشته سخن را باینجا کشانیده میگوید خانم من خانه زاد و جان نثار این خانواده ام میدانید در باب شوهر نمودن شما چه خدمتها کردم بعد هم همه وقت میگفتم اعتنا بدل سردی آقای داماد نکنید اما حالا بکلی عقیده‌ام برگشته است و گمان نمیکنم به بی اعتنائی کردن این کار عاقبت خوش داشته باشد درصورتیکه ما خبرنداریم آنطرف درچه خیال هستند و چه میکنند این سکوت طولانی را سهل وساده نباید تصور کرد مبادا خدای نخواسته یکوقت اقدامی نکنند که بشرف خانوادگی ما بربخورد

شهرناز با نهایت آشفتگی ـ خبری داری؟ چیزی شنیده ای؟ فرخ زاد خیر بجان شما که ازجان خودم عزیز تر است چیزی نشنیده ام اما احتیاط را از دست نباید داد

شهرناز ـ چه باید کرد؟ فرخ زاد ـ اگر باو علاقه قلبی دارید باید اردرمهربانی درآمده تمکین وسازش نمائید وهمه چیز را فدای خواهش دل کنید و اگر علاقه قلبی ندارید شما خواستگار طلاق و تفریق گردید اگر بذیرفته شد که اولا بشرف خانوادگی شما برنخورده است

شما او را لایق همسری خود ندانسته طلاق گرفته اند و ثانیا ازاین قید و بند خلاص شده هزاران اشخاص محترم هستند که بهمسری شما افتخار میکنند و شما را پرستش مینمایند و اگر نپذیرفتند آقای داماد مجبور است کوچکی وفرمان برداری نماید و آسوده میشوید این است آنچه بعقل جان نثار میرسد شهرناز ـ آفرین بر تو رأی درستی دادي اما بد است من بی مقدمه این عنوان را بنمایم فرخ زاد چنین نیست که موقع بدست نیایددر ضمن دلتنگیها که میکنید کم کم عنوان کنید من نمیتوانم با این شخص زندگانی نمایم و دنبال مطلب را بگیرید تا بآنجا که باید منتهی شود بشود

سخنان فرخ زاد در قلب شهرناز اثر کرده خود را آماده میبیند این رشته را گسسته زندگانی تازهٔ برای خود تدارك دیده سرو سامانی از نو بگیرد

روز دیگر دل آرا بعد از آگاه شدن از اینکه فرخ زاد کار خود را انجام داده بر شهرناز وارد شده پیغام بانو را میرساند

شهرناز ـ حیرت دارم جواب مادر مهربان خود را چه بگویم دل آرا چه حیرت داریدفرمایشات حضرت بانو همه صحیح است و باید اطاعت کرد نگذارد بیش از این اسباب دلسردی فراهم گردد شهرناز ـ با آه سردی که میکشد

من همه وقت بدوستی و محرمیت و خیرخواهی شما اطمینان داشته و دارم و میتوانم راز خود را بشما فاش بگویم دل آرا خانم میانه من و اینشخص علاقه قلبي نیست نه من او را دوست میدارم و نه او مرا در اینصورت این همه تجربه کردیم آخرچه نتیجه داد یاد بیاورید

نصیحتهائی را که بمن میمودید آنروز من عقلم نمیرسید جواب شما را بگویم اما امروز میفهمم و میگویم من نمیتوانم با کسی زندگانی کنم که او مرا دوست نمیدارد و اگر کسی پهلوی دل او بنشیند شاید او هم همین طور بگوید دراینصورت هم من جوانم و هم او یکعمر به بدبختی گذرانیدن چرا مادر محترم من اگر بمن مرحمت دارند هرچه زودتر این زنجیر بدبختی را از دست و پای من باز نمایند تا هم مرا آسوده نموده و هم آبروی خانواده را نگاه داري کرده باشند

دل آرا — خانم چه میفرمائید این نگاهداشتن آبروی خانواده است که نام تفریق و طلاق بمیان بیاید هرگز این فرمایش را نکنید و بفرمائید جواب حضرت بانو را چه عرضه دارم شهرناز — شما خود عاقل و دانا هستید من آنچه در خاطر داشتم بی‌ملاحظه بشما گفتم و صریح میگویم من دیگر نمیتوانم با اینشخص زندگانی نمایم دگر بهر زبان میدانید آنجا بگوئید

دل آرا — با ملالت ظاهری و مسرت باطنی ازشهرناز جدا شده بحضور بانو رفته‌چنان صلاح میداندگفتگوی‌خود را باشهرنازکلمه‌بکلمه بعرض‌بانو برساند

بانو از شنیدن این جواب و سؤال سخت پریشان خاطر شده میگوید یعنی چه شوهر مگر بازی است شوهر مگر پیراهن است که انسان بآسانی عوض نماید برای خانواده ما چه باقی میماند که حرف طلاق بمیان بیاید خیر باید با هم بسازند و این گفتگوها بکلی از میان برود طلاق — طلاق کدام است این حرفها چیست معلوم است تو درست پیغامهای مرا نرساندی دل آرا — عین فرمایشات را گفتم و چون اسم طلاق آوردند منع کردم که اینکلمه آبروی خانواده را بباد میدهد بانو — چه گفت ؟ دل آراء تنها یك جمله از گفته های شهرناز را ذخیره کرده

که در موقع خود بکار ببرد آن این است باید اندیشه کرد بدتر از این نشود شنیدن این جمله بانو را بفکر فرو میبرد دیدگانرا بربسته باانگشت سبّابه ابروی خود را میآراید و گاهی سری تکان میدهد پس ازمدتی اندیشه میگوید چه تصور میکني ؟ بعقل تو چه میرسد ؟ دل آرا ــ من کیستم در مقابل حضرت بانو بتوانم اظهار رأی و عقیده نمایم رای راي شما است بانو ــ در هر سری عقلی هست بعلاوه تو شخص باهوشی هستي هر چه بخاطرت میرسد بگو دل آرا ــ ماندن کار باینصورت بطور قطع و یقین خوش نیست یا باید باکمال مهربانی با هم سازش نمایند و اگر نمیشود باید تفریق نمود بانو ــ تصور میکني اسباب صلح و سازش فراهم شود؟ دل آرا ــ اگر شهرناز خانم اندك علاقه قلبي باو میداشتند او هم با آن عشق و محبتی که داشت البته در تکلیفات خود کوتاهی نمیکرد و دلگرمانه با هم زندگی مینمودند عیب کار این است که آن علاقه قلبي نیست در این صورت گمان ندارم عاقبت خوشی داشته باشد

بانو ــ ندانستي مرادش از اینکه باید اندیشه کرد از این بدتر نشود چه بود؟ دل آرا ــ خیر ندانستم بانو ــ شاید مرادش این است مبادا از آنطرف گفتگوی طلاق بمیان بیاید و بدتر شود دل آرا میدانند آنها جرئت ندارند چنین عنوانی بکنند

بانو ــ باز مدتی اندیشه میکند درنهایت دلتنگی وعاقبت میگوید عجالتاً تو تکلیفی نداری تا من با آقا صحبت بدارم و ببینم چه باید کرد دل آرا از نزد بانو مرخص شده و دو روز باینخانه نمیآید شهرناز انتظار دارد ببیند جواب پیغام چه شد مادر هوشنگ انتظار دارد دل آر بوعده خود وفا کند هوشنگ در سرحد انتظار جواب مکتوب مادر را دارد دل آرا انتظار میکشد از طرف بانو احضار گردد و ا

همه سختتر کار شهرناز است که این دو سه روزه حرف ها و گفتگوها واجع بکار او در اندرون وبیرون باندازهٔ زیاد شده که تحمّل شنیدن آنها بر وی ناگوار است بعلاوه از وقتیکه فرخ زاد او را جرأت داده حرف طلاق و تفریق بزند وشوهر دیگر اختیار نماید مسئله دوباره شوهر کردن و اینکه شوهر دوم از اولی باید از هر جهت بهتر و بالا تر باشد وهزاران اندیشه در هم و برهم دیگر در مغز این خانم جوان مغرور انقلاب شدیدي افزوده دقیقهٔ آرام نمیگیرد دائماً در اطاق تنهائی نشسته فکر میکنند و در عالم خیال نقشه زندگی آینده خود را با شوهري که از روی عقل و دانش خود انتخاب خواهد کرد میکشد

بعد از دو روز شهرناز میفرستد دل آرا را میطلبد و میپرسد نتیجه چه شد؟ دل آرا اجمالی از مطلب را سربسته بطوریکه بنیم راضی شدن بانو اشعار داشته باشد برای جرئت دادن باو که در خواهش خود ایستادگي نماید بیان میکند و میسپارد بکلی پوشیده بماند

در همین هنگام که دل‌آرا نزد شهرناز است بانو او را احضار میکنند دل آرا مشوّش میگردد مبادا فرخ زاد در میانه فسادی کرده باشد با نهایت تشویش بحضور بانو میرود بانو ـ کجا بودي؟ دل آرا ـ نزد شهرناز خانم بانو ـ تازهٔ بود؟ دل آرا ـ خیر دوروز است شرفیاب نشده بودم احضار فرموده بودند بانو ـ چه میگفت؟ دل آرا ـ درد دل میفرمودند بانو ـ تو از آن مطالب چیزی نگفتی دل آرا ـ خیر امري نفرموده بودید بانو ـ بلی با آقا صحبت داشتم عقیده آقا هم این است اینها با یکدیگر سازگار نخواهند شد و بهتر آن است تفریق شود اما شرعاً اختیار طلاق با شوهر است در صورتیکه از

آنطرف اظهاری نشده چه میتوان کرد و چه میتوان گفت

دل آرا بسیار مشکل است آنها باختیار رابطه خود را با این خانواده قطع نمایند عقیده جان نثار اینست بآنها تکلیف شود که آقای داماد یا باید فرمانبرداری نموده بتکلیفات خود رفتار نماید حضرت آقا هم مرخص فرمایند اگر چه برای چند روزه باشد بشهر آمده بواسطه کوتاهی که شده است از خانم عذر خواهی کنند و یا آنکه بطلاق وتفریق اقدام نمایند بانو ــ رأي صحیحی است وبهتر این است این کار را هم تو خود انجام داده بسی آنها را ملاقات نموده در همین زمینه صحبت بدار و کار را تمام کن

دل آرا بحسن تدبیر خود مینازد که ازدوطرف مأمور انجام یك خدمت شده مشکل خود را آسان نموده وبهیچ طرف هم خیانت نکرده است اینست که با نهایت خرسندي نزد مادر هوشنگ آمده ازآنچه گذشته خاطر اورا آگاه نموده با مشورت او جواب براي بانو میبرد و میگوید مادر داماد با یك عالم شرمندگی عرض میکند من و شوهرم بنده وبرده آن‌خانواده‌هستیم حضرت آقا وحضرت بانو صاحب اختیار ماهستند اماهوشنگ بکلي‌ازفرمانبرداری‌ما بیرون رفته‌فرزندی که‌هرگزکلمهٔ‌برخلاف رأي‌پدرومادر ازاوبروزنمیکرد فاش وآشکار دراین مسئله مخالفت میکند و هرچه مینویسیم جواب نامساعد میدهد اگر چه ما بکلی از او نا امید هستیم ولی این فرمایش حضرت بانو را که در واقع اتمام حجت است و مجبور است یکی از دو صورت را بپذیرد مینویسم وجواب‌میطلبم تا تکلیف آخرین معلوم گردد بانو ــ احتمال میدادند کدام شق را بپذیرد دل آرا ــ شرم میکنم عرض نمایم بانو ــ بتوچه ربط دارد کار بی شرمي آنها از اینها گذشته است دل آرا ــ تصور میکنند شو

دوم را خواهد پذیرفت چون از کاغذ هائیکه نوشته میفهمند چندان انکاری ازطلاق و تفریق ندارد بانو ــ بهتر . . زود تر جان همه از قید این غم و اندوه رهائی یابد و این رشته بد بختی گسسته شود

بالجمله بیش ازدو هفته طول نمیکشد که وکالت نامه برای طلاق گفتن از جانب هوشنگ میرسد و دل آرا پادر میانی کرده کابین را که مبلغ هنگفتي است ازیکطرف میبخشند با یك شرط خصوصی که بعد ازاین خواهید دانست و از دیگر طرف از هرچه آورده اند از لباس جواهر اسباب و غیره صرف نظر میکنند هر دو خانواده زیانی نموده یا در میانها سودی برده شهرناز در سن هیجده سالگی بیوه میگردد

فصل چهاردهم

﴿ دلبستگی تازه ﴾

هوشنگ در عمارت کوچك سرحدی با انتظار از حد بیرون ساعت شماری میکند کی از شهر خبر آزادي‌او برسد تا یك روزکه پست میرسد و مژده گذشتن کار را در مکتوب مادر میخواند و بیش از همه چیز از این خوشحال میشود که بدانائی پدر ومادر از این بندرهائی یافته بی آنکه خطری یا زحمتی برای خودش یا خانواده اش تولید شده باشد

هوشنگ پس از شنیدن مژده آزادی از قید شوهری شهرنازبخیال میافتد بمیل و سلیقه خود همسری اختیار نموده سر خود را ببالین یار غمگساری نگذارد بی آنکه پیك اندیشه را بخانهای بزرگان بفرستد یا از خانوادگی و دولتمندی و نام ونشان خیالی نموده باشد

هوشنگ سي در میان گفتگو با دوست خود هرمز از این در سخن

میراند و میگوید دوست میدارم بسلیقه خود همسر با وفائی گر چه از میان خانوادهاي سر شناس نباشد بر گزینم و در یکی از ییلاقات مسکنی برای خود تدارك نموده اگر شغل و ماموریتی دارم بر سر خدمت باشم وگر نه از راه ملاکی زندگانی نمایم هرمز آیا خانواده شما باینکار رضایت خواهند داشت؟ هوشنگ ـ اینکاری نیست مخالف رضاي خانواده ام باشد خصوصاً که بدانند آسایش خاطر من در آن است هرمز ـ در اینصورت میتوانید ازپدر بزرگوار خود درخواست نموده یکی از املاك ییلاقی خود را بشما واگذار کنند تابسلیقه خود مسکنی مرتب نمائید واینکار با اقامت شهرهم اگرضرورت باشد منافات ندارد

هوشنگ ـ همین اندیشه را دارم وبزودی بپدر خود خوا هم نوشت و این تقاضا را نمود

دو هفته از این گفتگو میگذرد یك روز هوشنگ با رفیق خود بعزم شکار کبك بیرون رفته کم کم سه چهار فرسنگ از محل خویش دور میشوند چاشتگاه نزدیك یك آبادی میرسند که آب و درخت بسیار دارد وسواد بیشه هاي انبوهش دامن صحرا را سیاه نموده هوشنگ نام آبادی را از رفیقش میپرسد هرمز هرچه میداند از وصف آبادی و مالك آن بیان مینماید ومیافزاید که اگر مایل باشید در این آبادی ناهار صرف نمائیم هوشنگ ـ نزدیك ظهر است همان بهتر که در سایه درختان در کنار نهر آب استراحت نموده بفرستیم. نان و نان خورشی بیاورند باسبها هم خوراك داده عصرگاه مراجعت نمائیم و از شکاری که نموده ایم هم میتوانیم با سمبه تفنگ روی آتش کباب مهیا سازیم هرمز ـ در دهات رسم نیست اشخاص محترم باین ترتیب بیایند و بروند بلکه باید بخانه بزرگتر آبادی یا کد خدا وارد شد و

آنها با نهایت افتخار نسبت بواردین میهمان نوازي مینمایند خصوصاً که من در این آبادی آشنائی هم دارم در این حدود معروف باعتبار ودولتمندی میباشدشخص خیرخواه درست رفتاري است اگرچه ده نشین است اماخانواده اش بخانواد های شهری میمانند مدّتی است اورا ندیده‌ام پیش ازاین مکرر سرحد میآمد میهمان من میشد منهم بار ها بخانه او رفته ام حالا مدتی است بجهتي متارکه شده است اکنون نزدیك شدیم بهتر این است براو وارد شده عهدی تازه نمائیم البته ممنون خواهد شد خصوصاً از اینکه شما را سر زده بخانه او میبرم

هوشنگ ــ با این وصف چرا با اومتارکه نمودیدآیا متارکه ازجانب شما شد یا از طرف او ؟ هرمز ــ ازطرف من هوشنگ ــ چرا ؟ هرمز با یك لب خند ــ این حاجي محترم دختر برادري دارد پدر و مادرش هر دو مرده اند و چون حاجی اولاد ندارد این دختر را که شریك ارث پدر اوست و دارائی پدر و مادرش هم باو رسیده در خانه خود مانند فرزند خویش تربیت نموده تمام مصارف او را داده ومیدهد بی آنکه دست بدارائی وی زده باشد بلکه ازعایدات املاك دختر پی درپی ملك میخرد و بردارائی اومفزاید دختر اندکی خط و سواد هم دارد حاجی بخیال افتاده بود او را بمن بدهد مکرر در اینباب گفتگو شد من نپذیرفتم چون این صحبت بمیان آمده است نخواستم زیاد آنجا آمد و رفت نموده باشم هوشنگ ــ شاید از جمال و کمال دختر خوشنودنبوده اید و یا آنکه نخواسته اید با دهتیان پیوند کرده باشید هرمز ــ خیر جمال دختر کم نظیر است و در اینحدود بزیبائی و رعنائی ضرب المثل و در حقیقت نامش از آسمان برای او فرود آمده

هوشنگ چه نام دارد؟ هرمز ـ پریوش هوشنگ از شنیدن این نام قلبش طپش مینماید احساس علاقهٔ نسبت بصاحب این نام در خاطر خود نموده بدان میماند که مکرر شنیده بلکه صاحبش را هم دیده است اما خود داري میکند و نمیگذارد دوست او براین احساس وی پی برده باشد

هرمز ـ و اما مسئله پیوند با دهاتیان در مسئله زنا شوئی اساس کار مناسبت خلقتی واخلاقي زن وشوهر است با علاقه قلبي وخواستکاری حقیقی از دو طرف با وجود بودن اینها دهاتي یا شهری بودن تفاوتی ندارد عشق و محبت شهری را دهاتی و دهاتی را شهری مینماید یعنی دل شهر و ده نمیشناسد

هوشنگ ـ شاید دختر خود راضي باین وصلت نبوده هرمز ـ خیر دخترهم طالب بود و بمن اظهار مهربانی مینمود بلکه سبب نپذیرفتن من این بود که من درشهردیگری علاقه دارم واوهم بمن بی علاقه نیست

هوشنگ ـ به . شما نامزدداريد ومن نمیدانستم هرمز هنوز نامزد نیست اما اگرسلامت برگردیم امید است بشود هوشنگ ستایش میکند دوست خود را که حق وفا داري را نگاهداشته مال و جمال پریوش او را فریب نداده است

بالجمله نزدیك آبادی میرسند هرمز نوکر خود را خوانده میگوید بتاخت برو بخانه حاجی خبر کن فلانی درخدمت آقای سرهنگ برشما وارد میشوند نوکر رکاب کشیده بزودی از دیده ناپدید میگردد و مژده ورود میهمانهای محترم را بحاجی میدهد حاجی سر از پا نشناخته بخانه دستور پذیرائی را داده برای پیشواز بیرون میآید وهرکه را از ریش سفیدان آبادي دیده با خود برمیدارد تا بیرون آبادی رفته میهمانها را با احترام بخانه خود وارد مینماید

هوشنگ تمام حواسش متوجه دیدن پریوش است در دهلیزخانه چند زن پیر و جوان ایستاده انتظار ورود میهمانها را دارند درمیان آنها دختر جوان رعنائی است هوشنگ میفهمد این است آنکه برای دیدنش بی قرار است بر حلاف عادت یك نگـاه خصوصی باو مینماید پریوش در حالتیکه حواسش متوجه دیدن میهمان ندیده است آنهم میهمانی که رئیس قوای آن حدود و نگـاهدارنده جان و مال و عرض آنها است ملتفت نگاه خصوصي شده فورا خود را درپشت سر یکی از زنها پنهان میکنند هوشنگ از فراست و حجب و حیاي دختر حیرت نموده همانجا نهال محبت پریوش در دل او کشته میشود

اهل این خانه با هرمز خانه یکی هستند اما از هوشنگ رودرباسی زیاد دارندخصوصاً کهمیبینندهرمز ازاو بیاندازه احترام وکوچکی مینماید

هوشنگ بمعرفی رفیقش که میگوید خانواده حاجی هستند سلام و تعارف مختصري با آنها نموده باتفاق همراهان بمیهمانخانه میرود هرمز اندکی توقف نموده از اهل خانه یك یك احوال پرسی کرده مقام و مرتبه هوشنگ راگوشزد آنها مینماید زآن پس بمیهمانخانه میآید

اهل خانه بچابکی ناهار لذیذی که اجزاي آن شیر و آغوز سرشیر و ماست و کره و پنیر و تخم مرغ و شیره و عسل و دو سه جور مربا و مرغ بریان و خربوزه و انگور است با دوغ فراوان ونان پنجه کش فرد اعلی دربرابر میهمانها میگذارند و براي نوکرها نیز از همین ناهار جدا گانه میبرند اسبهای آنها بدست جوانهای دهاتی است گردانیده عرق گیری میکنند پذیرائی پر مهر و محبت و پاکیزگی فوق العاده هرچه در اینخانه دیده میشود بضمیمه بلند نظري و دست ودل بازی این خانواده نظر توجه هوشنگ را بی اندازه جلب مینماید

هوشنگ تمام جان ودل متوجه رفتار پریوش است که اسباب شست و شو برای میهمانها میآورد سفره میچیند لازمه خدمتگذاری را بجا میآورد با روي حزّم ولب خندان بي آنکه حجب وحیای خودرا ازدست داده یاآنکه نگاهی بصورت میهمانها نموده باشد واگر باوی سخنی بگویند سر خودرا بزیر افکنده دیدگان را بزمین دوخته کلمه مختصری جواب میدهد و میگذرد هوشنگ میکوشد رفیقش توجه زیاد او را به پریوش احساس نماید هرمز هم عطلب پی برده ندیده و نفهمیده گرفته بروی خود نمیاورد

اینجا لازم است این دهقان زاده فرشته سیرت پریصورت را بهتر ازاینکه شناختید بشناسید پریوش دختر هیجده ساله ایست بلند بالاتر که اندام



پریوش در حال اضطراب وتحیّر

بشره اش گندم گون صورتش اندکی کشیده پیشانی فراخ و دیدگان درشت‌سهلا مژه‌هایش برگشته ابروان سیاهش باریك ونزدیك بپیوستگی دماغ باریك اما اندکی بلند لبان نازك دهان کوچك دندانهایش مروارید گون گوش و چانه و غبغبش در نهایت زیبائی و ظرافت دردشت لب از طرف راست خال سیاهي دارد قامتش در کمال رعنائی هنگام راه رفتن بدان میماند که قسمت بالای بدن رفتار جدا گانه دارد وازهمه چیز بیشتر آنچه

در پیکر این دختر نمایش افزاست گیسوی شوق‌آسای اوست که بهم بافته و تا پشت زانو افتاده است

پریوش جامه ارغوانی بلندي تا روی پا در بر و بروی آن جامه کوتاه تری که اززانو کمی میگذرد پوشیده سرپوشه پشم و ابریشمی مشکی که اطرافش زریفت است و شرابه‌های زر اندود بلند دارد بر سر پیچیده بطوریکـه تنها صورتش نمایان است برپیشانی خود دو قطار اشرفی قدیم آویخته گلوبند زیبائی که چند رشته اشرفی وآویزهای طلا دارد درگردن گوشواره طلای مروارید دار درگوش دستبند کهربا و مرجان در دست و کفش سرخی در پا دارد

هوشنگ گرفتار کار دل گشته فراموش نموده است بیش از دو سه ساعت بنا نبود اینجا بمانند گـاهی از حاجی تحقیقات زیاد در کار زندگانی او مینماید گاهی با بی بی صحبت میکـند وبیشتر بهربهانه رشته سخن را با پریوش پیوسته درنهایت ملاحظه و ادب در زیر یك پرده نازك اظهار دلبستگی باو مینماید

هرمز ـ کي خواهیم‌رفت ؟ هوشـنگ ـهروقت بخواهید بسپارید اسبهارا حاضر نمایندحاجي‌ـامشب‌راکه تشریف‌دارید فرداهرساعت‌بخواهید حرکت میفرمائید هرمز انتظار دارد هوشنگ جواب بگوید هوشنگ نگاهش بدهان رفیق است نگـاهی کـه سر تا پا انتظار است تاوی بمناسبت سابقهٔ که دارد تعارف میزبانرا تأیید نماید

هرمز ازهوشنگ میپرسد میل دارید خواهش حاجیرا بذیرفته امشب را بمانیم فردا روانه شویم

هوسنگ با نهایت خوشحالی ـ امشب که آنجا کاري نداریم صبح زود فردا هم میرویم بکار ها میرسیم حاجی اظهار خرسندي و امتنان میکند

و از او خرسندتر پریوش است که میدود نزد بی‌بی وخنده کنان میگوید میهمانها شب را میمانند بی بی هم اظهار مسرت نموده میگوید قدمشان بالای چشم

پریوش دختر با هوشی است همه چیز میفهمد باشاره و کنایه ها پی‌میبرد همانطور که هوشنگ دلباخته او شده درخاطر وی هم از محبّت هوشنگ علامتی پدیدار گشته اما طوری رفتار میکند که بهیچوجه احساس نمیشود و این خوشحالی که برای ماندن میهمانها از او بروز مینماید گرچه در باطن بواسطه همان علامت دل بستگی است اما در ظاهر از روی میهمان دوستی میباشد که عادت و خصلت مملکت خصوصاً در دهات و ایلات و مخصوصاً در این خانواده است بطوریکه خانه آنها بمیهمانخانه عمومی بیشتر شباهت دارد تا بیك خانه کدخدائی و اربابی

هوشنگ دراینشب لب از خنده باز نمیگیرد و اینشب را یکی از بهترین شبهای عمر خود میشمارد

هوشنگ چشمش چون به پریوش میفتد طوری شیرین زبانی میکند که رفته رفته میان او و هرمز مطلب بی پرده میشود و در موقع آوردن شام که حاجی از حجره بیرون میرود بی بی و پریوش هم سرگرم تدارك شامند هوشنگ برفیق خود میگوید عجب شب خوشی است اینشب را هم از مرحمت شما داریم هرمز ــ تشکر دارم و خوشحالم ازاینکه براهنمائی من شبی را بخوشی بگذرانید آیا آنچه را در وصف پریوش گفته بودم صحیح بود یا خیر هوشنگ ــ براستی بیش از آن است که از شما شنیدم هرمز ــ بلی چشم باید به بیند بیش از آنچه گوش شنیده یا اقلاً همان را که اگر کمتر دید معلوم است گوینده اغراق گوئي نموده

و ناپسند است این دختر در اخلاق و صفات کم نظیر میباشد شمایلش هم آئینهٔ صفات اوست

هوشنگ ـ اگر خیالات من صورت گرفت و پدرم رخصت داد دریکی از ییلاقها زندگانی نمایم یك همچو دختری را بهمسري خود بر خواهم گزید هرمز ـ با اگر کار صورت نمیگیرد هوشنگ ـ بلی اگرهم من نمیتوانم هرمز ـ عجالتاً اینشب را خوش هستید از خیالات گذشته وآینده خود را فارغ دارید و خرسندی حاضر را غنیمت بشمارید شما میتوانید آشنائی خود را با این خانواده مداومت داده آمد ورفت کنید مردم هم که دیدند اینها مورد مرحمت شما هستند بر احترامات آنها افزوده میشود این یك سرگرمی مختصری است تا بعد به بینیم چه میشود و خدا چه میخواهد

هوشنگ ـ گفتید بر احترامات آنها افزوده میشود گمان میکنم مقصود این بود من شأن خودرا نمیدانم با یك خانواده دهقان آمد و رفت کنم احتراماتشان که افزوده شد این محذور بر طرف میشود هیچ همچو تصوری نکنید من هرگز کسی را بدیده پستي نمینگرم و خود را از هیچ کس بالاتر نمیدانم اینها که یك خانواده محترم هستند و درده زندگانی کردن دلیل پستي مقام آنها نیست بلکه اگر خوب به بینیم زندگانی ماشهریها در سایه زحمت دهاتیان است ما بر سر خوان نعمت آنها مینشینیم و باید همه در باره ایشان حق شناس باشیم هرمز عقیده پاك تابناك دوست خود را از صمیم قلب ستایش مینماید

باری درخاتمه گفتگوی این دودوست بایکدیگر مقرر میگردد هرمزمحرمانه اجمالی ازحال و کار هوشنگ وتنها بودن او وخیالاتی را که درسردارد سر بسته برای حاجی نقل نموده خاطر او را تا یك اندازه آگاه سازد

وقت شام مبشود پریوش بکمك خدمتکاری که دارند سفره پاکیزهٔ در میان حجرهٔ که میهمانها نشسته اند میگسراند چه سفره چه اسباب سفره تمیز و چه خوردنیهای دلچسب لذیذ آری براستی هرچه در اینسفره است از بنیر وسبزی وپلو وخورشهاي رنگارنك و کبابهای جورا جور همه برای هوشنك مائده آسمانی است چونکه بدست پریوش برابر وی نهاده مبشود چیزیکه تا تمامی دارد این است که پریوش خود نیز برسر این سفره با آنها همغذا گردد اما رسم نیست و نمیشود تنها حاجی با میهمانها شام میخورد و پس از صرف شام ابریق و لگن در دست پریوش وارد حجره شده با خوشروئی و دلنوازی در برابر هوشنك بر زمین میگذارد بطوریکه هوشنك دلداده میخواهد از حیات خویش دست بشوید

دمی چند پس از صرف شام هرمز از حجره بیرون میرود حاجی نیزپی او روانه‌می‌گردد هرمز ومیزبان در تاریکی کنار ایوان ایستاده با هم گفتگو میکنند در اینحال پریوش بی آنکه بداند هوشنك تنها است و بی آنکه حاجی و هرمز را در کنار ایوان دیده باشد برای حاجتی بحجره وارد میگردد همینکه میبیند هوشنگ تنها است بااضطراب میخواهد بر گردد هوشنك او را صدا میکند ناچار جواب داده توقف مینماید هوشنك فرصت را غنیمت شمرده صحبت خود را طول داده اورا معطل مینماید

در اینجا کی میتواند تصور کند اثر دو عامل شدید مختلف رامیان این دو جوان که یکی بر ضد دیگری مانند برق در جریان است یعني فرمان حاکم شوق را که از یکطرف پی در پی برای طول‌دادن رشته صحبت صادر میگردد و حکم حاکم حیارا که از طرف دیگر

بر ضد این فرمان و برگسستن رشته صحبت لا ینقطع صدور میابد و بالاخره در میان این رعد و برق و در کشمکش سخت این نبرد روحانی نجات شوق پسر در برابر حمله حجب و حیای دختر سپر انداخته رشته سخن بریده میشود دختر با صورت بر افروخته از حجره بیرون میدود بی بی پریشانی او را دیده سبب میپرسد وجواب میشنود بحجره رفتم آقاي سرهنگ تنها بود شرمنده شدم

بی بی ـ حاجی و هرمزخان کجایند ؟ پریوش ـ چون بر میگشتم آنها را در تاریکی کنار ایوان دیدم ایستاده آهسته با هم حرف میزنند نمیدانم چه میگویند بی بی ـ اگر بما ربطی ندارد چه لازم است بدانیم چه میگویند و اگر بما مربوط باشد که البته خواهیم دانست باری آخر شب میشود دو دست رختخواب بی نهایت تمیز و اعلی که هوشنگ بعد از بیرون آمدن از خانه شهرناز در چنین رختخوابی نخوابیده در این حجره گسترده میشود هوشنگ و هرمز در نهایت خوشی و خوشحالی اینشب را صبح مینمایند

اینجا لازم است دقیقهٔ چندنزدیك نیمه شب در تاریکی حجرهٔ که حاجی و بی‌بی و پریوش در آن استراحت نموده اند خود را پنهان نموده گفت و شنود میان حاجی و بی‌بی را در صورتیکه تصور میکنند پریوش در خواب است گوش داده بشنویم

پریوش با آشفتگی وخستگی بسیار دررختخواب خود انتظار خواب‌را دارد که گفتگوی حاجی و بی بی شروع شده خواب را از سر او میربابد و هزار اندیشه و خیال در مغز حسّاسش تولید مینماید

حاجی ـ میهمان تازه ما شخص محترمي است علاوه بر درجه نظامی

و ریاست که دارد از خانوده نجیب دولتمند با احترامی است بیچاره بدبخت شده با یك خانواده بزرك وصلت کرده با هم سازگار نشده‌اند تازه میانشان طلاق و طلاق‌کاری شده است از قراریکه میگویند میخواهد بعد از این مثل ما ها زندگانی کند

بی‌بی ــ اینها را که نمیدانم اما راستی من فریفته اخلاق و ادب و انسانیت او شده ام و آهسته میگوید دختر که دگر هیچ . . . .

پریوش از شنیدن این کلمه طوری رعشه براندامش میافتد که دندانهایش مانند بسرما زده بر هم میخورد عرق شرمساری سرتا پای او را فرو میگیرد چه میفهمد بی‌بی بر احوال او پی برده است حاجی ــ از حال سرهنك هم پیداست که بله . . . بدن پریوش دو باره بلرزه افتاده موی بر اندامش راست میگردد و خودرا خواهی نخواهی تسلیم خواب نموده در میانه خواب و بیداري تا تمامی سخن حاجی را میشنود که میگوید شاید هم نصیب و قسمت شده باشد که . . . . و یك کلمه جواب بی‌بی را که با خدا است

فصل پانزدهم

خوشحالي و انتظار

صبح میشود پیش از همه پریوش سر از خواب بر میدارد در رختخواب خویش با خاطری چون موی خود پریشان اندیشه کنـان نشسته از طرفی گفتگوی آخر شب حاجي و بی بی میخواهد اورا از آنها شرمنده کند اگر چه با خود میگوید آنها نمیدانند من بیدار بوده سخنـان ایشانرا شنیده ام اما پی بردن آنها بحال دلبستگی وی بهوشنگ بهر

صورت او را شرمنده دارد نمیخواهد مثل روز پیش و شب گذشته نزد میهمانها آمد و رفت نماید و عاقبت چنان صلاح میداند هیچ بروی خود نیاورده تغییری بحال وکار خود نداده باشد و از طرف دیگر خوشحالست که شاید شوهری مانند هوشنگ بدست آورده سعادتمند گردد اندیشه های زرد و سرخ درهم و برهم پریوش که مانند دوشیزگان در بامداد شب عروسی خود را میان خوشحالي وشرمساری میبینند پایان میابدبواسطه صداي بی بی که بگوشش رسیده او را باماده نمودن صبحانه میهمانهای محترم میخواند

پریوش صبحانه میهمانها را ازشیر و نان و مربا وکره وعسل و پنیر وتخم مرغ و غیره برده برابر آنها میگذارد و نه تنها بصورت ایشان نظر نمیکند بلکه لبهای نازك غنچه آساي خود را هم در این بامداد از تبسم فرو بسته

هوشنگ در اول دیدار میفهمد این پریوش شب گذشته نیست وآفتاب او امروز برنك دیگر سر ازافق گریبان در آورده میخواهد تصور کند دختر از رفتار مهرآمیز او وزیاد روی در اظهار علاقه مندی که بوی سده سرخورده از این رو خود داری میکند اما بزودی ملتفت میشود این نتیجه آگاه شدن حاجی است بر حال و کار و خیالات او و دختر دانسته است این اظهار مهربانیها ساده و بی اساس نیست این است که خوشحال گشته در عالم خیال در زیر پرده محکمتري که روی حجب وحیاي خودکشیده تمام خوشبختی وسعادت آتیه خویش را مشاهده مینماید

پریوش نیز تا آن هنگام که میهمانها سوارشده روانه میشوند خود داری را از دست نداده غنچه لبش شکفته نمیگردد هوشنگ هم ازاین

رفتار پریوش دلتنگ نیست بلکه خوشحال است و بر استحکام اساس علاقه مندی وی میفزاید

هنگام سواری در دهلیز خانه هوشنك و هرمز با بی بی و پریوش و دیگر اهل خانه خدا نگهدار پر مهر و محبتی گفته در فضای جلو خان از حاجی و دیگر مردان عذر خواهی نموده سوار شده براه میفتند قدمی چند رفته آنجا که دیگرخانه میخواهد ناپدید گردد هوشنك از بالای اسب سر برگردانیده نگاهی بسردرآنخانه نموده صورت پریوشرا مانند خورشید که سراز افق در آورده باشد میبیند در بالای بام از کنگره عمارت نمودار است و بمحض سر بر گردانیدن هوشنك پنهان میشود نمایش آخرین پریوش رشته علاقه قلبی اورا در دل و جان این جوان طوری محکم مینماید که دست حوادث گردون تا آخر عمر بدامان گسستن آن نمیرسد .

هوشنك با دل خوش و مسرّت از حد افزون مسرتی که مانند آن را در عمر خود کمتر دیده راه طی میکند و همه چیز این میهمانی و میهمان نوازی را بخاطر آورده با آب و تاب یك یك را بیاد دوست خود میاورد و در ضمن از او میپرسد آیا ملتفت شدید دختر امروز صبح وضع خود را باما تغییر داده بود ؟ هرمز — بلی هوشنك سبب آنرا چه تصور مینمائید؟ هرمز — شاید حاجي از آنچه از من شنیده چیزی گفته و بگوش دختر رسیده باشد از این سبب حجب و حیاي خودرا بیشتر ازشب نگاهداری مینمود هوشنك از حدس وي که مطابق با حدس خود اوست خوشنود شده اورا تمجید مینماید و میگوید من نیز همین نکته را تصور نمودم براستی معرفی خوبی از اخلاق خود نمود و محبتش را در دل من افزود

هوشنك همه چیز از رفتار های پریوش را برای دوست خود حکایت میکند و مکرر مینماید مگر نمایش آخرین اورا بر کنگره عمارت که نماینده علاقه مندی خاطر دختر است بوي ذخیره خاطر نموده آنرا بمنزله راز نهان میان عاشق و معشوق میشمارد

هرمز در ضمن صحبتهاي خود مال و جمال پرویش را مکرر بگوش هوشنگ رسانیده این دوچیز را بزرك میشمارد هوشنگ میخواهد در خاتمه این صحبت دوست عزیز خود را ارشادي نموده باشد این است که میگوید

تصور نکنید حسن صورت این دختر دل مرا برده ودارائی سرشار او دیك طمع مرا بجوش آورده باشد خیر . مرد هرگز نمیباید دنبال مال و جمال زن برود مردی که تنها فریفته مال و جمال زن شد خود را بدبخت و سیه روزگار کرده است مال و جمال بلکه کمالات ظاهري نیز زینتند برای زن مرد باید برای شرکت زندگانی خود زن اختیار نماید نه زینت زن باید مناسبت خُلقي و خلقي و سلیقهٔ و سنی بامرد داشته باشد و در عین‌حال دارای عفت وامانت خانه دار واولادپرور باشد

مگر شهرناز مال وجمال وکمال بلکه جاه وجلال نداشت چرانتوانست با آن صورت زیبا با آن نمول هنگفت با آن جاه و جلال بلکه با آن پرده هاي ساز و نواز و با آن قلمهای نقش و نگار پرور خود خانه دل مرا بتصرف در آورد ؟ چونکه خودش ذاتاً در اخلاق و صفات کفو و همقدَر من نبود

چند سدب را از میان دو نصف نموده نصفه ها را مخلوط یکدیگر مینمائیم دو پاره که خواستیم آنها را بهم بچسبانیم محال است صورت صحیح

اولی را حاصل نمایند مگرآنکه دونصفه حقیقی خود بهم پیوسته گردد زن و شوهر ماننددو نصفه سیبند اگر هر یك نصفه حقیقی خودرا که دست قدرت آلهی برای او ایجاد نموده بدست آوردند این پیوند با اساس و خلل ناپذیر میشود و گرنه در میانه رخنه ها و خلل حاصل میگردد و کارزناشوئی خلل میابد و این نه تنها از طرف مرداست بلکه زن هم اگر خود شوهر انتخاب مینماید باید بکوشد و اگر برای او شوهر اختیار میکنند باید کوشش نمایند تا کفو خلقی و خلقی او را بدست آورند

زن نباید دنبال جمال مرد برود زن نباید تنها مرد را برای مال او بخواهد زنی که در اختیار کردن شوهر تنها فریفته مال و جمال او بشود بدبخت تر خواهد بود ازمردیکه دنبال مال و جمال زن رفته باشد

زن باید بمردانگی و غیرتمندی مرد بیشتر علاقه مند باشد تا بتمول و تشخص یا بوجاهت او کهاینها شرط مردومردانگی نمیباشد و با این همه تنها یك صفت است که میتواند نگاهدارنده اساس زناشوئی باشد و آن وفا است که اگر زن و شوهر دارای این صفت گشتند بارسنگین زناشوئی سلامت بمنزل میرسد خانواده باسعادت تشکیل میشود و زادگان آن خانواده ستارگانیهستند پروردگان ماه و خورشید و گرنه کار زناشوئی همه وقت گرفتار بحران است

هرمز بیانات هوشنگ را تقدیر نموده اظهار تشکر و امتنان مینماید

باری هوشنگ بعداز این میهمانی اتفاقی وپس از این دلبستگی ناگهانی یکدل ویكجهت میشود از پدر و مادر رخصت طلبیده زندگانی آینده خودرا بر وجه دلخواه در یکی از ییلاقات مرتب نماید ایناست که پس ازرسیدن بمنزل پیش ازهرکار مکتوب ذیلرا بمادرخود مینگارد

مادر معظم مهربانم نمیدانم بچه زبان از وجود مبارکت اظهار امتنان نمایم که این بند بلارا از گردن این بنده باز نمودید بی آنکه زحمتی برای خانواده تولید شده باشد اکنون خود را در بهشت آزادی مشاهده مینمایم و پدر و مادر را از جان و دل منت گذارم و بالاتر از این مرحمت رخصتی است که بفرزند فرمانبردار خود داده باشند تا در یکی از ییلاقات نزدیك شهر مسکن خصوصی برای خود ترتیب دهد و پس از بازگشت از مأموریت در آنجا استراحت نموده با شهر وشهریان کمتر معاشرت داشته باشد امیدوارم این درخواست عاجزانه درحضرت پدر و مادر بزرگوارم پذیرفته آید (قربان پدر و مادرهوشنك)

هوشنک میبیند اگردر این مکتوب تمام خیالات خودرابنویسدپذیرفته نمیگردد این است که بیك درخواست ساده اکتفا نموده باقي را برای وقت دیگر میگذارد

مکتوب هوشنگ شامگاهی است بدست مادرش میرسد همان اندازه که ازاول آن خوشحال از آخر آن غمگین میگردد زیرا آرزو دارد دو باره دست و آستین بالا زده با خانواده دیگر که چندان پست تر از خانواده شهرناز نباشند وصلت نموده دختري را که از هر جهت پست تر ازشهرناز نباشد برای فرزند خود گرفته و این دفعه عروس را بخانه خود بیاورد تا از آنچه گذشته تدارکی شده باشد وبالاخره بدیده خانواده شهرناز بکشد که اگر آنها ناسارکاری نمودنداو عروس دیگر آورد و زندگانی فرزند خود را درخانه خویش بهتر وخوبترمرتب ساخت

این خیالات مادربا هوای ده نشستن و از مردم کناره گرفتن هوشنگ البته منافات دارد از این رو مکتوب را بشوهر خود داده میگوید این

چه خیالی است بر سر هوشنگ افتاده ده نشینی کدام است من هرگز باینمطلب راضی نخواهم شد

این سخن را میگوید درحالتیکه شوهرش مشغول خواندن نامه هوشنگ است و پس از تمام شدن و اندیشه طولانی نمودن میگوید خیر شما اشتباه مینمائید من باو در این خواهشی که نموده حق میدهم و تصور نمیکردم این درجه با ملاحظه و عاقبت اندیش باشد هوشنگ مرادش دور شدن از شهر ودوری گزیدن از ماها نیست بلکه نمیخواهد پس از این واقعه که خدا خواسته بخوبی تمام شده بزودی در شهر بماند وهر روز خود را بچشم آن خانواده کشیده آتش ملالت باطنی آنها را تند نماید یا آنکه اسباب فراهم آورند دوباره او را بدام اول گرفتار سازند بهرحال من این ملاحظه را درست میدانم وصلاح کارخود وخانواده‌اش همین است که درخواست نموده

خانم ـ پس زیاد ازشهردور نباشد که بآسانی آمدو رفت نمائیم آقا ـ بهترین جاها برای او کاشانه است که آب و هوایش نیکو است و بیش از دو فرسخ از شهر دور نمیباشد (و پس از اندکی سکوت) من این آبادیرا با هرچه بآن تعلق دارد بهوشنگ میبخشم هر تصرفی میخواهد در آنجا بکند و اسباب آسایش خود را فراهم بیاورد

خانم اظهار خوشحالی نموده در همین مجلس بخششنامه کاشانه را گرفته خطی بمضمون ذیل در جواب هوشنگ مینویسد

یگانه فرزند دلبند عزیزم از اینکه خاطر تو از اندوه و غمی که داشت آسوده گشت خانواده همگی شاد و خدارا هزار مرتبه سپاس گذارند درخصوص درخواستیکه نموده‌ای گر چه من دوست میدارم تودرهمین خانه باشی و کوتاهی که اول بار شده بوجه بهتر تدارك و تلافی گردد

اما پدر بزرگوارت رأی تورا پسند نموده ملك كاشانه را درست بتوبخشیده بخششنامه آنرا میفرستم هر تصرف میخواهی در آنجا بکن اما نه برای مأوای همیشگی بودن زیرا من آرزو دارم تورا با همسر شایسته مهربانی در این خانه دیده باشم والسلام

رسیدن مکتوب مادر وبخششنامه پدر و دارائی ملکی مانند کاشانه و نزدیك شدن راه رسیدن بآرزوی قلبی خرّمی ونشاطی در خاطر هوشنك تولید مینماید که نمیتواند لب ازخنده باز گرفته دقیقهٔ خود داري نماید فوراً مژده اش را برفیق مهربان خود رسانیده اورا در خوشحالی با خود شریك میسازد

و اما گذارش این چند روزه میان هوشنك و خانواده پریوش سه روز بعد از بر گشتن هوشنگ و هرمز از خانه حاجی در حالتیکه برای تجدید عهد مهربانی با آن خانواده دقیقهٔ خیالش آسوده نیست گماشته هرمز خبر میآورد حاجی از ده برای شما و آقا ارمغان فرستاده خودش نیز فردا خواهد آمد

هوشنگ بی اندازه خرسند گشته ارمغان خانه دوست را که نان و بره و جوز منقا و چند گونه ترشی و مربا و غیره است پذیرفته انعام شایستهٔ بآورنده میدهد و انتظار ملاقات حاجی را میکشد

روز بعد حاجی بمنزل هرمز وارد شده همراه وی بنزد هوشنك میآید هوشنگ اورا بیش از آنچه توقع دارد پذیرائی و احترام مینماید و چون سراغ سلامت اهل خانه را میگیرد حاجی بسته کوچکی از زیر عبا در آورده پیش روی وی گذارده میگوید هدیه ناقابلی است خانواده ما تقدیم حضور عالی نموده اند هوشنگ بسته را گشوده میبیند چند جفت جوراب چند جفت دستکش چند دانه دستمال ابریشمی سفید و

رنگارنگ است با چنددانه گل هوشنك اظهار امتنان نموده میپرسد اینهارا از کجا گرفته اند؟ حاجی ـ بعضی رشته وبافته و بعضی بافته دست خودشان است هوشنگ ـ یعنی کار دست بی بي است حاجی با رنگ صورت بر افروخته ـ خیر کار دست..... وسکوت‌مینماید رنگ‌صورت هوشنگ نیز تغییر میکند مجلس دوسه دقیقه بسکوت گذشته زان‌پس حاجي میگوید آقاي سرهنك ما دهاتیان همه‌کارمان را خودمان میکنیم ما پول برای دادن مالیات و خریدن ملك و حشم و غنم میخواهیم وگرنه براي زندگانی داخلی چندان حاجتمند پول نمیباشیم همه‌چیز را از ملك و مال خود در میآوریم ما رعیت اگر از تعدی حاکمان و ضابطان در امان باشیم برای خود پادشاهی داریم هوشنگ بخاطر میآورد سخنی را که در عروسی خانه کدخدا در باب تعدی اربابها برعیت شنیده است این است که دنبال مطلب را گرفته میگوید اربابان هم اگر برعیت زیر دست خود ستم نکنند او هم درعالم خود پادشاهی دارد حاجی ـ رخصت دارم جواب عرض کنم ـ هوشنگ البته بگوئید حاجی ـ یقین است در میان اربابان اشخاصی هستند که برعیت ستم مینمایند و از خدا نترسیده نمیدانند بی پا نمودن رعیت خراب‌نمودن خانه خود وتیشه بریشه خویش زدن است اما باید اعتراف کرد که ستمکاری اربابان برعیت هم بواسطه طمعکاری حاکمان وضابطان است باربابان همینکه مأمورین حکومت بارباب‌ها اجحاف مینمایند اربابان هم بار دوش خود را بدوش ناتوان رعیت میگذارند رعیت هم فریادرسی ندارد زیرا بدبختی او بیك واسطه مستند بهمان کسان است که باید فریادرس او باشند

مأمورین دولت باید بدانند تعدی نمودن بارباب‌ها خراب کردن خانه دولت و رعیت است همینکه ارباب و رعیت بی پا شدند خزانه دولت خالی مانده دولت بی قوت شده مملکت هرج و مرج و چشم طمع همسایگان بر آن دوخته میشود و کم کم همه چیز ملت بباد میرود

حضرت آقای سرهنك ما که در دهات نشسته از هیچ کجا خبر نداریم بفرمائید مگر پادشاه از حال و کار نوکرهای خود خبر ندارد یا آنکه مملکت را دوست نمیدارد که متعرض آنها نمیشود و قراری در کارها نمیدهد که حاکم و ضابط و ارباب و رعیت همه تکلیف خود را دانسته کسی بکسی تعدی ننماید و اگر کسی بر خلاف آن قرارداد رفتار کرد سیاستش نمایند تا چشم همه بحساب بیفتد حضرتعالی ازخودتان بگذرید که یك مجسمه عدالت هستید نمیدانید مأمورین نظامي پیش از شما با ما چه میکردند نمیدانم چرا کسی از اینها مؤاخذه نمیکند

اینجا باید هوشنگ جواب بدهد اما بیچاره حواسش جای دیگر است و بدان میماند که کلمهٔ از سخنان حاجی را نشنیده و یا نفهمیده است حاجی دو سه دقیقه انتظار جواب میکشد هوشنگ در اندیشه دل خویش است هرمز ملتفت شده جواب حاجی را داده میگوید اگر چه ما خود مأمور دولت هستیم اما حق را باید گفت پادشاه اگر عادل و رعیت دوست باشد مانند آفتاب است در پس ابر بواسطه کسانی که دور او را گرفته اند مگر اطرافیان بی انصاف پادشاه میگذارند او از احوال ملك و ملت خبردار شود و درد دل بیچارگانرا بفهمد پس هرچه تقصیرات بر وزیران و دیگران است که نا اهلی و طمعکاری آنها روزگار ملك و ملت را سیاه مینماید

هوشنگ از جواب دادن هرمز بخود آمده پس از تمام شدن سخن

وی بحاجی میگوید مأمورین دولت با شما چه معامله مینمایند حاجی با آه درد ناکی ـ چه عرض کنم کدام یك از بی اعتدالیهای آنها را بیان نمایم چند سال پدش مالیات ما از نصف این‌که حالا میدهیم کمتربود کم کم بر فروعات افزودند تا دو برابر شده و باز بالا میرود اگرمیدانستیم این پول بخزانه دولت میرسد و صرف اصلاحات حقیقی مملکت میگردد منّت میداشتیم از جان و دل میدادیم اما یقین است که بکیسه طمع کاران ریخته میشود رعیت بی پا میگردد بی‌آنکه بدولت فائده رسیده باشد بعلاوه مالیاتها تعدیل نیست از روی عایدی گرفته نمیشود هرچه را از قدیم معمول بوده مأخذ قرار میدهند بی‌آنکه ملاحظه کنند کدام ملك خراب شده کدام ملك آباد گشته صاحب ملك آباد شده جزئی مالیات میدهد یا هیچ نمیدهد و صاحب ملك خراب شده هرچه ازهرکجا بیدا میکند باید بازای مالیات ملك‌خراب شده‌خود بپردازد از اینها گذشته در این اطراف ملکهای مرغوبی هست متعلق بشاهزادگان و خوانین و ملا نماهای ظالم ازخدا بیخبر و گرگهای در لباس میش که آنها طرف ملاحظه هستند مالیات دیوان را نمیپردازند باحساب سازی میکنند حکومت هم مالیات املاك آنها را سرشکن بر رعیت بینوا مینماید گاهی مباشرین دیوان هم که ملاك شده اند وقلم در دست‌آنها است ملك خود را ازقلم انداخته مالیات آنرا بیك اسمی تحمیل رعیت میکنند مختصر حضرت آقای سرهنك اینها کارهای معمولی است که عرض کردم مأمورین دولت در دهات خود را حاکم ملکه پادشاه دانسته از تجاوز و تعدی بعرض و ناموس رعیت هم دریغ نمیدارند هر وقت حاکم اتفاقاً آدم خوبی باشد رعیت چهار روزی آسوده تر است

همینکه یکی از گرگها آمدبیچاره رعیت گرفتار بد بختی میگردد ودوچار ظلم و ستم میشود

هوشنگ رو بهرمز نموده میگوید حاجی همه را درست گفت کی شود حساب وکتابی درکارها بیاید وهرکس تکلیف خود را بداندخدمتگذار جزا یابد و خیانتکار سزا بیند

هوشنگ در این روز پذیرائی شایاني ازحاجی مینماید ودرهنگام بازگشت سلام وافر بخانواده وی میفرستد وضمیمه میکند یك قاب ساعت‌طلای کوچك بنام پریوش بپاداش صنعت دستی او وبیادگار محبت قلبی خویش هوشنگ میخواهد در این روز صحبت آشنا تری با حاجی بدارد اما ملاحظه میکند شاید جواب خط مادربدلخواه او نرسد و نتواند از عهده انجام مقصود خود برآید این است که عجله نمیکند و صبروشکیب را از دست نمیدهد

حاجی‌ازهوشنك درخواست میکند که باتفاق هرمزیکبار دیگراوراسرافراز نمایندهوشنگ با نهایت امتنان بار دیگر نه بلکه بارها بآن خانه که در حقیقت‌خانه‌خودم‌میباشد میآیم شمارا‌ازخود خود را ازشما میدانم وعلاقه قلبی من باین خانواده گسست نا پذیر است بزودی بلی بزودی خبر میدهیم نه بلکه بی خبر میآئیم روزها شبها میهانیم خوشیها در آن خانه می بینیم وآسایشها مینمائیم حاجی میرود و هوشنگ بانتظار رسیدن جواب خط خوداز مادر مینشیند

فصل شانزدهم

﴿ رسیدن بآرزو ﴾

هوشنگ پس از رسیدن‌مکتوب مادرد واقدام فوری مینماید اول مأمور

و مکتوبی بکاشانه میفرستد با سواد بخششنامه و بکدخدای آنجا دستور میدهد ازاین ببعد درکارهای خود از وی دستور بگیرد و امر میکند عمارت میان باغ را بزودي مرمّت نموده سفید و تمیز و پاکیزه گردد وخبر تمام شدن آنرا بوی بدهد اقدام دوم عریضهٔ بمضمون ذیل بمادر مینویسد .

مادر عزیز مهربانم از مرحمت بی پایان پدر بزرگوارم در بخشش کاشانه و پذیرفتن درخواست عاجزانه این بیمقدار و اظهار مرحمتهای حضرتت یك دنیا تشکر دارم ورخصت میطلبم در مسئلهٔ که ضمناً اشاره فرموده اید دوسه کلمه عرضه دارم مادر بزرگوار من شما تکلیف خود را دراینکار ببهتر وجه ادا کردید از بزرگترین خانواده ها براي فرزند خود بهترین دختر هارا گرفتید درفراهم آوردن اسباب این کار خود را رشك خویش و بیگانه ساختید ولکن بد بختانه سازگاری نشد و شد آنچه شد که اگر تدبیر حکیمانه شما درترتیب انجام کار تفریق نبود خدا داند چه رسوائی بر پا میشد و یا آنکه بیگناهي بلکه دو بیگناه یك عمر باید در آتش بسوزند در اینصورت همان بهتر و چنان خوشتر که از خیال اقدام دیگر نمودن بکلی منصرف گردید زیرا که با ملاحظات غیر اساسی حسن انتخاب صورت نمیگیرد و شخص عاقل دو مرتبه از پرتگاه نمیگذرد اگر بخواهید فرزند بیمقدار خود را از جان و دل شکر گذار مرحمت و عنایت خود فرموده باشید اورا بحال خود واگذارید اگر کسیرا باموافقت سلیقهٔ و اخلاقي بدست آورد که با رخصت پدر و مادر اختیار خواهد نمود وگرنه زندگانی تنهائی را بر مصاحبت ناموافق ترجیح میدهد امیدوارم همان طور که درخواست اول این بیمقدار درحضرت پدرو مادر پذیرفته گردید این درخواست هم شرف قبول یابد(باقی قربان همه هوشنك)

مکتوب هوشنگ هنگامی بدست مادر میرسد که پدرش بوعده چند روز برای سرکشی باملاك خود از شهر بیرون رفته بر حسب ترتیب بایستی بماند تا با مشورت جواب داده شود اما طوری در قلب مادرش اثر میکند که بی فاصله بنگارش جواب میپردازد

فرزند عزیز گرامیم پدر بزرگوارت درشهر نیست که جواب درخواست خود را از هر دو دریافت نموده باشی ولکن یقین دارم رأی او نیز همین است که مینویسم منهم از خیالات گذشته بکلی صرف نظر نموده تو را در انتخاب همسر دیگر مختار و آزاد میگذارم و مسلم است با هوش و عقل خدا دادیکه داري کسیرا نخواهی اختیار کرد که اسباب سر شکستگی خانواده بوده باشد خاطرت ازاین رهگذر آسوده باشد و بدان که پدر و مادرت دنیا را برای تو میخواهند و آسایش خاطر تو را برهمه چیز مقدم میشمارند والسلام

بدیهی است رسیدن این جواب بدست هوشنگ که کلید است برای گشودن در آرزو های قلبي چه اثر خوشحالی در مغز ودل اومینماید

هوشنگ پس از رسیدن این مکتوب مصمم میشود پریوش را خواستگاری نماید با دوست عزیز خود کنگاش نموده مبارکباد میشنود و چنان صلاح میدانند بخواهش حاجی یکبار دیگر بخانه او رفته راه آمد و رفت را باز نمایند

هوشنگ از بهترین تحفه ها که در مدت اقامت او درسرحد دوستان و رفیقان و خانواده اش برای او فرستاده اند و یا خود ازپیش همراه داشته انتخاب نموده جعبه ارمغانی برای پریوس آماده ساخته باتفاق هرمز روزتعطیلی بجانب خانه حاجی روانه میگردند چاشتگاهان تآبادي رسیده بی آنکه کسیرا ازپیش فرستاده باشند درخانه حاجی پیاده میشوند

ایستادن اسبها در خانه همان و رسیدن صدای آشنای پریوش بگوش هوشنگ همان که میگوید شاید آقاي سرهنگ باشد حاجی دررا گشوده ازورود ناگهان دو میهمان عزیز زن ومرد خانواده را شعفي بی اندازه رخداده بطوریکه سر ازپا نمیشناسند

بی.بی در دهلیز خانه بمیهمانها سلام میدهد پریوش پشت سر بی.بی سر بزیر افکنده بزحمت سلام در پیچ وتاب افتاده مشتاقانه خود را بگوش بیقرار هوشنگ میرساند هوشنگ جواب سلام بی.بی را با احترام بسیار میدهد ومیگوید مگر پریوش ازما قهر است که پری وار خود را پنهان مینماید بی.بی بازوی دختر را گرفته اورا پیش آورده هوشنگ از اواحوال پرسی نموده جوابی اززیر لب میشود بی‌آنکه دیده اش ازدیدن چشمهای او بهرهٔ برده باشد

احترام و تشریفات میهمانهای محترم در این مرتبه ازمرتبه اول بمراتب افزون است تنها چیزیکه کمتر میبینند و میشنوند یا هیچ نمیبینند و نمیشنوند گفته های شیرین و خنده های نمکین پریوش است عجبا پریوش با هرمز هم در خود داری همان معامله را میکنند که با هوشنگ مینماید هوشنگ هم از رفتار پریوش دلتنگی ندارد و اصراري به از هم باز شدن او نمیکند

ساعتي پس از ورود گماشته هوشنگ جعبه ارمغانرا نزد بی‌بی میبرد بی‌بی باظهار ممنونیت بدرحجره آمده عرض تشکر مینماید درحالتیکه پریوش هم بشت سر او در پناه دیوار ایستاده

هوشنگ ــ مختصر ارمغانی است براي پریوش بی‌بی ــ پریوش کنیزکی است از شما هوشنگ ــ پریوش چرا از ما دوری مینماید ؟ بی‌بی ــ مرحمتهای بی پایان شما نه تنها او را بلکه تمام خانواده را شرمسار

نموده هوشنگ ـ ساعتی را که برای او فرستادم بیاورد به بینم پریوش چارهٔ جز فرمانبرداري ندیده وارد شده ساعت را در برابر هوشنگ بر زمین نهاده میخواهد بیرون برود هوشنگ او را امر بتوقف نموده زنجیر طلائی که مدال آن یاقوت دلربائی است در حلقه ساعت نموده برگردن دختر میاندازد پریوش از شرمندگی عرق بر پیشانیش نشسته با صورت بر افروخته از حجره بیرون میآید هرمز مبارکباد میگوید حاجی و بی‌بی زبان بتشکر میگشانید گرچه بظاهر و رسمانه هنوز این دختر نامزد نگشته اما رشته محبت قلبي و زنجیر علاقه باطنی که یگانه اساس مشروعیت زناشوئي است بگردن پسر و دختر هر دو افتاده است

هرمز در این روز و شب گفتگوی زناشوئي را از پرده در آورده پریوش را براي هوشنگ خواستگاری مینماید و وعده میدهد اسباب نامزدکنان رسمی بزودی فراهم میگردد

ساعتی بغروب مانده هوشنگ و هرمز بخرمی و خوشحالی از این خانه با احترام بسیار روانه گشته بتدارك نامزد نمودن پریوش‌میپردازند و روزي دو سه افزون نمیگذرد ریش سفیدان آبادی خانه حاجی گرد آمده از طرف هوشنگ سرحددار که پیرمرد محترمي است ومردم آنحدود اورا بخوبی میشناسند باتفاق هرمز انگشتر الماسی آورده پریوش را نامزد مینمایند و این روز براي اهل آبادی عید بزرگ شمرده میشود چه همه حاجی را بمنزله پدر و بی‌بی را بمنزله مادر خود میشمارند

اکنون که بخت و اقبال آنها رو باوج سعادت میرود و چنین داماد با احتشامی خدا بآنها میدهد همه در شادی این خانواده شرکت مینمایند پس ازگذشتن‌دوسه روز از نامزد شدن پریوش حاجی بسرحد آمده

هوشنگ و هرمز را برای روز و شب تعطیل بخانه خود دعوت میناید

هوشنگ این مرتبه تنها بخانه محبوبه خود میرود چه هرمز بواسطه کسالت مزاج یا خود بهر ملاحظه باشد اینسفر او را تنها میگذارد هوشنگ تصور میکند اینمرتبه هم مانندپیش بی زحمت درخانه حاجی پیاده خواهد شد اما مسافتی تا آبادی مانده رسیدن مقدمه پیشواز کنندگان و تماشاچیان این شبهه را از وی بر طرف مینماید و باو میفهماند این آمدن غیر از آمدنهای پیش است زیرا خبر نامزد شدن پریوش در تمام بلوك منتشر گشته و دانسته اند دراین روز داماد بخانه حاجی میآید چه دامادی که اختیار نظامیان آنحدود در دست اوست و قدرتش ازقدرت حکومت اگر بیشتر نباشد کمتر نیست این است هرکس از هر کجا توانسته آمده مردم آبادی هم زن و مرد برای بیشواز بیرون آمده اند کد خدایان اطراف و ریش سفیدان آبادی گاوها و گوسفند ها است برای قربانی نمودن سر راه سرهنگ حاضر نموده اند

هوشنگ از دیدن این اوضاع و وجد و سرور اهالی بشگفت آمده افسوس میخورد که رفیق مهربانش در این سفر با او نیست

قدم بقدم قربانی است بروی خاك میغلطد گذر بگذر تشریفات است که برای ورود او بجا آورده میشود و صدای هلهله زنان و کودکان است که از بالای بامها بلند است هوشنگ را بااین احترام بخانه حاجی وارد مینمایند

سر بام اینخانه پر است اززنهای محترم آبادي هوشنگ یقین میکند پریوش هم در میان این زنان است اما سر بلند نمیکند او را ببیند زیرا میداند اواینجا رو بوی نشان نخواهد داد

باری هوشنگ بخانه حاجی وارد شده آنروز و آنشب را بقدری گرفتار تشریفات است و باندازهٔ مشغول پذیرائی و گفت وشنود با اطرافیان

که برای دیدار پریوش فرصت ومجالی بدست نمیآورد درآخر شب که مردم بیگانه متفرق میگردند وخانه از اغیار تهی میشود بی بی بمهمانخانه آمده از هوشنگ بواسطه زحمتي که در این روز و شب کشیده عذر خواهی نموده باهزار زبان احساسات قلبیه خود را ازاین وصلت بیان مینماید و ازغائب بودن هرمز در این شب افسوس میخورد

هوشنگ دو مرتبه خود را مهیا میکند احوال پریوش را بپرسد اما حیا مینماید عاقبت شوق بر حیا غالب شده میپرسد پریوش سلامت است بی بي ـ سلامت است و دست وپای شما را میبوسد

هوشنگ ـ بیاید او را به بینم بی بی میخواهد باصرار پریوش را بحجره بیاورد و او شرم مینماید عاقبت کشمکش آنها را خاتمه میدهد صدای هوشنگ که او را بمهربانی میخواند پریوش ناچار شده بحجره در آید با صورت بر افروخته و قلب طپیده گوشه معجر را دربرابر قسمتي از صورت گرفته سر بزیر افکنده وارد میشود هوشنگ اورا نزد خود مینشاند پریوش چند دقیقه نشسته نگاه بصورت هوشنگ نمینماید وپرسشهای اورا بیك کلمه بلی یاخیر جواب داده ساکت میگردد هوشنگ اندکی سر بزیر افکنده از زیر چشم نگاه میکند میبیند پروش ملتفت سربزیر افکندن هوشنگ شده از گوشه چشم نگاه پرعشق ومحبتی بوی مینمایداین است که لب خند مهرانگیزی زده رو به بی بی نموده میگوید شب گذشته خانم هم خسته است همان بهتر که برود استراحت نماید پریوش بمحض شنیدن این حرف از جای بر خاسته سر فرود آورده روانه میگردد

هوشنگ اینشب را بانهایت خوشحالی بسر میبرد و صبحگاه پیش ازآنکه مردم برای بدرقه اوگرد آیند حاجی و بی بی را طلبیده باآنها

صحبت داشته برای انجام کار عقد و عروسي وعده نزدیك داده پریوش وخانواده اش را بخدا سپرده بابدرقه بسیار روانه میگردد و چون ازخانه دور میشود برگشته نگاهی ببالای بام نموده زنان بسیار را میبینند تماشای بدرقه اورا مینمایند از آنجا که یقین دارد پریوش هم درمیان آنهاست بادست وسر خدا نگهدار گفته دستمالهای الوان ازبالاي بام بدست زنان باهتزاز آمده دوعاشق و معشوق درمیان جمع از دور یکدیگررا وداع میگویند و میگذرند

فصل هفدهم

« مسافرت بانتیجه »

هوشنگ پس از بازگشتن ازخانه پریوش هرمز را از پذیرائی شایان دهاتیان آگاه نموده ازهمراه نبودن او افسوس میخورد هرمز خوشنود گشته میگوید این شوق وشعف دهاتیان تنها براي خوش‌آمد گفتن ازحاجی نیست بلکه این وصلت برای عموم اهالی این سامان اسباب افتخاریست گمان میکنند بااین وصلت ازتعدیات مأمورین دیوانی درامان میمانند ودرحقیقت این خوشحالیرا برای خوشبختي خود مینمایند

هوشنگ ـ خدا کند درست تصور نموده باشند هرمز ـ نپرسیدند عقد وعروسی کی خواهد شد؟ هوشنگ ـ پرسیدند منهم وعده نزدیك دادم و زآن پس پشیمان گشتم هرمز ـ خیر است پشیمانی چرا؟ هوشنگ ـ چونکه نمیدانم کی خواهدشد وچگونه میتوانم پدرومادر خودرا راضی نمایم درست است مرا آزادي داده اند اماشرط ادب نیست من بی خبر آنها و بی رضای قلبي ایشان اقدام بچنین کاری

نموده باشم خیال دارم سفری بشهر نموده بهر تدبیر باشد پدر و مادر واراضی واسباب زندگانی را درکاشانه فراهم آنگاه اقدام بعقدوعروسی نمایم هرمز ــ تعطیل تابستان نزدیك است میتوانید سی‌چهل‌روز مرخصی گرفته بروید وبرگردید

هوشنگ رأي دوست مهربان خودرا پذیرفته از وي اظهار امتنان مینماید وبی‌فاصله شرحی بمقام بالاتر خود نوشته برای تغییر آب‌وهوا و دیدن پدر ومادر شش هفته رخصت طلبیده بگرفتن جواب مساعد کامیاب میگردد

هوشنگ پس از آنکه آماده رفتن شهر میشود حاجي را بسرحد طلبیده بوی اظهار مینماید من سه چهار هفته از اینجا دور میشوم براي ترتیب کار و انجام خیال خود میروم شماها نگران نباشید تنها کاریکه لازم است اینست که تدارك کار خود را بگیرید معطلی نداشته باشید تا خبر من بشما برسد .

حاجی ــ عقد وعروسی درکجا خواهد شد؟ هوشنگ ــ خداخواسته باشد درکاشانه حجی سری تکان داده میگوید چه ضرردارد مامعطلي نداریم هوشنگ ــ اگر خدا خواست و اسباب کار بزودی فراهم شد دستور حرکت شمابکاشانه خواهد رسید واضافه میکند که برای کارهای لازم البته وجه نقدی هم لازم خواهد بود این‌گفته وکیسهٔ که‌دویست تومان بول سفید در آن است نزد حاجی میگذارد حاجی از پذیرفتن وجه ابا نموده میگوید دختر همه چیز حاضر دارد وحاجتمند تدارك تازه نمیباشد عاقبت باصرار میپذیرد ومیگوید اول وآخر ازخودتان است وبخانه خودتان برخواهد گشت

حاجي میرود که به بی بی و پریوش مژده برساند و هوشنگ مکتوبی بخانواده خود نوشته آنهارا ازآمدن بشهر خبردار نموده روز دیگراز سرحد حرکت مینماید

هوشنك دربین راه تمام فکر و خیالش این است چگونه خواستکاري پریوش را بمادر خود بگوید باو چه خواهند گفت که دختر امیر کل لشکر را طلاق داده یك دختر دهاتی را که معلوم نیست پدر و مادرش کیست بجای او مینشاند چه خواهند گفت که اززندگانی درجه اعلای خانه شهرناز چشم پوشیده باقامت کاشانه و زندگانی دهقانی دلشاد است چه خواهند گفت که از نشست و بر خاست با شاهزادگان و اعیان و اشراف مملکت رو بر گردانیده با دهاتیان انس و الفت میگیرد چه خواهند گفت که ازدیدن جواهر هاي گوناگون شهرناز دیده برداشته و بگاو و گوسفند برزگران چشم امید دوخته و بالجمله چه خواهند گفت که یك صاحب منصب عالی مقام ازخانواده محترم از کنار اوّل دختر خانم مملکت بر خاسته در کنار رعیت زاده بی نام و نشاني مینشیند

این تصورات درخاطر هوشنك جوان خطور کرده هرچه بهواي مسموم شهر نزدیك میشود و آثار تجملات بزرگان شهررا مشاهده مینماید میخواهد پریوش و خانواده دهقانی اورا فراموش نموده بلکه ازاقامت کاشانه هم چشم بپوشد و این خیالات طوري در مغز او انقلاب افکنده که نزدیك است ازجدائی شهرناز همپشیمان گردد هوشنگ از روزیکه از خانه شهرناز بیرون آمده تا اینساعت هرچه بر او گذشته و بهرکار اقدام نموده همه را یك یك از برابر نظر میگذراند و خود راملامت میکند چه نداشتي چه نعمتی برای تو مهیا نبود چه اسباب عزت وافتخاری

آماده نشده بود همسری مانند شهرناز که هزاران مردم از تومحترم تر بنزدیك شدن بخانواده او افتخار مینمایند بدستت نیامده بود داماد و پسر خوانده سردار مملکت نبودی روز بروز بر مقام و درجه ات افزوده نمی شد این چه پشت پائي بود به بخت خود زدی و این چه بد بختي بود که بدست جوانی و بی تجربگی برای خود مهیا ساختی

هوشنگ را اندیشه های درهم بر هم طوری پریشان نموده که گاهی بخاطر میآورد برسیدن شهر یکسر بدر خانه شهرناز پیاده شده دست بدامان شهرناززده دست و پای بانورا ببوسد و اگر دستش بدامان بانو و شهرناز نرسید از بوسیدن پاي فرخ زاد و دست بهرام بلکه از توسل بعربچه هم که اکنون ناطردر خانه شهرنازاست دریغ ندارد شایددست اورا بدامان زیارت بانو و وصال شهرناز رسانند

هوشنگ در ضمن این تصورات خود را در حجره شهرناز نشسته میبیند و میخواهد از او عذر خواهی کند اندیشه مینماید چه بگوید بگوید دو دوست قدر صحبت یکدیگر را میشناسند که مدتی بریده و باز پیوسته باشند میبیند حقیقت ندارد چه اگر با یکدیگر دوست بودند کار باینجا ها نکشیده بود نگوید مرا فریب دادند اعتراف بنارسائی قوه عاقله خود نموده نگوید پدر ومادرم بی رضای من اقدام کردند نا رضائی پدر و مادر را بخود جلب کرده علاوه بر دروغیکه گفته است

باری هوشنگ در دریای همّ و غم وفکر وخیال فرو میرود طوریکه ازخود و از زمان ومکان بیخبر مانده نوکر پیری دارد سالها بپدرش خدمت نموده و از کودکی لله وي بوده او را محترم میدارد نامش پرویز پرویز میبیند ظهر گذشته و هوشنگ با اینکه مراقب است

وقت شام و ناهارش مرتب باشد سراغ ناهار را نمیگیرد نزدیك میآید میبیند اسب را بحال خود گذارده هر طور میخواهد قدم بردارد و خود سر بجیب اندیشه فرو برده است میگوید آقا امروز ناهار نمیخورید ؟ پرسش پرویز او را بحال آورده از دریای فکر و خیال بساحل میکشاند پرویز سخن خود را تمام میکند ظهر گذشته اگر در سایه ایندرخت و در کنار این نهر آب که از زیر سنگ جاری است پیاده نشویم شاید جای بهتر پیدا نکنیم

هوشنگ منتظر رسیدن جای با صفا تری نشویم ؟ پرویز ـ جا های بسیار با صفا را گذاردیم و گذشتیم خیال کردم خدای نخواسته بواسطه ناسازگاری مزاجی بخواهید ناهار را تاخیر نمائید هوشنگ ـ خیر فکر و خیال انسانرا دیوانه میکند پرویز ـ چه فکری و چه خیالی الحمدلله سلامت هستید بعد ازمدتی دوری حالا بخانه میروید بزیارت آقا وخانم که از جان ودل مشتاق دیدار شما هستند بهره مند میگردید کارهای پشت سرمان هم که شکر خدا را بروفق مرا د است (مقصودش کار های سرحد و کار وصلت با پریوش است) دیگر چه فکری چه خیالی هوشنگ از تعبیر پرویز لبخند زده میگوید من از تو پوشیده وپنهانی ندارم و درحالتیکه در سایه درخت و درکنار چشمهٔ نشسته ناهار میخورد اندیشه هائی که در راه نموده همه را برای پرویز حکایت مینماید پرویز ازشنیدن این سخنان حیران مانده انگشت بدندان گرفته میگوید آقا این چه فکر وخیالی است اینچه اندیشه بیموقعیست الان چهل روز ازوقت طلاق گفتن گذشته رقیبان شما و هواخواهان آنطرف ازکجا تا کنون برای بعدازمدت بست وبندی نکرده باشند یعنی

از کجا تاکنون بدیگری اذن واجازه داده نشده باشد این از یکطرف از طرف دیگر برای پدر و مادر و خانواده محترم شما چه باقی میماند که بعد از آن تفصیلات بعنوان نخواستن شما با زحمت و تدبیر بسیار این رشته را بریدند اکنون یکسر بدر خانه شهرناز پیاده شوید به به عجب فکری عجب خیالی بعد از این چگونه بصورت پدر و مادر خود نگاه خواهید کرد آنها بشما چه میگویند و مردم بآنها چه از اینها همه گذشته آیا رفتار خانواده شهرناز با شما و بیمهری خودش سبب این جدائی و تفریق نبوده اکنون از کجا دانسته اید که او علاقه مند شده و درصورتیکه خودش طالب تفریق بوده اینك خواستگار رجوع باشد و شما را بپذیرد

و اما رفتار خانواده اش فرض کردیم همه اینکار ها بر وفق دلخواه صورت گرفت تصور مینمائید اگر شما بعذر خواهی بدر آنخانه بروید و آنها هم عذر شما را بپذیرند و قصور و تقصیر را بگفته خودشان ببخشند بعد از این اقلا همان نظر را که از پیش بشما داشتند خواهند داشت یا آنکه بدیده پستی و حقارت و بیچارگی نظر خواهند کرد و هرچه فریاد کنید کسی بداد نرسد و بگویند خود کرده را تدبیر نیست شخص دانشمند دو مرتبه از برسگاه نمیگذرد و مرغ از دام رها شده دو باره پیرامون دام نمیگردد هرگز هرگز این خیالات را نکنید که پشیمانی ابدی خواهیدداشت و پشیمانی گذشته سودی ندارد

صحبتهای پرویز فیل هوشنگ را که افتادن بادشهر در دماغ او او را بیاد هندوستان انداخته بود بخود آورده بد بختیهائیرا که در خانه شهرناز دیده بخاطر گذرانیده اندیشه های باطل را از سر دور نموده میخندد و میگوید

راستی چه خیالی بود ساعتی چند وقت عزیز مرا باطل کرد و این همه زحمت بمن داد اکنون از آن اندیشه ها راحت گشتم درخصوص کاری که کرده ایم چه بخاطرت میرسد با پدر و مادرم چه بگویم ونظر توجه آنها را چگونه بجانب مقصود خویش جلب نمایم ؟

پرویز ــ تصور میکنم در اظهار این کار بایشان عجله ننمائید بهتر باشد یکی دو سه روز در شهر از خانواده دیدن نموده بعد بکاشانه تشریف میبرید تدارك زندگانی آنجا را دیده آقا و خانم و هرکسرا بخواهید بآنجا دعوت نموده آنگاه بعنوان اینکه برای انتظام زندگانی دهقانی شخصی را میخواهید که سر رشته این کار را داشته باشد میتوانید آنها را راضی نمائید و آنکسرا که در نظر دارید بدآنجا بطلبید

هوشنگ رأی پرویز را پسند میکند وشبانه‌واردمیشود سه روز در شهر است روزها از خانه بیرون نمیآید ملاحظه میکنند خانواده شهر ناز بر شهر آمدن او آگاه نگردند پس ازسه روز روانه کاشانه میشود و با پدر و مادرقرارمیگذارد ترتیب زندگانی کاشانه که مرتب شد برای چند روز آنها بکاشانه بروند وبافراغت خاطربدبدار یکدیگر بهره مند گردند

هوشنگ دستور میدهد پیش از همه چیز کتابخانه اورا که زیاد تعلق خاطر بآن دارد بکاشانه ببرند و اسباب خانه هرچه لازم است مادرش در ظرف دوسه روز همه را بایك آشپز و دو خدمتکار بدانجا میفرستد .

هوشنگ مرمت عمارت کاشانه را تمام شده میبیند و بیش از یك هفته طول نمیکشد زندگانی مختصر تمیزی درآنجا مرتب مینمایند هرچه در

عمارت کاشانه هست همه محل حاجت است ودر آنجا چیزی دیده نمیشود که بدان حاجت نبوده باشد هرچیز درجای خود و هرجای برای یك چیز است

هوشنگ بیش ازهرکار درکاشانه بپاکیزه نمودن باغ و گل کاری کردن اطراف عمارت میپردازد و بزودی باغ کاشانه مانند دسته گل تمیز میگردد

هوشنگ مجراهای آبهای آشامیدنی کاشانه را میسپارد تمیز مینمایند قلعه و خانه ها را پاکیزه حمّام و مسجد کاشانه را مرمت میکنند و برای کودکانی که بی سر و وضعند جامه میدوزند ووعده میدهد بجهت آنها مکتبخانه دائر نماید

هوشنگ میخواهد درکار زراعتی کاشانه وزیاد نمودن آب ودرخت وچمن وبیشه انجا دستور بدهد ولی بدوسبب تعجیل نمیکنند یکی آنکه حواسش طوری مشغول انجام کار زناشوئی است که نمیتواند بکارهای دیگر بپردازد و دیگر آنکه میخواهد ترتیب این کارهارا بسلیقه پریوش واگذارد

هوشنگ پس از ده روز توقف کاشانه عریضهٔ بپدر و مادر نوشته آنهارا با دو خاله خود بکاشانه دعوت مینماید هوشنگ بیکی از دو خاله علاقه بسیار دارد و اورا محرم خود میداند ودر این وقت وجود وی‌را درکاشانه برای انجام مقصدی که دارد غنیمت میشمارد

هوشنگ ازطرفی مشغول پذیرائی پدر ومادر وخاله هااست وازطرف دیگر باآن خاله که محرم اومیباشد مسئله را عنوان نموده میگوید برای اداره کردن کار زندگانی کاشانه کسی لازم است که ازکار زراعت و

ملك داري و تربيت حيوانات اهلی و فراهم آوردن اسباب آبادی
املاك ربط کامل داشته باشد در نزدیکی سرحد خانواده ملاك معتبری را
سراغ دارم .بمن مهربانند میخواهم در آباد نمودن این محل و ترتیب
زندگانی اینجا از آنها استمداد نمایم خاله ــ آنها که نمیآیند اینجا
بمانند هوشنگ ــ چرا میآیند میهمانند خاله ــ ملك و علاقه خود
را چه میکنند ؟ هوشنگ ــ بزرگتر های آنها اداره مینمایند خاله ــ
پس کوچکتر ها شان اینجا میآیند هوشنگ ــ یعنی از کوچکتر های
خانواده شهرناز سودشان بیشتر وزیانشان کمتر نیست ؟ خاله باخنده
شگفت آمیز ــ مطلب چیست آقای سرهنگ میخواهی دختر دهقان
بگیری ؟ هوشنگ ــ اگر موافق میل وسلیقه من باشد چه ضرر دارد
و با شهری چه تفاوت میکند خاله رنگ صورتش پریده ابروها را
در هم کشیده میگوید به به جواب مردم را چه میدهی که بجای امیر
زاده والاتبار دهقان زادهٔ را بنشانی هرگز هرگز این خیالات را نکنید
که شابسته نیست هوشنگ ــ اما اینکه گفتید بجای شهرناز دهقان
زادهٔ را مینشانم اینطور نیست شهرناز از خانه بیرون نیامده در جای
خود نشسته است و دهقان زاده اگر بیاید بخانه من خواهد آمد اما
اینکه بدهقان و دهقان زاده بچشم پستی نظر میکنید و آنها را پست
میشمارید این هم صحیح نیست زیرا زندگانی ما شهریها درسایه سعی
و کوشش دهقانان است واین حقیقت را نباید انکار کرد از این گذشته
دهقانان اخلاقشان از شهریان بهتر است یعنی اسباب بد اخلاقی نزد
آنها کمتر فراهم است تا نزد شهریان دهقانان بی تکبر خوش برخور
میهمان دوست زحمت کش با قناعت کم حسادت و راستگو هستند

خصوصاً خانوادهٔ که من آنها را میشناسم دارای صفات نیکو واخلاق پسندیده میباشند هوشنگ مدتی وصف آنخانواده را میگوید بی آنکه نامی از پریوش برده باشد

صحبتهای هوشنگ کم کم دل خاله را نرم و آرام نموده گره ها یکی بعد از دیگری از ابروانش باز در صورتش آثار خرمي نمودار و لبانش بخنده گشوده میشود خاله ــ از آنکس که منظور نظر شما است بگوئید هوشنگ ــ او را باید ببینید خاله ــ نامش چیست؟ هوشنگ با رنك برافروخته ــ نامش پریوش است خاله از شنیدن این نام علاقه محبتی در دل خود بصاحب آن احساس میکند ومیگوید چنان میدانم آقای سرهنگ دل شما را سخت برده است هوشنگ شما هم اگر او را به بینید بوی علاقمند میشوید خاله من ندیده و نشناخته بنامش علاقمند شده ام هوشنگ با نهایت خوشحالی میپرسد اکنون که شما با من همخیال شدید بگوئید بدانم با پدر و مادرم چگونه درآمد کنم که رخصت بدهند وبا اجازه ایشان بمقصودم برسم

خاله ــ فراهم آوردن اسباب اینکار اشکالی ندارد اولا بانجام نباید حقیقت حالرا گفت که وحشت نمایند بلکه باید گفت چون سرهنك اینجا تنها است همدمی بایدش که دلتنك نگردد تا آن هنگام که همسری پیدا نماید وهم باید گفت که در سرحد کسیرا میشناسند که بی کلفت وزحمت بدینجا میآید گمان خواهند کرد شما اکنون کسیرا درآنجا دارید ومیخواهید همانکسرا بدینجا بیاورید البته رخصت خواهند داد بعد هم که حقیقت امر را بفهمند ناراضی نخواهند بود

هوشنگ انجام اینکار را بعهده خاله نهاده یکروز بیش نمیگذرد که جواب با رخصت میآورد بشرط آنکه پوشیده و پنهان باشد تابخیالات

بعد که میخواهند باخانواده معتبری دوباره وصلت نمایند ضرري نرسائد

هوشنك بمحض رخصت یافتن بایك عالم خوشحالی بی درنك پرویز را با دستوری خطاب بحاجی برای حرکت دادن پریوش بکاشانه و رقعه دوستانهٔ بهرمز برای اقدام درانجام اینکار میفرستد ومیسپارد حرکت نمودن آنها و هنگام ورودشان را بکاشانه باسوار مخصوص بوی اطلاع بدهند

هوشنگ روی کاغذ لب طلای پر نقش و نگاری که تا بدست صاحبش میرسد بوی مشك ازآن میآید چند کلمه بمضمون ذیل بآن کس که از جان و دل در انتظارش نشسته است مینویسد و لای کاغذ حاجی میفرستد آفتاب سعادت و اقبال پریوش عزیز مهربانم

رواق‌منظر چشم من آشیانه تست   کرم نماو فرود آ که‌خانه خانه تست

کاشانه ام ار محقّر است و تاریك   بر دیده روشنت نشانم

(دلباخته تو هوشنك)

فصل هیجدهم

(دولت‌دهقانی وخوشبختي)

هرچه وعده وصل نزدیك میشود آتش شوق تیزتر میگردد هوشنگ دل‌آشفته روز وساعت نه بلکه دقیقه شماری میکند تاکی شاهدمقصود خودرا درآغوش ببیند

هوشنك تصور مینماید قافله کوچکی که بیش ازچند سوار زن و مرد نیستند بکاشانه‌میرسند و میتواند باطاعت فرمان پدرومادرآمدن‌آنهارا پوشیده نگاه دارد امارسیدن جواب خط‌دوست مهربانش هرمزاورا سرگردان

میسازد چه هرمز مینویسد
دوست عزیز و آقاي محترم من بمحض زیارت دستخط شریفت با یك عالم خوشحالي که یگانه دوست و آقای عزیزم بزودی بمقصود خود میرسد سراز پا نشناخته باتفاق آقای سرحددار و پرویز خان رفتیم گفتیم و شنیدیم کارها همه انجام یافته آماده حرکت میباشند اما حیوانات بارکش آنها براي آوردن جهیز هنگفت کفایت نمیکنند و ناچارند از جای دیگر کمك بخواهند از اینسبب بعداز دوروز جهیز را میفرستند و یك روز بعد خود روانه میگردند در اینصورت شش روز بعدازاین تاریخ جهیز وروز هفتم عصرگاهان خود وارد میشوند آرزو داشتم با این قافله همراه بوده احساسات قلبي‌خود را در مبارکباد این زناشوئی حضوراً عرضه دارم اما میدانید نمیتوانم از سرحد دور شوم این است که‌یك قافله دل با این عریضه فرستاده باقي‌رابقلب پاکت‌واگذاشته
قربانت میرود هرمز
هوشنگ را رسیدن این‌مکتوب بوجدآورده بسر گردانی خود از بابت نتوانستن پوشیده نگاهداشتن مطلب اهمیت نمیدهد و باخود میگویدکار گذشته و هرچه‌پیش آمد خوش است بعد ازظهر روز معهود میشود که بایستی جهیز پریوش بکاشانه برسد هوشنگ چند تن از نوکر های خود را با کدخدای کاشانه‌سوار نموده بی خبر از پدر و مادر به پیشواز جهیز آورندگان میفرستد قلعه کاشانه سردری دارد روبخیابان و رو براه کاشانه پدر و مادر هوشنگ و خاله ها و خودش روزها بعد از ظهر آنجا نشسته تماشا میکنند و چای مینوشند یکوقت هوشنك سیاهي قافله را از دور دیده از مجلس بیرون میرود قافله نزدیك میشود پدر هوشنك با دور بین پی درپی نگاه کرده میگوید یعنی چه اینها کیستند

از کجا میآیند ؟ جنس میآورند یا آمده اند جنس بخرند مادر هوشنك دور بین را از دست شوهر گرفته نگاه و حیرت مینماید در میانه یك تن میباشد که میداند چه حکایت است اما بروي خود نمیاورد یکوقت پدر هوشنك در دوربین چشمش بکدخدا و نوکرهای خود میفتد که پیشاپیش قافله میآیند یعنی چه کدخدا و نوکرهای خودمان هستند با قافله میآیند کجا رفت هوشنك صدا کنید میگویند کار دارند بعدشرفیاب میشوندچه کار دارد این قافله کیست نوکرهاي خودمان بچه مناسبت جلو رفته اند ؟ میگویند این قافله از سر حد اسباب میآورد بر حیرت حاضرین افزوده میشود این همه اسباب از کجا در اینحال قافله میرسد بعد از کدخدا و نوکرها پیر مردی تنومند و بلند قامت که ریش و بروت خود را با حنا سرخ نموده کفهاي خويش را تا مچ هم رنك ریش و بروت ساخته کلاه پوست برّه سیاهی که شش گره بلندی آن است و بواسطه شکست بالای آن سنبوسه تك داری پیدا نموده بر سر قباي چپکن (۱) قدك سبز یزدي نوی با تکمه هاي ابریشمی در برشال آقبانوي بزرگی بر کمر پیچده عبای زرد رنك کرك شتری کار کوپا بر دوش دستها را از آستین عبا در آورده کیوه سفیدی در پا بر اسب ابرشی سوار لوله حلبی بلندی که بعد خواهید دانست در میان آن چیست درطاقه شال لاکی اعلائی پیچده در دست دارد و میگذرد این شخص مباشر املاك پریوش است بعد از آن بیست و یکرأس یا سه کمند قاطر بارکش یکی از دیگری بهتر با اسبابهاي قشنك بر گردن و در اطراف پالان آنها زنگله و منگله بسیار آویخته است میگذرد پیشاهنك هر قطار ازقاطرها

---

(۱) قبائی است که سینه بند آن با تکمه های گرد بهم پیوسته از طرف چپ بسته میشود بهمین مناسبت چپکن نامیده شده

یابوی ابلق فربهی است بازینت بسیار و کشیدن بارزنگهای کوچك و بزرگ و اسباب‌زینت پیشاهنگ اول ازسرباری که دارد زحمتش بر او کمتر نمیباشد

قاطر پشت سر هر پیشآهنك که بهترین قاطر های آن کمند است علاوه بر زنگهای مختلف که دارد یك جفت کوس بزرك که با زنجیر درشتی بروی پالان افتاده بدو طرف آویخته است میکشد صدای سه کوس دردو کمند قاطر بضمیمه صداي زنگ بسیار مخصوصاً سینه ریز پیشآهنگها در هم افتاده در گوش شنوندگان مانند صداي مرغان اثر مینماید .

گفتم سربار پیشآهنگ آری بر دوطرف پالان پیشآهنگ اول دوچوب بدرازي یکذرع نصب شده سرتاپا منگوله الوان سر آن دو چوب را بهم بسته بیرق سرخی که علامت شادی است بر تک آن زده اندومحاذی سر پیشآهنك در اهتزاز است در زیر این دوچوب بروی پالان صندوق آهن کوچکی است طناب پیچ شده و صندوق پوش زری بته دارفرمزي بر آن کشیده اند بطوریکه روی پالان را گرفته و ریشه ها از اطراف آویخته است در این صندوق اشرفیهاي سکه قدیم و جدید گردن‌بند و پیشانی بند و طلاآلات زیاد است ازدستبند و گوشواره و انگشتر و خلخال و بازو بند و چهل بسم الله وغیره دو طرف این بارگرانبها دو سوار تفنگ بدوش حرکت‌مینمایند بارقاطر ها تمام صندوقهای چوبی پوست قرمز کشیده است که با صندوقپوشهای جاجیم پشمی ریشه‌دار پوشیده شده قسمتی ازآنها پر است ازجامه های پریوش و قسمت دیگر از ظروف مس واسباب سفره خانه و رويظرفها همه پ ش کنده شده علامت نام پریوش

قاطر ها و قاطر چیان که میگذرند قطار های شتر و ساربانان میرسند
سه قطار شتر شترهای درشت فربه با جهاز های پاکیزه و مهار های
زیبا بر گردن و بر زانوهای آنها زنگوله و منگوله بسیار بسته شده
مهار ها بهم پیوسته شتربانان در اطراف و پشت سر آنها راه میروند
و یا در جلو مهار هر قطار را میکشند بار شترهایك قسمت مفرش است
مفرشهای قالیچهٔ و گلیمی که در میان هر یك یکدست رختخواب
قلمکار اعلی است با جمیع اسباب از تشك و لحاف و متکا و بالش و
پارچهاي سفید و پتو ها و رختخواب پیچهای ابریشمی یا ریسمانی
رنگا رنگ با مفرش پوشهای قشنگ این رختخواب زیاد برای میهمانی
است که در دهات لازم است و باید همه وقت درخانه هاي محترمین موجود
بوده باشد

قسمت دیگر فرش است از قالیها و قالیچه و گلیمهای پشمی نازك
که برای پرده بافته شده

قسمت دیگر صندوق چوبی است پر از همه گونه مرّبا ها و شیرینیها
و میوه های خشك کرده و تنقلات گوناگون

قسمت دیگر کندو هاي زنبور عسل است که اطراف آنها را پارچه‌های
نازك بسته اند تا زنبور ها از آن فضا بیرون نروند

و قسمت دیگر پرده ها وچادر های حصیری است از چیغ (۱) و غیره
برای ترتیب خانه های دستي در کنار نهر آب و در جا های با صفا در
فصل تابستان

پس از گذشتن شتر ها الاغهای بارکش میرسند افسار آنها بیکدیگر

چیغ در ترکی پرده ایست که از چوب و نی نازك و ریسمان کلفت بافته میشود

بسته و بار آنها قفسهای چوبی وسیمی است که درآنها مرغ وخروسها و کبوترهاي یاهو و بلبل و ترند و غیر است

پیشا پیش این قفسها قفس قرمز کوچکی است در آن یك طوطی قشنگ است پریوش باینطوطی علاقه زیاد دارد و در حقیقت همبازي و همصحبت پریوش در تنهائی این مرغ سخنگو است سخنهای بسیار از قبیل خوش آمدی صفا آوردی سرفراز کردی فرا گرفته و از همه لغتها بهتر نام پریوش را میگوید پریوش مدتی است باو نام هوشنگ را هم یاد داده اما چون صاحب‌لغت را هنوز درست نمیشناسد در روبرو شدن با پریوش که نام ویرا میبرد پریوش نهیب میدهد طوطی مضطرب شده پریوش را تمام نگفته میگوید هوشنگ کم کم کار بجائي رسیده که پریوش هوشنگ را مانند یك لغت ادا میکند و پریوش را مشعوف و خندان میسازد

بعد از این ورزاو های کار کن برای تخم و شیار و ماده گاو های شیرده که پستانهای پرشیر سنگین آنها خزانه دولتمندی است میرسند با گوساله بسیار که اطرافشان جستن مینمایند وگاهی در راه رفتن هم از مکیدن پستان مادر ها دریغ نمیدارند

گاو و گوساله ها که میگذرند بفاصله کمی یك گله گوسفند ازچپش و شیشك و بز و بره ومیش وقوچ وپرواز و غیره که کمتر از هزار سر نمیباشند شبانان آنها را میرانند وسگها اطرافشان پاسبانی مینمایند بیش از تمام قافله گرد این گله بلند است و میباید سردر نشینان قلعه ازگرد بیتاب شده تعب به بینند اما از آنجا که در اثنای گذشتن شتر ها وقاطر ها خاله هوشنگ وقت را مناسب دیده خاطر آقا و خانم را براصل مطلب آگاه نموده و رضایت قلبي آنها را با

نهایت خوشحالی بدست آورده گرد این گله بدیده ایشان زحمتی نمیرساند سهل است که بروشنی چشم آنها میافزاید

پس از گذشتن گوسفندان و تمامشدن گرد آنها یك گله بوقلمون میرسند که پی درپی ازدوطرف راه بیرون رفته رعیت زادگان آنها را جمع آوری مینمایندواززحمت جمع‌آوری بوقلمونها بیشتر زحمت رعیت زادگانی است که در دنباله قافله بفاصله دویست قدم رمه کرّه اسب ومادیانهای ایلخی را میرانند ودر جمع آوری آنها جانشان بلب میرسد

همینکه جهیز پریوس بقلعه وارد میشود مباشر املاك او از اسب ابرش فرود آمده لوله حلبی را که بدست دارد در برابر هوشنگ که روي صندلی نشسته دستور جا بجا نمودن بار ها و بار آورها را میدهدگرفته میخواهد تقدیم نماید هوشنگ بفراست میفهمد درمیان آن چه‌میباشدیکی از نوکر ها میگوید مباشررا خدمت حضرت‌آقا برده آنجا تقدیم‌نماید مباشر بحضورآقا رفته مرحمت بسیار دیده لوله حلبی را که در شال ترمهٔ بپیچیده است تقدیم مینماید

این لوله سه نوشته دربردارد. اول صورت جهیز پریوش دوم صورت املاك و کلیه دارائی پریوش سیم بخششنامهٔ از طرف حاجی و بی‌بی که تمام دارائی خود را بطور عمري به پریوش بخشیده اند یعنی تا در قید حیاتند در تصرف آنها باشد و بعد از مردنشان به پریوش تعلق یابد

بدیهی است رسیدن یك چنین دولت مهم بدینخانه آنهم بی خون دل چه وجد و سروری در مغز این خانواده تولید مینماید اما باید دانست که خوشحالی رسیدن این دولت در مغز پیران خانواده

افزون است تا در مغز جوانان زیرا یگانه جوان آنها یعنی هوشنگ چنانکه از پیش خوانده‌اید چیزیرا که در نظر ندارد دولت پریوش است آری هوشنگ پریوش را برای پریوش میخواهد نه برای دولت او این است که از رسیدن بوصال وی خوشحال تر است تا دیدن دارائی هنگفتش چه میداند دولت زن برای مرد دارائی نمیشود

بعد از رسیدن این قافله بکاشانه پدر و مادر هوشنگ بر احترامات خود نسبت بفرزند خویش میافزایند و با او بچشم دیگر نظر مینمایند بقیه اینروز و اینشب تمام حواس خانواده مصروف تدارك ورود پریوش است چه تدارك چه پذیرائی چه پیشواز شایان چه قربانی گاو و گوسفند که در راه او میشود پدر و مادر هوشنگ پریوش و همراهانش را در چادری که برای پیشواز در یکفرسخی کاشانه زده شده ملاقات مینمایند و هوشنگ خود در دو فرسخی کاشانه همسر عزیز و یار مهربان خود را دیدن نموده بجانکی برای پذیرائی او بقلعه باز گشت مینماید

پریوش با تشریفات بسیار بکاشانه میرسد ملای ده صیغه عقد همسری اورا با هوشنگ میخواند هوشنگ بوصال پریوش میرسد و بی انکه منجمین کنگاش نموده ساعت دقیقی برای عقد نکاح تعیین نموده باز جادو و جادوگری ها جلوگیری شده باشد یکی از خوشبخت ترین زن و شوهر ها میگردند

شب اول ورود پریوش بکاشانه سفره پر نعمتی در عمارت میان باغ گسترده میشود پدر و مادر و خاله های هوشنگ حاجی و بی بی وپریوش و هوشنگ بر سر آن سفره مینشینند پریوش در میان پدر و مادر هوشنگ وهوشنگ در میان حاجی و بی بی همه صحبت میکنند وصدای خنده است که از عمارت بلند میشود مگر پریوش که هیچ سخن نمیگوید بلکه نگاه

بصورت حاضرین هم نمیکند گرچه چشمها همه بصورت او دوخته است

پدر هوشنگ درضمن اظهار مهربانی به پریوش میگوید همان بهتر که از این پس کاشانه را پری آباد بنامیم هوشنگ ازخوشحالی صدایش بخنده بلند میشود پریوش هم لب بتبسّم میگشاید و از این شب کاشانه پری آباد نامیده میشود

پس ازصرف شام پریوش باطاق مخصوص خودمیرود بی بی وخاله های هوشنگ هم با وي ميروند در اینحال خدمتکار وارد شده یك دست لباس فاخر از طرف خانم و یك انگشتر الماس از طرف آقا برای پریوش میآورد پریوش اول انکار میکند آن جامه را دربر نماید امابا و میگویند نسبت بخانم مادر شوهر بی احترامیست اینست که میپذیرد ومیپوشد وپس ازیکی دوروز ازخانم رخصت میگیرد درلباس خود بماند وتا آخرعمر لباسش را تغییر نمیدهد ملي اشرفی برپیشاني بستن دستبند طلای درشت ومرجان و کهربا در دست نمودن وپارهٔ ازعادتهای دهاتیانرا درخانه هوشنك ترك مینماید

پدر هوشنگ دراین عروسی بذل وبخشش بسیار بمرد وزن کوچك و بزرك مردم پری آباد بلکه دهات اطراف مینماید وبعلاوه چند هزار تومان پول نقد بهوشنك میدهد که گاو وگوسفند وشتر واسب واستر خریده ضمیمه حشم پریوش بنماید

ده روز این دوخانواده شهری و دهقانی درپری آباد بانهایت خرمی و شادمانی میهانند زآن پس حاجی و بی‌بی و کسانیکه باآنها آمده اند بخانه خود بازمیگردند وتنها خدمتکارمخصوص پریوش که باوی انس وعلاقه دارد میهاند واز طرف دیگر پدر و مادر هوشنگ با خاله بزرك او بشهر برمیگردند وخاله کوچك برای همدمی ومعلمّی پریوش آنجا میهاند.

هوشنگ پیش از آنکه مدت رخصتش سر آید خوشبختانه از مأموریت سرحد معزول میشود و برای توقف در پری آباد چند ماه فرصت حاصل مینماید

هوشنگ هرچه دارد مال پریوش است و پریوش هر چه دارد مال هوشنگ شوهرخاله هوشنگ نامش اردشیر ازاولاد قلم مردنیکوکار خوش‌رفتار بیشکارکل ودفتردار تمام دارائی هوشنگ وپریوش میگردد . وباهمسرخود درپری آباد اقامت میکند هوشنگ بواسطه حسن خدمت روز بروز ترقی نموده بر درجات نظامیش افزوده میگردد هوشنگ نمیتواند وقت خودرا مصروف اداره کردن کارهای ملکی نماید وحاجت هم ندارد زیرا مراقبت پریوش اورا ازاین اندیشه فارغ ساخته آسوده نموده است .

پریوش روزبروز برآبادی پری آباد میفزاید تپّه های دوردست ازآب سیاه میشود ازدرخت پسته وبادام ودرختهای جنگلی درّه‌های آبدار تاریك میگردد از درختهای میوه‌دار وازبیشه‌ها وبیدستانها صحراهای شوره زار بواسطه صیفی کاري شیرین میگردد و کم کم قابل زراعت میشود زمینهای شیرینش حبوبات شتوی میپرورانند در مردابها بقدر حاجت برنج کاری مینمایندو باقي آبها را میخشکانند که تولید مرض نماید نهرها و ناکشها است که پی درپی درزمینهای نمناك کنده میشود برای زه کش و اطراف آبها درخت و سك وسنجد وغیره کاشته میگردد .

پریوش دستور میدهد در زمینهای دور دست قلعهٔ بنام هوشنگ آباد بنا مینمایند وآن قلعه بزودی پراز رعیت میشود .

پریوش قلعه کهنه پری آباد را که درشمال باغ محل سکنای اوست خراب مینماید و در جنوب باغ بکمی فاصله قلعه نوی در نهایت

پاکیزگی باانبار ها و آغلهای بسیار وخانه های رعیتی زیاد بنا مینمایند وخاك کهنه قلعه را بصحراها ریخته درجاي قلعه باغ دیگر بنا میکنند که بفاصله کمی درختانش از درختان باغ قدیم کوچکتر بنظر نمیآیدو نام این باغ را دلگشا میگذارد

پریوش قسمتي از باغ دلگشـا را برای رزکاري مخصوص نموده رزها بزودی بارور شده ترش وشیرین آنهارا بزر میفروشد وتلخش را بجان شیرین میخرد.

پریوش درگل کاری قسمتي ازباغ دلگشا اهتمام نموده درهنگام گردش بهوشنگ یك یك گلهای تازه شکفته را نشان میدهد واز دیدن آنها لذّت برده بهره مند میگردند.

پریوش زندگانی خودرا در پری آباد طوری مرتّب نموده است که حاجتی بشهر ندارد هرچـه را از آب و ملك وغنم وحشم خود در میآورد که دارد وهرچه ارخارج باید بیاورد بدوش حیوانات بارکش وارد مینماید.

پریوش ازپشم گوسفندان وکرك شتران خویش و از پنبه محصولات خود بدست دختران کوچك پری آباد و دیگر دهاتش انواع پارچه برای لباس مردانه وزنانه برای پرده وسفره وهمه گونه قالی وقالیچه وگلیم براي فرش وفروش آماده میسازد.

پریوش گاو وگوسفند شیرده خود را تراز داده یعنی آنها را بدندار معیّن بمردم واگذار نموده که پس از چند سال بهمان دندان گاو گوسفند بوي باز دهند ودر هرسال مقداری شیر کره. آغوز. روغن ماست. پنیر. کشك. پشم. کرك. وغیره بپردازند.

پریوش میوه های باغهاي خود را علاوه برآنچه بمصرف میرساند از

وخشك آنها بدوش حیوانات بارکش بشهر فرستاده بفروش میرسانند پیره‌مردها وپیره‌زنان آبادیها درخشك‌نمودن میوه‌ها بکار افتاده اند .
پریوش ازمرغ وبوقلمون زیادیکه دارد فائده بسیار میبرد خصوصاً که مرغ خوابانیده بوقلمون در میآورد و جوجه های مرغ و بوقلمون بسیار را بایك بوقلمون مادر بچرا میفرستد .
پریوش کندوهای عسل خودرا زیاد نموده یکقسمت باغ دلگشارا که گل ودرخت میوه زیاد دارد باینکار اختصاص داده ودر انتظام ولطافت ظاهر کندوها قیاس ازباطن آنها گرفته میشود .
و بالجمله صدها سرچشمه دخل است که بروي این خانواده باز گشته پول مانند سیل باینخانه وارد میگردد روز بروز بلکه ساعت بساعت بردارائی این دو جوان افزده میشود ملك است که روی ملك میآید آبادي است که برآبادی افزوده میگردد چه دولت بااساس چه خانواده سعادتمند چه دلخوشیها چه مهربانیها میخورند ومیخورانند مینوشند ومینوشانند هرشبشان شام‌وصال هرصبحشان صبح سعادت و اقبال هر روزشان روز نوروز وفرزندان نیکو پرورش یافته ایشان بهنر یادگار آنها بروزگار است .

فصل نوزدهم

﴿ شهرناز و مرگ پدر ﴾

پریوش و هوشنك را در این زندگانی پرناز و نعمت با خوشبختی و سعادت واگذارده بشهر دزگشته شهرناز را در گوشه کتابخانه خود به بنشیم و ازحال او سراغی بگیریم

شهرناز پس از جدائی از هوشنك مدت ششماه چنان خود را در آغوش عیش و عشرت میاندازد که وقت و فرصتی برای یاد نمودن از کار های گذشته واندیشه نمودن درتکلیف آینده برای اوباقی نمیماند

پدر شهرناز بمسافرت طولانی رفته و مادرش اورا خود سر گذارده تا بخوشگذارانی بپردازد و از آنچه بر او گذشته غمگین نگردد شهرنازبمایش همراوده بخانه اعیان و اشراف بازشده روز و شب مشغول آمد و رفت و نشست و برخاست نمودن با خانمهای جوان از خانواده هاي بزرگ است میهمانیهاست که میدهند و میگیرند محفلها ومجلسهاست که میارایند میآیند ومیروندددوست ورفیق وخواهر خوانده است که پی‌در پی‌افزوده میگردد

نه تنها خانمها و دختر خانمهای محترمند که بهروسیله راه آمد ورفت خود را با شهرناز باز مینمایند بلکه زنان بیکار عیار هم هر یك ببهانهٔ خود را باو نزدیك نموده ار خوان نوال خوشگذرانی وي بهره میبرند

طرح تازه جامه شهرناز رسم نو است براي زنان جوان رفتار و کردار شهرناز سرمشق است برای خود نمایان هر کس‌را از خود پسندی ملامت کنند گویند مگر شهرناز است زیبائی و رعنائی هرکسرا بستایندگویند مانند شهرناز است هر قماشرا در بازار بخواهند زود بفروش برسد میگویند شهرنازپسنداست وبالجمله از هر در که شهرناز در آید شاه است در میان زنان یا ماه است در میان ستارگان

شهرناز نه تنها در اینشوهر داری دوشیزگی را از دست داده بلکه یادگار دیگری هم براي او باقي مانده است اما کسی حرف او را نمیزنند کسی نام او را بزبان نمیاورد و کسی سراغ او را نمیگیرد یعنی شهرناز نمیخواهد نام او برده شود زیرا پدرس را دوست نمیداشته و اکنون

همبرای عشق و جوانی و عیش و کامرانی خود وجود اورا زیادی و و نا مناسب میداند

شهرناز اکنون هیجده سال از عمرش گذشته اول غرور جوانی و موسم عیش و کامرانی او است شهرناز همه چیزش بدوشیزگان میماند و اگر کسی نداند مدتی شوهر داری نموده او را دوشیزه میشناسد

شهرناز در عین عیش و نشاط هر وقت از دوران شوهرداری خود یاد میکند بدان میماند که شب تاریکی بر او گذشته و اکنون بروشنائی روز رسیده است و چون یاد میآورد یادگاری هم از آن عهد در گوشه یکخانه در آغوش یکدایه باقیست مثل آن است که جنایتی کرده میخواهد آنرا پنهان نگاه دارد

اگر وقتی احیاناً نامی ازاو برده شود میگوید ربطی بمن ندارد بلکه بمادرم مربوطست سر وکار دایه طفل هم با بانو است کودك هم بانورا مادر خود میشناسد

شهرناز در این سرگرمی خوشگذارنی که دارد چیزیرا که بخاطر نمیآورد دوباره شوهر نمودن است نه اینکه کسی بسراغ او نمیآید خیر پی درپی میآیند و میروند وهمه روزه پادر میانها نزد بانو آمدو رفت مینمایند بانو همه را جواب میدهد دختر عاقل و بالغ است هر کس را خود بخواهداختیار خواهد کرد وچون نزد شهرناز میروند میگویند من تازه از زیر زنجیر اسارت در آمده ام دگر خود را بدام بلامبتلا نمیکنم من با زنان زن هستم و با مردان مرد شوهرداری را دیدم لذت یا ذلت انرا کشیدم و چشیدم خیر خیر حرف شوهر را نزنید که من دگر خودرا گرفتار اینکار نخواهم کرد واختیار آزادی خویشرا بدست دیگری نخواهم داد

عجبا شهرناز بواسطه غرور ذاتی که دارد با همه تجربه که آموخته هنوز تصور میکند اینصورت حاضر این رفاه زندگانی این عزت و حشمت و کامرانی با آسایش خاطر برای او همیشه باقي خواهد ماند و این تصور باطل طوری در دماغ او جاي گرفته که نه از گذشته یادی و نه در آینده اندیشهٔ مینماید اما طولي نمیکشد که دست حوادث روزگار حلقه عبرت بگوش او نموده اند کی از خواب غرور وخود پسندی بیدارش میکنند یعنی پدرش که تمام افتخاوات او تمام احترامات خانواده و تمام توجـه خلق باینخانه بواسطـه وجود اوست از دنیا میرود بفاصله کمی اوضاع آنخانه و آنخانواده تغییر میکند و عمر این زندگانی با عیش و نشاط بپایان میرسد

پدر شهرناز پسری ندارد که جاي او را گرفته در خانه اش را باز نگاهدارد مادر شهرناز گرچه بانوی حرمسراست وهمه از او ملاحظه دارند اما بمردن شوهر آن مقام آن احترام بکلی تمام میشود و نه تنها آن مقام از دستش میرود بلکه بتلافي گذشته ها گرفتـار ستمکاری دیگران هم میگردد

باری یکهفته بیش نمیگذرد که شهرناز تغییر نمودن اوضاع را احساس میکند کم کم هرچه پیش میروند آمد و رفتها کم میشود میهمانیها تمام میگردد عریضه هاي پی درپی که در سینی نقره بدست خدمتکاران یکی بعد از دیگری بوی تقدیم میشدو با منت بسیار دوکلمه جواب داده میگشت دگر نمیرسد کسانیکه پروانه وار گرد شمع قامت وی میگردیدند تاب یکروز دوري او را نداشتند و افتخار مینمودند که شهرناز سالی یکمرتبه باتشریفات زیاد در بازدیدنوروز قدم بخانه آنهابگذارد اکنون توقع دارند یکمرتبه آنها بیایند ویکمرتبه شهرناز رفته باشد

شهرناز نزد هریك از دوستان جانی میفرستد که چرا مرا ترك نموده اید جواب میرسد گرفتاری مانع بوده شرفیاب میگردم امانمیآید وبیشتر دوری دوستان شهرناز از اوبواسطه اینست که وضع خانه وزندگانی اوتغییر نموده است

آری یکماه پس از مرك پدر شهرناز ناظر صورت حساب خودرا بایك عریضه نزد بانو میفرستد مطالبه طلب مینماید و برای آینده و مخصوصاً برای حوالجات نقدي شهرناز تکلیف میطلبد بانوقرض گذشته را میپردازد وناظررا جواب‌داده زندگانیرا مختصرنموده بدونوکر وبدو خدمتکار قناعت مینماید

از اینها سختتر آنکه ارث بران بتقسیم دارائی‌امیر میپردازند ملك وخانه واسباب خانه وهرچه هست در میان آنها تقسیم میشود بانو و شهرناز مجبور میشوند بایك نوکر ویك خدمتکار درخانه کوچکی زندگاني نمایند

دارائی بانو وشهرناز دراینوقت عبارت است ازدو جعبه جواهر یکی از مادر ودیگری ازدختر واین دوجعبه جواهر سرمایه بزرگی‌است برای کسیکه بداند چگونه زندگانی نماید ودیگر لباس زیاد متعلق بمادر و دختر و مختصری پول نقد متعلق بمادر دیگر یك خانه کوچك واسباب آن که بمیراث پدروشوهر بمادرودختر رسیده است ویکقسمت ازملك موروثی که اختصاص بشهرناز دارد وهم ازمواجب امیرسهمی درباره این مادر ودختر برقرار شده اما مثل این است که نبوده‌باشد چونکه مواجب دیوانی اسم بیمسمّی است وعجالتاً کار این زندگانی مختصرکه یکقسمت عمده اش مصارف خصوصی غیرلازم شهرناز است و نمیتواند بکمرتبه ترك نماید ازنقدینه بانو میگذرد

عجبا خواستگاران شهرناز که پای واسطه مردانه وزنانه آنها از درآنخانه باز نمیافتاد وروزی نبود که خواستگار تازهٔ نیاید و نا امید بر نگردد بمردن پدر شهرناز و تغییر یافتن اوضاع زندگانی آنها گویا اینخانه را فراموش نمودند یاهنوز راهش را نمیدانند شهرنازکه حاضر نبود نام‌شوهر بشنود واگرمیشنید اظهارنفرت میکرد اکنون بی‌انتظار نیست کسی بسراغ اوبیاید ونمیآید

شهرناز کتابخانهٔ دارد که همه جور کتاب فارسی وفرانسه از تاریخها رمانها مجله های صورت دار ازکتابهای نقاشی ازسرمشقهای جامه ها وازهرچه مناسب سلیقه‌اوست درآن کتابخانه موجود است ودرمیانه آنها کتابهاي خطی قیمتي هم دیده میشود

شهرناز بواسطه تنهائی مادر و دلتنگي زیاد او بیشتر وقت خود را با مادر بسرمیبردوهروقت فرصت کند بکتابخانه رفته میخواند مینویسد و . بنوشتجات گذشته مراجعه مینماید

شهرناز مثل این است که از خانه بیرون نمیرود با کسی آمدورفت نمینماید و بر او ناگوار است با اوضاع حالیه خود با آشنایانی که مانند روزگار گذشته احترام او را بجا نمیآورند آمد و رفت نموده خلطه و آمیزش نماید وخود را در برابر آنها حقیر بشمارد

شهرناز پس ازمرگ پدر وبرهم خوردن اوضاع زندگانی مانند زمان‌پیش از یادگار شوهرداری یعنی ازفرزند خویش چندان نفرت نمینماید بلکه گاهی هم او را میبینند و از او دلجوئی مینماید اما زیاد باو انس نمیگیرد چونکه میخواهد برای شوهر تازه نمودن بی علاقه باشد

شهرناز در هنگام جدائی ازهوشنگ مضایقه نداشته طفل چند ماهه را بپدر واگذار کرده دگر رنگ او را نبیند و از اینکه بانو شرط نموده کودك‌راچندی‌دراینخانه‌بگذارند دلتنگ‌بوده اما اکنون خوشحال است که فرزنداو در این خانه و مشغول کننده خاطر مادر افسرده اوست شهرناز روزها شبها درکتابخانه خود انقدر فکر و خیال میکند که گاهی خود را پریشان حال مشاهده مینماید وگمان میکند دیوانه میگردد شهرناز نوشتجاتیرا که از هنگام نامزد شدن با هوشنگ چه از هوشنگ و چه ازدیگران راجع باین زنا شوئی و اختلافات میان زن و شوهر دریافت نموده همه را در یك جعبه نگاهداشته و عادتش اینست کمتر نوشتهٔ را پاره مینماید

شهرناز گاهی باین نوشتجات مراجعه میکند و میخواهد در نزد خود محاکمه نموده تصدیق کند که او هم بی تقصیر نبوده است و افسوس بخورد برآنچه گذشته ولی چون بیاد میآورد که با هوشنگ علاقه قلبی نداشته تنهائی وگوشه نشینی و آزادي کنونی را برآن طور شوهر داري ترجیح میدهد

چیزیکه در میان همه بدبختیها تسلّی دهنده خاطر اینجوان است صنعتهاي ظریفي است که دارد و ازهمه بالاتر عشق بی پایان اوست بنواختن ساز که در این فن مهارت کامل دارد و روزي دو سه ساعت وقت خود را صرف این کارمیکند گاهی هم مادر افسرده را درگوشه کتابخانه تکیه بربالش داده دست زیر سر نهاده درحالت سماع میبیند و با خاطر آسوده خود را مشغول میسازد

شهرناز هروقت ازهمه کار خسته میشود بساط نقاشی را گسترده تخته شست زیبای خود را در یك دست و قلم مو را در دست دیگر گرفته

پرده قشنگی میسازد و در اینوقت بیش از همه چیز دورنماهای طبیعی را دوست میدارد پرده های کار دست شهرناز در شهر نیکو فروش میرود اما هنوز خود را حاضر نکرده و احتیاج بحدّی نرسیده که از این راهها بخواهد سودی نماید

شهرناز در اینوقت بجای هر چه از دست داده بکمالات خود مینازد و همان غرور و تکبریرا که از احترامات خانوادگی و نازپروردگی داشته اکنون میخواهد بواسطه کمالات خویش داشته باشد درصورتیکه غرور حسن و ملاحت هم باقیست و با اینکه بواسطه دو حادثه مهمّ مادر شدن و بی بدر گشتن میباید آئینه جمال او غبار آلود شده باشد امّا هنوز میتوان گفت درمیان همکنان خود اول صورت یا صورت اول است

شهرناز حق دارد در میان مردمی که دختران تحصیل کرده با کمال آنگشت شمارند بکمالات خود بنازد اما افسوس که توقع او زیاد خریدار متاع هنر کم و بازارش کسد است

شهرنازرا گاهی دوستانش تکلیف مینمایند برای اشتغال خاطر و انصراف طبع از احساس بدبختیها و برای یادگار درآینده بودن یکی دو دختر خوردسال را بکتابخانه خود بار داده از کمالات خویش آنها را کامیاب وبهره مند سازد اما شهرناز کجا حوصله دارد با کودکان سر بسر بگذارد گرچه در سن عربچه ده ساله بوده باشند شهرناز اکنون تنهائی را دوست میدارد و باز هم تنهائی چه گوشه گیری و پنهان نگاهداشتن بدبختیها را یکی از اسباب تسلی خاطر میشمارد شهرناز گاهی که زیاد دلتنگ میشود بکتابخانه رفته در را بروی خود بسته ساعتی سر میز کار خود مینشیند بی آنکه قلم بدست بگیرد یا دست بکتاب بزند با گوشه چشم خود را در آینه میبیند و زندگانی پای آینه

را در خوابگاه نخستین بخاطر آورده هزار اندیشه درهم و برهم مانند تیرهای شهاب که از چهار طرف بیکدیگر حمله نمایند یا مانند ستارگان که در هنگام تناثر درهم بریزند درمغز ودماغ حساس این جوان وارد شده وخارج گشته شورشی برپا مینمایند یکوقت بخود آمده بی‌آنکه ازشدت پریشانی صورت خوبشرا درآئینه دیده باشد بی اختیار از جای بر خاسته آهی میکشد و میگوید روزگار چقدر غدّار و ناپایداری

فصل بیستم

بمیهمانی رفتن و میهمانی نمودن شهرناز

یکسال و کسری بعدازمرگ پدر بکرور در اواخر فروردین شهرناز در کتابخانه خود با اسباب نقاشی وقت میگذراند بانوهم درهمان حجره گوشهٔ نشسته کتابی در دست دارد مطالعه میکند خدمتکار از در درآمده مکتوبی در کنار شهرناز روی میز میگذارد شهرناز فوراً دست از کار کشیده مکتوب را میگشاید میبیند یکی‌از دوستان جانی او که کمتر ازدیگران باوی بیوفائی نموده او را بمضمون ذیل بمیهمانی خوانده است

روح مجسّم خانم عزیز مهربانم توکه چشم از دوست و آشنا خویش وبیگانه بکلی بریده وگوشه تنهائی را برگزیده ای اما این بنده پرستنده یکدم ازخیالت بیرون نرفته فارغ نمینشیند فارغ ازیاد توعضوی چه حکایت باشد سرموئی بغلط درهمه اندامم نیست چه خبر است چرا اینطور باخود میکنی ؟ کیست که در روزگار ستمکاری گردون گرفتار

نیست این اندازه افسردگی چرا و این پایه پژمردگي براي چه ؟ فصل بهار وموسم گشت و گذاراست خانه نشستن تا کی و حجره گزیدن تا چند روز آدینه آینده یکی از تازه عروسان که خود از بندگان ارادتمند وجود شریف است برسم پا گشا بدین کلبه محقرانه میآید تنی چند از خانمهاي جوان که همه از ارادتمندان حضرتت میباشند نیز خواهند مرا سرافراز فرمود زیب وزینت محفل ما وجود شریف حضرت شهرناز است وبس چه شود کرم فرموده قدم نهی وبرهمه خاصه براین بنده ات منت گذاری باقی قربان قدمهای مبارکت (رخشنده)

رسیدن این مکتوب مسرّت آمیخته باندوهی درقلب شهرناز تولید مینماید آهی کشیده لبخندی میزند بانو ازروی تعجّب ـ خیر است اگر خوشحالی است آه کشیدن چرا و اگر خداي نخواسته بدحالی است لبخند کداماست ؟ شهرناز ـ خوشحالی است اما رای من بدحالی ومکتوب رامیدهددست بانو بانو میخواند ومیگویددخترعزیزم دنیاپستی وبلندی بسیار داردو بهرحالش باید راضی بود بازهم جاي شکراست هنوز هستند مردمی که بمهربانی با ما رفتار مینمایند تو امروز اگر پدر نداری شوهر نداری زندگانی شاهانه ات بهم خورده است اما بیکمال و بي هنر نیستی که کسی سراغ تو را نگیرد و طالب دیدار تو نباشد نهایت باید توقعات پیش را کم کرد بلندپروازیهای سابق را موقوف نمود با مردم از در فروتنی و مهربانی در آمده تصور ننمود این مردم یك وقت از من پست تر بوده زانوي ادب در برابر من بر زمین مینهادند اکنون کسر من است اظهار ارادت نموده از آنها فروتني نمایم دختر عزیزم فراموش نکرده باشی بارها بتو میگفتم با زیر دستان فروتنی کن که اگر روزی در زیر و بالاي دست حوادث روزگار آنها بالادست شدند به از تو بدی دیده

باشند که بخواهند تلافی نمایند و نه تو آنها را بدیده پستی دیده باشی که تحمل رفتار بالا دستان بر توگران آید و ناچار شوی ازهمه دوری نمائی

شهرناز ـ مادر مهربانم صحیح میفرمائید اما اینمردم چشمشان بظاهر و عقلشان در چشمشان است پیش از این بخانه من میآمده اند چه میدیده اند اکنون بیایند چه خواهند دید هردیدی راهم باز دید و هر رفتنی را باز آمدنی ضرور است

بانو ـ همین خیالات است که انسانرا معذّب میدارد و باید آنها را از سر دور کرد تا آسوده بود زندگانی شاهانه پیش زندگاني من وتونبوده بلکه زندگانی آنکس بوده است که اکنون در دنیا نیست وافسوس تو همین است که بی پدر شده ای اینهم یك بد بختي است که برای تمام افراد بشر هست و اما اینکه بیایند بخانه تو چه به بینند اگر کسی تورا برای خانه و زندگانیت میخواسته است بهتر همین است نیاید ونه بیند و اگر براي خودت میخواسته در بیغولهٔ هم باشی تورا میخواهد و میجوید و بجای پا از سر میآید مختصر فرزند عزیزم باید بدانی در میان آشنایان تو مردمی بوده اند که از روی هوا وهوس و بخیال سور چرانی و خوشگذرانی دور تو میگردیده‌اند نه آنها بعد از این با تو آمدو رفت مینمایند و نه تو میتوانی زن بس با آنها آمیزش نمائی وهم مردمی بوده اند که تورا برای خودت میخواسته و از روي محبت و مهربانی قلبی با تو آمدو رفت مینموده اند نه آنها از تو خواهند برید و نه شایسته است تو ازآنها دیده بپوشی با نهایت مهربانی این مکتوب را جواب بنویس و بمیهمانی آنها حاضر شو اگر بخواهی تازه عروس دوست قدیم خود را تو نیز پاگشا نمائی نگران مباش او را وهرکه امروز آنجا است با میزبان بخانه خود بخوان اگرچه اینگونه میهمانیها رادعوت

حضوری و عمومی نمودن از ادب بیرون است ام، تو چون عزاداری و با کسی آمد و رفت نمیکنی بعلاوه در میان آنها احترام مخصوص داری ممکن است صحبت بمیان بیاید و مناسبت پیدا کنند که تو نتوانی دوستانه خواهش کنی یکروز همه دسته جمع بمنزل تو بیایند

شهرناز از اظهار مهربانی مادر و از پیشنهاد میهمانی نمودن دوستان خوشحال شده جواب مکتوب دوست عزیز خود رخشنده را بمضمون ذیل مینویسد

یگانه دوست عزیزم اگرچه باقتضای حال در جواب دستخط شریف باید بنویسم درمحفل خود راه مده همچو منی را کافسرده دل افسرده کند انجمنی را اما از آنجا که روزگاریست از صحبت یاران جانی دور و از دیدار آنها مهجورم و خصوصا برای دیدار آن یگانه دوست عزیزتر ازجانم بی اختیار میباشم بنهایت افتخار زحمت افزا میگردم باقی فدای دوستی تو شهرناز

روز وعده شهرناز دیرتر ازدیگر میهمانها بخانه رخشنده وارد میشود میزبان بمیهمانها بشارت آمدن شهرناز را میدهد همه بوجد میآیند که پس ازمدتی عهد ملاقات شهرناز را تازه خواهند کرد و از این بشارت بهتر برای آنها دیدن صورت مکتوبی است که رخشنده بشهرناز نوشته وعین جوابی که شهرناز داده است ازاین سؤال وجواب همه خوشحال میگردند که شهرناز در برابر دوستان خود اینطور فروتنی اختیار نموده باشد و از این تعجب بالاتر وقتی برای آنها دست میدهد که شهرناز در نهایت سادگی و بی آلایشی باین محفل وارد میگردد

دوستان شهرناز انتظار دارند ببینند این امیر زاده مغرور بعد مدتی که ازخانه بیرون و بمحفل دوستان قدیمش وارد میشود

آراستگی خواهد بود اماشهرناز بدستور مادر دراین میهمانی ازجامه های رنگارنگ وجواهرهای گوناگون که از دولت پارینه او باقی مانده بپوشیدن یك جامه سرمهٔ رنگ ساده و بزدن یك سنجق الماس کوچك برسینه اکتفا مینماید

آمدن شهرناز باین سادگی و بی آلایشی بمحفلي که زیر دستان او همه با زینت و زیور بسیار درآمده اند اورا دردیده حاضرین بزرگ مینماید و بر حیرت آنها میفزاید علاوه بر اظهار فروتنی و مهربانی زیاد او نسبت بیك یك از آشنایانش که هرگز این حسن برخورد را از او انتظار نداشته اند

شهرناز دراین محفل بفروتنی بخوشرفتاري وبشیرین زبانی همه‌را فریفته خود مینماید وهمان احترامات‌را که درزمان پدرش ازدوستان‌خود میدیده دراین محفل‌میبیند وخوب. میفهمد که فروتنی از تکبر بهتر وسادگي وبی آلایشی از آلایشهاو آرایشهای زیادی قدرو قیمتش افزون است

شهرناز در این میهمانی کمی از دوستیهاي گم کرده خود را پیدا نموده بنیان آنها را بخیال خود بر اساس خلل ناپذیر میگذارد

شهرناز در این محفل آشنای تازهٔ بدست میآورد نامش زیبنده این زن از یك خانواده محترمیست اکنون از مال دنیا تهی دست شده اما بواسطه شیرین زبانی دنیا شناسی و حسن معاشرتی که دارد خانمهاي جوان اورا دوست میدارند درخانواده های محترم تا آبرومندی معاشرت وآمد و رفت دارد در تشکیلات خانوادگی هم کاری از دستش بر آید دریغ نمیدارد

بهر صورت دراین محفل زیبنده هم میهمان است و اول آشنائی او است

با شهرناز شهرناز صحبت زیبنده را دوست میدارد و از او میخواهد گاهی با وی معاشرت نماید ومخصوصاً برای دفعه اول روزي‌را معین مینماید یکی از خانمهای محترم میگوید خوشا بحال زیبنده خانم که بزودی باز درك حضور عالی را خواهد نمود دیگران هم دنبال این سخن را گرفته کم کم مناسبت پیدا میکنند که شهرناز همه را دعوت نماید و این تجدید ملاقات و دعوت نمودن شهرناز از جمیع دوستان بر دلپذیری این محفل و این پاگشا افزوده با یك عالم خوشحالی و امیدواری شامگاهان برا کنده میگردند

شهرناز از بانو درخواست مینماید این میهمانی آبرومندانه برگذار گردد و اگر گفته شود شهرناز از ترتیب پذیرائی میهمان و دستور دادن برای خوراك و غیره چندان آگاهي ندارد خطا نمیباشد زیرا شهرناز هیچگاه فکرش در اینکار نبوده و این درسرا نخوانده است همه وقت شام و ناهار مهیا شده بیش روی اوگذارده اند همه وقت هرچه خواسته ساخته و آماده کرده آنرا دیده است اگر بمیهمانی رفته بر سر سفره چیده شده نشسته و اگرمیهمانی نموده میهمانهای خود را برسر میز آماده گشته نشانیده است و باید باور کرد که شهرناز تا پدرش زنده بود مطبخ خانه خود را ندیده بوده و از وقتیکه در این خانه کوچك زندگانی میکنند گاهی بحاجت بآشپزخانه رفته و بی آنکه توجهی نکا آنجا کرده باشد بیرون آمده است

شهرناز ازترتیب دادن هیچ خوراك خبردار نیست اجزا و معیا هیچ‌غذا را درست نمیشناسد نمیداند براي خوراك بکتن چقدر گوشت برنج روغن سبزی آلات و غیره لازم است وبرای دوتن مثلاً چقد در اینصورت براي تدارك این میهمانی حق دارد بتوجه مخصوص با

توسل جسته باشد بانو فرزند خود را آسوده خاطر میدارد که او میهمانهای خویش را برسر میز مهیّا شده پرنعمتي خواهد نشانید و اضافه میکند این نصیحت را که همه وقت مادر برسرتو نخواهد بود پس لازم است ترتیب زندگانی را بدانی واین درسراهم مانند دیگر درسها که خوانده ای بخوانی شهرناز میخواهد در این خصوص جوابی بمادر بدهد اما تصور میکند دلتنك گردد سکوت مینماید شهرناز در این میهمانی وتدارك آن درکاری که بیشتر از هرکار مادر را کمك مینماید کار گل آرائی حیاط وحجره ها مخصوصاً سفره خانه است

شهرناز چندتن از دخترهای خانواده را برای خدمتکاری سرمیز و غیره دراین میهمانی میخواند و آنها باجامه های فاخر برای انجام خدمت حاضر میگردند

شهرناز در این روز باز سادگی خود را از دست نداده جامه زنگاری سادهٔ در بر نموده ازبکار بردن سنجق الماس نشان کوچك هم دریغ مینماید

شهرناز که هرگز بیرون حجره کسیرا پذیرائی نمیکرد دراین میهمانی دوستان خود را نزدیك پله های عمارت که با طاق پذیرائی فاصله دارد میپذیرد و بانهایت خوشروئی ودلربائی هریك را بجاي خود مینشاند

دراین میهمانی بانوهم کارهرگز نکرده میکند وآن این است که شهرناز بمیهمانهای خود خبر میدهد محض احترام آنها بانو چند دقیقه بمجلس ورود خواهد کرد میهمانها همه دست وپای خود را جمع نموده آماده ادای تکلیفات احترام بانو میشوند طول نمیکشد بانو بایك وقار وآرامي اما درنهایت مهربانی وخوشروئی باطاق پذیرائي وارد شده درپای مجلس درگوشهٔ نشسته ازیك یك میهمانها دلجوئی واحوال پرسی

نموده شهرناز همه را بوی معرّفی میکنند و همه مورد مرحمت بانو میشوند مخصوصاً تازه عروس ودرخشنده بانو چند دقیقه فاصله بحجره خود باز میگردد هنگام ناهار میشود میهمانها برسر میز ملوکانهٔ نشسته ناهار دلچسبی تناول مینمایند و اگر نبود تنها کوچکی خانه آنها شهرناز در این روز تصور میکرد پدرش نمرده وزندگانیشان برهم نخورده است

شهرناز پس‌از صرف ناهار میهمانهای خودرا بکتابخانه برده بعداز تماشای نقاشیهای او که دیدنی است بخواهش میهمانها ساعتی بنواختن ساز میپردازد

در اینحال که شهرناز باتنی چند از میهمانها وتازه عروس در کتابخانه استدیگر میهمانها متفرق شده جوقه جوقه بایکدیگر گفتگو مینمایند اتفاقاً یك جوقه در کنار پردهٔ هستند که پشت آن پرده دو تن از جوانان بآماده نمودن چای میپردازند وگفت وشنود ذیل‌را میشنوند یکی میگوید

پس میگفتند زندگانی اینها برهم خورده اینها که هنوز همان دستگاه وهمان اوضاع را دارند البته این طور باید باشد دولتمندان هرقدرهم فقیر بشوند باز از خانه آنها بوی دولت شنیده میشود شهرناز خانم جواهر بسیار دارد جواهر هائیکه مانند آنها را کمتر کسی داراست اما میبینید هیچ بکار نمیبرد امروز سنجق کوچکی را هم که آن دفعه برسینه زده بود نزده است دیگری ـ از کجا که جواهر ها باقي مانده باشد یقین بدانید در این یکساله همه را فروخته یا گرو گذارده اند اولی ـ باور نمیکنم چه حاجت داشته اند باینکار بلي اگر زندگاني

خود را مختصر نکرده و خواسته بودند همان ملند پروازیهای زمان پیش را بکنند شاید کار نفروختن و گرو گذاردن جواهر ها هم میکشید ولی بالوضع حالیه یقین دارم جواهرها دست نخورده است کاش امروز آنهارا تماشا میکردیم وگفتگوی آنهاپایان میاید بخوانده شدن ایشان برای صرف چای نمودن

خبر این گفتگو بی فاصله بگوش شهرناز میرسد واو بی درنك بعرض بانو میرساند بانو ـ اگر ازتو خواستند جواهر هایت را تماشا کنند انکارمکن که اسباب خیال آنها نشود وتصور نکنند ازمیان رفته‌است اتفاقاً در هنگام آشامیدن چای صحبت جواهر بمیان آمده خانمیکه آرزوی دیدن جواهرهای شهرنازرا داشته موقع بدست آورده میگوید شنیده‌ایم حضرت خانم جواهرهای گرابها دارندکه کمتر کسی دارای آنها است ای کاش تماشا مینمودیم شهرناز ـ چند پارچه سنگی که برای من باقی مانده‌است اگرقابل دیدن باشد حاضراست وامرمینماید جعبه جواهر اورا میاورندپس از صرف چای شهرناز درجعبه جواهر را گشوده یك یك را درآورده دست بدست میگردانند تماشا وتمجید مینمایند وبرسر ودست وسینه وگوش وانگشت وگردن تازه‌عروس آنهارا امتحان نموده نمایش میدهند

دو ساعت وقت میهمانها دراین روز صرف تماشای جواهر میشود از انگشتر های الماس وياقوت وزمرّد وفیروزه وغیره از گلها وجقه ها وسنجقهای الماس نشان از رشته های مروارید ومرجان ازساعتها و بند ساعتهای جواهرنشان ازسینه ریز های مرواریدو طلای الماس کوب ازگوشواره های یاقوت وزمرّد والماس آویز ازکمربند های زربفت شرّابه مروارید وازهمه بالاتر یکتا دستبند باالماسهای درشت است که درپایه

های طلا نصب و پایه ها باقفل و بست بهم پیوسته میگردد و دیده تماشا کنندگانرا خیره میسازد

فصل بیست ویکم

﴿ دوباره شوهر نمودن شهرناز ﴾

درمیان تماشا کنندگان جواهر های شهرناز یکتن از همه افزون بشگفت آمده اظهار حیرت مینماید وآن زیبنده میباشد که آشنای تازه شهرناز است ازهنگامیکه بکتبابخانه آمده هرچه را درآن است بانگاه های عمیق میسنجد میز تحریر شهرناز را بدقت نظر میکند نقاشیهای دست شهرناز را بنظر خریداری میبیند هروقت از تماشای دیدنیها خسته شد نگاهشرا بصورت شهرناز دوخته گفته های اورا باکمال صمیمیت گوش داده تصدیق میماید زیبنده برسر میز ناهار از همه بیشتر تعریف خوراکها را نموده چاپلوسی مینماید اما درتماشای جواهر ها مبهوتانه نظر میکند و باسر و دست وچشم وابرو اظهار حیرت مینماید وبدان میماند که زبانش از وصف کردن ناتوان است

کسانیکه بیخبرند تصور میکنند مزاج گوئی وتملق سرائی عادت زنان سالخورده ایست که میخواهند وقت خودرا در میان جوانان بخوشي بگذرانند اما باید دانست که تملق گوئي زیاد زیبنده برسر میز ناهار ومبهوت و متحیّر ماندن او در تماشای جواهر ها ساده و بی‌سبب نیست

.. از روزی که شهرناز را در میهمانی خانه رخشنده دیده ت اندیشهٔ در خاطر دارد و در این روز دیدن آنچه

در این خانه دیده شده و آگاه شدن براحوال روحی و
کمالات شهرناز ساعت بساعت اندیشه او را قوّت میدهد و مخصوصاً
دیدن صندوقچه جواهر قیمتی او را بگفته عوام بسیر عرش برده
در خیاطخانه خیال کیسه بي تهی براي طمعکاری خود میدوزد .

مقصد نزدیك است زیاد دور نروید و تیر اندیشه را بجا های دور
ودرازنینداخته پرنگران نمائید زیبنده یك آشنای نظامی دارد از خانواده های
محترم درجه اش سرتیپی دوم نامش دارا دارا مردیست سی ساله قامت
بلند اندکی تنومند خوش اندام خوش قیافه با صورت گشاده چشم و
ابروی درشت سفید رو و خرمائی مو محاسن را میتراشد بروت زیادی
دارد در سن بیست و پنج سالگی زن گرفته پس از دو سال زنش از دنیا رفته سه سال است تنها مانده در صدد است زن باجمال وکمال دولتمندی از خانواده های محترم بگیرد زیبنده از روزیکه شهرناز را دیده دراندیشه فرو رفته است اسباب این زناشوئی را فراهم آورد دوست محترم خود را بنوائی رسانیده سر او را به سامانی بگذارد و خود نیز



دارا در سن سی سالگی

فائدهٔ ببرد در مجلس اول جمال او را دیده در اینروز هم کمالات اورا

فهمیده گرچه همین دوراباديدن اوضاع زندگاني شهرناز برای راضی بودن دارا باین وصلت کافی میدانسته اما دیدن جواهر های شهرناز اورا بحیرت فرو برده یقین نموده است دارا علاوه بررضایت داشتن تعارف لایقی هم بپا در میان این وصلت خواهد داد وتمام اندیشه اش این است آیا شهرناز اقدام باینکار خواهدکرد یا نه

زیبنده فردای اینروزدارا راملاقات نموده اورا ازفکر وخیال خود آگاه میسازد دارا ــ ازاین بهترچه میشود پدراینخانم رئیس ما بوده است من این خانواده را بخوبی میشناسم بعدازاینکه این خانم ازشوهرش طلاق گرفت من خواستم او را بگیرم و فرستادم خواستگاری نمایند اظهار نفرت کرده گفته بود دگر شوهر نخواهم کرد اما پس از مرگ پدر که زندگانی آنها رهم خورد و مرده هم نا امید بودند او دوباره شوهر نماید کم کم ماه او اززبانها افتاد نمیدانم از دارائی پدر برای او چه باقی مانده است ؟

زیبنده شرحی از وضع زندگانی شهرناز میگوید اما از جواهرها نامي نمیبرد دارا ــ املاك هم داشتند زیبنده ــ میشنوم هنوز هم چیزی از آنهـا باقیست دارا ــ اگر بدانم دارائی قابلی دارد اقدام میکنم چون دارائی من منحصر است بمختصر ملکی با مواجب دیوانی خانمی که در چنان خانواده بزرگ شده البته توقعات بسیار دارد که من ازعهده آنها نمیتوانم برآیم اما اگر از خودش دارائی داشته باشد که کمك معاش ما بشود میتوانیم زندگانی نمائیم

زیبنده ــ ملك و نقدشرا نمیدانم چیست اما شنیده ام جامه هاي رنگارنگ فاخر او را که اگر سالها تازه و نو نگیرد او را کفایت

مینماید کمتر کسی دارد و درگوشه کتابخانه اش جعبه جواهر را کلام زیبنده تمام نشده دارا ـ جواهر جعبه جواهر با حدقه های چشم دور زده و دهان باز مانده زیبنده ـ جعبه جواهر را بچشم خود دیده ام دارا ـ البته البته باید هر چه زودتر اقدام کرد کار خدا است خدا اسباب آشنائی شما را با آن خانواده فراهم آورده است برای انجام اینکار زیبنده حق زحمت قابلی برای خود معین مینماید و کمر همت برای انجام این خدمت بر میبندد

دو روز بعد از روز مبهمانی شهرناز در کتابخانه خود کتاب میخواند صدای در خانه میآید خدمتکار خبر میدهد خانمی که روز آدینه با میهمانها بود نامش زیبنده بزیارت شما آمده شهرناز اذن میدهد زیبنده وارد میگردد پس از تعارفات رسمی واندکی صحبتهای متفرقه میگوید از روزیکه بفیض زیارت وجود مبارك فائز گشته ام طوری فریفته جمال و کمال شما شده ام که اگر اقلا در هفته یکی دو مرتبه شما را زیارت نکنم دیوانه خواهم شد شهرناز ـ از دیدار شما خوشوقتم محبت و مهربانی شما را برای خود غنیمت میشمارم البته گاه گاه بیائید مرا تنها نگذارید من با کسی آمدو رفت ندارم و گاهی از تنهائی گرچه آنرا دوست میدارم باز دلتنگ میشوم زیبنده ـ چرا تنها مانده اید چرا کسیرا اختیار نمیفرمائید که همدم و مونس شما بوده باشد شهرناز ـ آه حرف شوهر را نبایدزد بدبختی شوهر داری ازبدبختی تنهائی کمتر نیست مرد کجا یافت میشود که بداند زناشوئی کدام است مردان این زمان زن را برای هوا وهوس یا برای خدمتکاری میخواهند و بس خیر خیر حرف شوهر را نزنید

زیبنده ـ معلوم است مردیکه همسر حضرت خانم بوده است لیاقت نداشته قلب مبارك را بخود جلب نماید و گرنه همه مردان اینطور نمیباشند که قدر و مرتبه زن را ندانند و پاس حرمت او را نگاه ندارند البته مردانی هستند که قدر ومقام خانم محترمي مانند شما را میشناسند و حضرتت را ستایش و پرستش مینمایند خیر اینطور ازشوهر وشوهر داری اظهار نفرت نفرمائید ماشا الله جوان زیبا رعنا با کمال با جمال با احترام هستید هزاران اشخاص قدر دان هستند که شمارا مانند تاج افتخار بر سر میگذارند خاك قدم شمارا مانند توتیا بدیده میکشند حلقه بندگی شمارا در گوش ارادت و اخلاص خود مینمایند وشما را از جان و دل میپرستند

صحبتهای زیبنده با طبع خود پسند شهرناز ملایمت دارد این است که صمیمانه آنهارا گوش میکند خصوصا که بعد ازمرك پدر کمترازاینگونه مزاج گوئیها شنیده است این است که در جواب میگوید نظر مهربانی شما است وگرنه من در خود اینگونه لیاقتها را سراغ ندارم با این وصف دوستمیدارم صحبت دیگر بمیان آورده حرف شوهر وشوهر داری را کنار بگذاریم زیبنده ملتفت میشود امروز نباید بیشتر از این دنبال نماید این است که بهمین اندازه اکتفا نموده باقی را برای روز دیگر میگذارد ساعتی صحبتهای دیگر میدارد و مرخصی میطلبد شهرناز ـ مکرر نزد من بیائید از صحبت شما بهرهمند میگردم زیبنده ـ بانهایت افتخار با کمال شرف شرفیابی آستان مبارك را برای خود بزرگترین سعادتها میشمارم و مخصوصاً جمعه آینده را بشکر گذاری جمعه گذشته شرفیاب خواهم گشت .

شهرناز در همانشب شرح ملاقات وگفتگو هاي زیبنده را برای

بانو حکایت میکند بانو ـ آمدن این زن و گفتن این صحبتها ساده نیست یقین بدان کسی او را فرستاده ببیند تو اقدام بشوهر نمودن داری یا نه شهرناز ـ بچه مناسبت؟ بانو ـ مناسبت نمیخواهد آنروز که از اینجارفته برای بعضی مردان تعریف نموده خصوصاً که‌این‌جور زنها واسطه اینگونه اقدامات میشوند وبخانواده بزرگان بیشتر برای همین کارها آمد ورفت مینمایند و سکوت کرده اندکی اندیشه نموده لبخندی میزند ومیگوید یقین است برق جواهرها هم دیده اورا خیره کرده ودیك طمعی را بجوش آورده است بهرصورت باید دانست اصل مطلب چیست باو مهربانی کن

روز آدینه میشود زیبنده سروعده وارد میگردد از شهرناز روي خوش و مهربانی‌زیاد دیده میفهمد راه رسیدن بمقصود چندان دور نمیباشد اینست که پس از تعارفهای رسمی بی پرده مقصد خود را بیان نموده میگوید یکی‌از صاحبمنصبان محترم نظامی دارای درجه سرتیبی از خانواده های با شرافت آرزوی وصلت نمودن با این خانواده محترم و رسیدن باین سعادت و دارائی این شرف و این افتخار بزرك را دارد پدر بزرگوار شما باو مرحمت بسیار داشته خود را ریزه خوار خوان نعمت آنمرحوم میداند ومیگوید علاوه برمقام ومرتبه حضرت شهرناز خانم رجمال وکمال ایشان که مرا آرزومند رسیدن بان سعادت نموده تصور میکنم اکنون که‌این خانواده محترم مردی ندارند که شرط خدمتگذاری را نسبت باین خانواده بجا آورد دراین حلقه بندگی که من‌بگوش مینمایم شاید بتوانم باظهار چاکری بآنها حقی ازحقوق مرحوم امیررا ادا کرده باشم وروح مطهر اورا ازخود خوشنود سازم زیبنده سخن خودرا ختم میکند بدر آوردن عکس دارا ازچنته کوچکی که

همراه دارد ودادن آن بدست شهرناز

در این گفتگو سه چیز قلب شهرنازرا جلب میکند اول بسندیدن شمایل دارا دوم درجــه نظامیش که از شوهر اول بالاتر است سیم رهین منت پدر اوبودن وقصد خدمتگذاری وتلافي احسان نمودن دارا اینست که بس‌ازاندکی تامل‌واندیشه میگوید دراینباب شماخود باحضرت بانو صحبت بدارید

زیبنده ازجواب شهرناز که قطع دارد بي رضای بانو نیست بی‌اندازه خوشحال شده خودرا درآغوش آرزوي خویش افتاده میبیند قرار شرفیابی حضور بانو را بروز دیگر نهاده بایك دنیا مسرت بایك عالم امیدواری وخوشحالی ازاین خانه بیرون میرود زیبنده درمجلس اول ملاقات بابانو اورا برای این وصلت حاضر میکند و بیش از یکهفته طول نمیکشد که دارارا بزیارت بانو میبرد ودرهمان مجلس بانو شهرناز راطلبیده ملاقات مختصری نموده دارابدست خود بااجازه بانووتحصیل رضای شهرناز انگشتر الماس گرانبهائی بانگشت شهرناز مینماید وشهرناز نامزد دارا میگردد(۱)

ازاین مقــدمه یکماه افزون نمیگذرد که شهرناز همسر دارا میگردد زندگانی را وسعت میدهند و دارا برای نزدیك بودن ببــانو خانهٔ

(۱) از رسم و عادت مملکت تعجب نکنید که چگونه با وجود لزوم حجاب مرد اجنبی نزد بانو رفته در مجلس اول شهرناز را هم دیده و خود شخصا اورا نامزد نموده است آری اینکار با رسم و عادت مملکت مناسبت ندارد اما در ابتدای این داستان دانسته اید بانو گرچه است در جوانی از مردان رو نمی پوشیده چه رسد باینوقت که سالخورده شده شهرناز هم در نشست و برخاست نمودن با مردان خصوصاً که بهانه مشروعی هم در دست داشته‌با مد مادر را پیروی می نماید

پیوسته بخانه بانو گرفته باشهرناز درآنخانه زندگانی مینماید یکی از دیگری خوشنود است و احترام هریك در نزد آن یك منظور

این نکته هم نگفته ونهفته نماند که زیبنده دراین پادرمیانی همه چیز این زن و شوهر را بیکدیگر گفته است مگر دو چیز یکی از طرف شهرناز و دیگر ازجانب دارا که این دوچیز را بااینکه میدانسته پنهان کرده مبادا باعث برهم خوردن کار وکوتاه شدن دست او از رسیدن بدامان مقصود خویش بوده باشد از یکطرف دارا نمیداند شهرناز مادرهم هست و ازطرف دیگر شهرناز نمیداند دارا قمارباز میباشد وباین کار ننگین اصرار دارد

دارا پس ازهمسر شدن باشهرناز بفاصله کمی خبردار میشود اومادراست واهمیت نمیدهد خصوصاً که میداند بانواز کودك نگاهداري مینماید وبالاخره نزد پدرش خواهد رفت چنانکه طولی نمیکشد هوشنگ فرزند خود را بموجب شرطیکه در هنگام طلاق وتفریق در این موضوع شده است نزد خود میبرد اما شهرناز بر عادت قبیح خانمان برانداز دارا دیر آگاهی میباید یعنی پس از چندی میفهمد دارا در حوزه بازي دوستانش باآنها شرکت مینماید اما تصور میکند بازیهای بی برد وباخت وبرای گذرانیدن وقتست شهرناز گاهی احساس میکند دارا مواجب گرفته وبی آنکه معلوم شود بچه مصرف رسانیده ازمیان رفته گاهی بگوشش میرسد دارا قرض دار است وتعجب مینماید قرض از کجا وبرای چه دارا قرارداده عایدي ملکش را بکمك خرج خانه بدهد و مواجبش را برای خرج شخصی بر دارد شهرناز میبیند در رسانیدن عایدات ملکی باداره زندگانی هم کوتاهی میشود و نمیتواند باور کند هرچه ازهرکجا میرسد درقمار بدبختی باخته میشود و درهمه

حال چیزیکه اورا زیاد بحیرت میاندازد این است که گاهی شوهررا دارای پول نقد دیده تصور میکند از مواجب وعایدی ملك است میخواهد بخوشحالی ودارائی اومسرور گردد که فردای آنروز اورا تهی دست غمزده سربگریبان مشاهده مینماید ونمیتواند درست بحقیقت اینحال پی برده باشد محبت قلبی اوهم بشوهر مانعست زیاد کنجکاوی در کار او بنماید مبادا اسباب رنجش فراهم گردد

باری چهار سال بدین منوال میگذرد شهرناز از دارا سه فرزند یك پسر و دو دختر پیدا نموده با علاقه قلبی ازدو طرف زندگانی مینمایند یکروز دارا وارد شده شهرناز او را در نهایت افسردگی و دلتنگی میبینند و سبب میپرسد دارا ــ مبلغی قرض دارم طلبکار فشار آورده اگرندهم رسو میگردم شهرناز ــ ازجای دیگر قرض کرده بپردازید ــ بی گرو نمیدهند شهرناز ــ از چند دانه جواهر که اینجا هست میتوانید گرو بگذارید قرض خود را بدهید دارا که انتظار این همراهی را از شهرناز ندارد ب نهایت خوشحالی پذیرفته قسمت مهمّی از جواهر های او را در صرافخانه رهنی گرو گذارده مبلغ قابلی گرفته ازیکقسمت آن قرض خود را میدهد باقی را هم دردوسه مجلس قمار باخته باز تهی دست میماند دار چون سند رهنی را میآورد بشهرناز بدهد بی تجربگی و غرور ذاتی خود علاقه مندی زیاد اوبشوهرش مانع میشود سندرا ضبط نماید میگوید خود نگه دارید و در موقع آنها را از گرو درآورید

ششماه از این تاریخ میگذرد شهرناز بصرافت جواهر های خود نیست در اینمدت بانو هم نمیداند قسمت مهمی ار جواهر های او بگرو رفته پس از مدّتی میبینند جواهر ها ازگرو در نیامد ناچار شرح واقع

را برای بانو نقل میماید بانو ازقماربازی دارا خبردار نیست میگوید البته زن وشوهرهرچه دارندازیکدیگر استوجدائی درمیان آنها نیست خوب کردی نگذاردی آبروی شوهرت ریخته شود ندانستی چرا قرض دار شده آنهم قرض هنگفت چه خرج فوق العادهٔ داشته که گرفتار قرض گشته باید فهمید بهرصورت چون معامله صرّافخانها بیشتر ششماهه است یادآوری نما که آنها را از گرو درآورد شهرناز دارا را یادآوری میکند درحالتیکه شب پیش از این مبلغی باخته و امروز ناچار است قرض آنرا بدهد بی آنکه بهیچ کجا راه بردار بوده باشد دارا یادآوری شهرناز را غنیمت شمرده میگویدبلي اکنون پول موجودی ندارم دوسه روز است میکوشم وجه مختصری بدست آورده سود گذشته آنرا پرداخته سند را تازه نمایم مهیا نمیگردد دراینصورت ترس دارم جواهر ها را بمازاد بگذارند

شهرناز ازشنیدن اینسخن پریشان خاطرگشته پس ازگفتگوی بسیار در مدت دو سه روز ومشورت نمودن با بانوباقی مانده جواهر های او برای پرداختنسود گذشته وتازه نمودن سند قرض قمارکهنه یاخود براي اداشدن قرض قمارتازه دارا بگرو میرود وشهرنازدرسایه قماربازی شوهر ازمال دنیا تهی دست میگردد

فصل بیست ودوم

دو حادثه مهم

شهرناز کم کم از قمار بازی شدید دارا خبردار شده میفهمد جواهر ها درگرو قرض قمار رفته و از اینبابت بی نهایت نگران و بی اندازه

پریشان خاطر است اما نمیخواهد دارا بداند او دانسته است اینست که
هیچ بروی خود نمیآورد تا یکروز که زن و شوهر باهمدیگر نشسته اند
روز نامه در دست شهرناز است میخواند و میرسد باعلان ذیل تاجر
امریکائی ... در محله ... خانه نمره ... خریدار جواهر است مخصوصا
الماس اعلي را بهر قیمت باشد میخرد شهرناز بهانه بدستش آمده اعلانرا
بلند میخواند و میگوید اگر جواهر های من حاضر بود باین تاجر
نشان میدادم به بینم بچه قیمت میخرد دارا از شنیدن اینسخن رنگ
صورتش پریده دراندیشه فرو میرود شهرناز تصور میکند دارا دراندیشه
است که ازکجا میتواند قرض نموده جواهر های او را از گرو در آورد
در صورتیکه اندیشه دارا برای فروختن جواهر ها و آب پاك ریختن
بدست شهرناز است دارا ــ خدا بخواهد تا دو ماه دیگر که سر وعده
است اسباب در آوردن آنها فراهم میشود شهرناز یکی دومرتبه میخواهد
بگوید سند را بمن بسپارید اما نزرك منشي و غرور او بضمیمه حجب
و حیا مانع شده سخنی در اینباب نمیگوید

یکهفته بیشتر از اینمقدمه نمیگذرد شهرناز میبیند دارا دست و بالش
ازپول باز شده خرج زیاد میکند میپرسد از کجا پول رسیده جواب
میشنود مواجب عقب افتاده را داده اند شهرناز باور نموده میگذرد
نزدیك آخر مدت قرض بانو بی خبر شهرناز کسیرا بصرافخانه رهني
فرستاده پیغام ذیل را میفرستد

جواهری که بتوسط خان دارا آنجا گرو گذارده شده بمن تعلق دارد
دگر راضي نشوید سند تجدید گردد بلکه باید آنها ازگرو در آورده
شود و هر اقدام هم در اینکار میشود باید باطلاع من بوده باشد

اگر چه این پیغام در صورتیکه اسم بانو بهیچوجه دراین‌معامله نبوده است رسمیتی ندارد وصرافخانه میتواند بگوید ما طرف در این معامله با بانو نمیباشیم و میتواند حقیقت امر را هم پوشیده نگاهدارد تا از یك مقام رسمی بر او تکلیفی بشود اما نظر باحترام شخص بانو در مقابل خواهشی که نموده است میگویند نزدیك دو ماه است دارا از ما درخواست نموده کسیرا با او بفرستیم جواهر ها را بفروشد وقرض ما را بدهد ما هم خواهش او را پذیرفته ایم اکنون حسابی با وی نداریم بانو از شنیدن این جواب بینهایت پریشان خاطر گشته روز و شب دراندیشه چاره‌جوئي‌است وبالاخره شهرنازهم‌خبردارمیشود و سعی و کوشش مادر و دختر در بدست آوردن از دست رفته بي ثمر مینماید این یکی از دو حادثه مهمّ که باساس محبت قلبي شهرناز و دارا تا یك اندازه خلل میرساند و صفاي خاطراین زناشوئی را مکدر میسازد

حادثه دوم آنکه شخص نظامی سالخوردهٔ که سالها است در هر کار رقیب داراست نزد بانو آمد و رفت دارد و بانو باو بی نهایت اظهار مهربانی میکند شهرناز هم او را میشناسد اما بملاحظه شوهرش که از این شخص نفرت دارد با وی همکلام نمیشود و از او دوری مینماید نامش فیروز درجه نظامیش سرهنگی و نزدیك بمتقاعد شدن

فیروز شخص‌تنبل راحت طلبي‌است بامکروحیله بسیار چندسال است همسر وی از دنیا رفته چند فرزند کوچك و بزرگ از او باقی مانده است که نه فیروز خود از آنها پرستاری میکند و نه کسیرا میآورد پرستار آنها بوده باشد

فیروز مردیست پنجاه و چند ساله باصورت ضعیف پیشانی فراخ چشمهای



-- فیروز --

دریده دماغ درشت گوشهای پهن صورترا میتراشد بروت درشتی دارد موی سروصورت سیاه و سفید گونه هایش برجسته گره میان دو ابروانش نمایان فیروز سالها است از عشقبازان دورا دور شهرناز است و پس از بیوه شدن او کوشش بسیار نموده او را بگیرد شهرناز نپذیرفته وبعدازشوهر نمودن شهرناز بدارا ودیدن معشوقه‌را بکام رقیب دیرینه خود آتش رقابت او نسبت بدارا تیز تر گشته پیوسته در صدد است میان این زن و شوهر را بر هم زده نگذارد بار این زناشوئی بسلامت بمنزل برسد فیروز آمد و رفت زیاد با بانو و تملق سرائی بي اندازه نسبت باو را یگانه وسیله رسیدن بارزوی خویش میداند بانو هم که از همه کس و همه جا بریده خاطر حزین خود را بمزاج گوئی های فیروز خوش دارد خصوصاً بعد از دوباره شوهر نمودن شهرناز و بیرون رفتن او از خانه بانو که فیروز بر آمد و رفت خود نزد بانو افزوده خانه بانو را خانه خود میداند بارها با بانو شام و

ناهار میخورد در کارهای شخصی بانو دخالت نموده ازهر گونه خدمتگذاری و خود نمائی نسبت باو دریغ نمیدارد

فیروز مکرر نزد بانو از دارا بدگوئی مینموده اما بانو نظر بعلاقه مندی شهرناز بشوهرش گوش بسخنان وی دراینموضوع نمیداده دراینوقت که مسئله فروش جواهرها بروز نموده بانو سخنان فیروزرا دربارهٔ دارا تصدیق کرده این راز را محرمانه باوی در میان نهاده ازاو چاره جوئی مینماید فیروز - بایدبخودش فشار آورد جواهر هارا ازگرو درآورد و بروی خود نیاورد که از واقعه خبردار شده ایم مبادا پرده حیای اودریده شود

فیروز از روزیکه بخواهش بانو بصرافخانه رفته وخیانت دارا را کشف نموده بر احترام واعتبارش نزد بانو افزوده شده ازخوشحالي خودرادر عالم دیگر میبیند وتصور میکند راه رسیدن بمقصودش نزدیك شده باشد این است که دقیقهٔ آرام نمیگیرد وساعتی بانورا از اندیشه فارغ نمیگذارد فیروز گاهی خیال میکند خیانتکاری دارا را شهرت بدهد که هم او را رسوا نموده باشد وهم بگوش شهرناز برسد اسباب دلسردی وجدائی او زودتر فراهم گردد اما ازطرفی میبیند غیر از بانو واو کسی آگاه نیست و اگر بروز نماید معلوم مشود ازجانب او شده موجب دلتنگی بانو میگردد و برای مقصد او زیان خواهد داشت این است که پرده داری میکند

شهرناز از قضیه فروش رفتن جواهر ها بکلی بیخبر است تنها بانو بوي اظهار نموده ازقرار تحقیق دارا جواهر ها را از آن صرافخانه در آورده بجای دیگر گرو گذارده است با سفارش بسیار که اینمطلب را بروی دارا نیاورد تنها مکرر یادآوری کرده مطالبه نماید که زودتر جواهر ها ازگرو درآید حتي آنکه بگوید اگر پول نقد ندارید

خانه بانو را گرو گذارده وجه آنرا داده جواهر ها را درآورید

شهرناز دوسه بار این اظهار را بدارا نموده دارا همه را وعده نزدیك میدهد تایکروز که شهرناز بی طاقت شده میپرسد آیا جواهرها درهمان محل که بوده است باقیست ؟ دارا ـ بلی همانجا است شهرناز دروغ گوئي دارا را بانهایت پریشان حواسی ببانو خبرمیدهد ومیگوید مادرعزیزم مبادا این مرد جواهرها را فروخته باشد بانو ـ گمان نمیکنم چنین جرئتي را بکند وپس از اندکی سکوت اگر کرده باشد هم ازیك شخص قمار باز دور نیست شهرناز با اضطراب تمام ـ مگر ممکن است چنین کاری بشود آیا شما خبردارید وبمن نمیگوئید بانو ـ خیر خبری ندارم خبریکه داشتم همان بود که دادم اما بهرصورت کار این شخص اعتباری ندارد قمار باز ازفروختن جامه کعبه هم دریغ نمیکند چه رسد بلعل و یاقوت والماس همسرخود آنهم همسری که بوی تعلق خاطر دارد ومیداند برای چند دانه جواهر ازوي جدا نمیگردد

شهرناز از سخنان بانو پریشان حواس گشته بی ملاحظه بدارامیگوید وقت گذشت برای بیرون آوردن جواهرها چه اندیشه نموده اید دارا وعده میگذراند شهرناز اصرار میکند کم کم درمیانه کدورت ودلتنگی حاصل میگردد دراینحال میدانی بدست فیروز آمده همه روزه بلکه گاهی روزی دومرتبه وسه مرتبه نزد بانو میآید گاهی میگوید در بازار فلان الماس را بفلان بهای زیاد فروختند ازقراریکه از خارج تحقیق کردم ازالماسهاي شهرناز خانم است وشاید اگر بتوانیم درست نشانی بدهیم عین مال را در دست هر کس هست بگیریم گاهی میگوید شهرناز خانم باید اعلان نمایند جواهرهای من که در فلان صرّافخانه است بی اذن من نفروشن رفته هرکس خریده باشد دردست او غصب

است و ازاینگونه سخنان بسیاربلکه بانووشهرناز را بطمع اندازد اقدامی برضد دارا بکنند وهم وسیله نزدیك شدن شهرناز بوی بگردد

یکروز درضمن صحبت فیروز ببانو میگوید چه ضرر دارد شهرناز خانم خود حاضر شوند دراین خصوص حضوراً صحبت بداریم بانو ـ او هنوز یقین ندارد جواهرهایش بفروش رفته دراینصورت باو چه میشود گفت فیروز ـ ایشان باید پیش از آنکه کار کهنه شود و جواهر ها بدست های متعدد گردش نماید آگاه گردند تا بعد از این نگویند چرا زودتر بمن خبر ندادید ملکه میتوانستم چارهٔ بکنم

بانوخیرخواهیفیروزراپذیرفته میفرستدشهرنازرامیطلبد شهرنازنمیداند نزدبانوکیست همینکه میبینند فیروزآنجاست رنگ صورتش پریده میخواهد برگردد بانو صدا میکندکجا میروی مخصوصاً تورا خواستم درباب جواهر هایت گفتگو نمایم شهرناز با نهایت کراهت باطاعت امر بانو و بسبب علاقهٔ که بجواهر هایش دارد وارد میشود فیروز بحدّی کوچکی وفروتنی و اظهار بندگی نسبت بشهرناز میکند که روی احترام پرست شهرناز را بجانب خود نموده مدّتی با هم گفتگو مینمایند

فیروز در اینمجلس بشهرناز حالي میکند که مسئله جا بجا شدن جعبه جواهر ازصرافخانهٔ که بوده بواسطه او کشف شده میفهماند که احتمال دارد جواهر ها بفروس رفته باشد و راهنمائی میکند که سند رهنی جواهر ها را ازدارا مطالبه نمائید تا حقیقت حال آشکار گردد

شهرناز تصور میکند فیروز میتواند او را بجعبه جواهرش برساند غافل از اینکه اینکار از دست فیروز ساخته نیست زیرا جواهر ها را تاجر امریکائی امانت کرده ازصحرا ها و دریا ها گذرانیده بواشنگتون فرستاده است اما آن کاریکه ازدست فیروز درراه خدمتگذاری بشهرناز

بر میآید این است که دست اورا ازشوهر ازاولاد اززندگانی ازآسایش
وازهرچه دارد کوتاه کرده بخاك سیاه ذلت و خواری و بدبختي بنشاند
در ختم این مجلس شهرناز روی مهربانی و شکرگذاری بفیروز نشان
میدهد وفیروز با یکدنیا خوشحالی وامیدواری ازاینخانه بیرون میرود
بانو ــ مکرربتومیگفتم (خطاب بشهرناز) فیروز خان شخص خیر
خواهی است وکار مراکار خودش میداند مراوده او با من محض دوستی
و برای خدمتگذاری است تو باور نمیکردی و ازاو دوری مینمودی
اکنون دیدي نظر مادرت کیمیا است و او آدم شناس است اینك باو
مهربانی کن بلکه بدست او از دست داده خود را بدست آوری
شهرناز ــ من غرض بافیروز خان نداشته ام او یکوقت بخیال افتاده
بود مرا بگیرد من راضی نشدم بمردی که بیش از دو برابر عمر من
سالخورده است شوهر کرده باشم و پس از شوهر کردنم دانستم میان
اینشخص و شوهر من دشمنی و رقابت میباشد ازاین سبب دوری کردم
اکنون هم اگر شوهرم نفهمد من با او همصحبت شده‌ام بی نهایت
مکدّر میشود و من هرگز برنجش خاطر شوهرم راضی نمیشوم گرچه
بجای جواهر ها فرزندمرا بفروشد
بانو ــ من هم راضی نمیشوم شوهرتو ازتورنجش حاصل نماید امایك اندازه
مهربانی بفیروز خان بنمائی بلکه جواهر هایت را بدست آوری ضرر
ندارد خصوصاً که اوبعضی راه ها میداند اگر خداي نخواسته جواهرها
بفروش رفته باشد بلکه بتوان آنها را بعنوان قانونی بدست
آورد ملاقات توهم با او در حجره من از کجا بگوش شوهرت میرسد
و برفرض که برسدتو یامر من با او گفتگو کرده ای درکاری که قباحتش
بر خود شوهرت بر میگردد حق ندارد ازتو آزرده خاطر شود چرادر

این باب با دیگري سخن گفته یا چاره جوئی از کسی نموده ای

شهرناز از دارا مطالبه سند رهنی را مینماید دارا میفهمد مسئله آشکار گشته میگوید اگر چیزی شنیده اید صحیح است جواهر های شما را خوب میخریدند اول خواستم یکی دو پارچه از آنها را بفروشم قرض صرافخانه را داده باقي را برای شما بیاورم اما اتفاقی افتاد که مجبورشدم همه را بفروشم فروختم و تمام وجه را بازای آلودگیهـاي خود دادم اینك قرض آنوجه بر ذمه من است که بپردازم ملکم را میفروشم میدهم

شهرناز ازشنیدن این سخن بایستي زیاد دلتنك گردد اما ازروی بلند طبعي و غروری که دارد بضمیمه محبت قلبي بشوهر خود در ظاهرسخنی نمیگوید ولی ازبرافروختگی صورتش نمایان است آتشي درقلبش افروخته گشته که باطناً دارد میسوزد

شهرناز را آگاه شدن بر قمار بازی شوهر و اینکه وجه جواهر ها بازای قمار رفته و مشکلست با اینوصف بتواند تا بآخر با این شخص زندگانی کند درصورتیکه او نمیتواند ترك عادت نماید بیشتر مکدر دارد تا از دست رفتن سرمایه زندگانی او اینست که در حیرت وسکوت طولانی فرو میرود

در اینحال دارا بر سر میز تحریر نشسته سندی بمضمون ذیل نوشته مهر نموده پیش شهرناز میگذارد پس از تاریخ ـ مبلغ پنجاه و دو هزارتومان از مال حضرت شهرناز خانم بابت قیمت جواهر های ایشان که بفروش رفته بر ذمه این بنده است که در هنگام توانائی کار سازی نمایم (دارا)

شهرناز سند را میخواند و لبخندي میزند یعنی هیهات که قمار بازی بگذارد تو هرگز توانا گردي و بتوانی قرض خود را ادا نمائی دارا از خانه بیرون میرود شهرناز سند را گرفته نزد مادر میآید مشغول است

قصه‌را نقل میکنند که صدای در خانه بلند و خدمتکار خبر ورود فیروز را میدهد فیروز وارد شده دست بانو را میبوسد و میخواهد به پر روئی دست شهرناز را هم ببوسد شهرناز دست نمیدهد فیروز بروی خود نیاورده مینشیند در حالتیکه ازدست ندادن شهرناز دلتنگ شده و آثار دلتنگی از صورتش نمایان است بانو خطاب بفیروز ـ اینمرد جواهر های فرزندمرا فروخته است فیروز ـ فروخته فروخته عجبا چگونه چنین جسارتی نموده خدا رویش را سیـاه کند نمك اینخانواده براو حرام تعجب ازاو نیست بلکه تعجب از حضرت خانم است که چگونه چنین شخص نالایقی را بخـانواده خود راه داده اند شما دوستان بلکـه چاکران مردم شناس داشتید میتوانستید ازآنها مشورت نمـائید این شخص کیست آیا شایستگی دارد ما باو وصلت نمائیم آیا صلاح ما هست دست بدست این نامرد بدهیم؟

سخن فیروز باینجا که میرسد شیشه صبر وطاقت شهرناز بسنگ آمده نمیتواند سخنان حقارت آمیز را نسبت بشوهر خود که ضرورتاً بخود و بمـادرش هم برمیخورد شنیده باشد رو بمادر نموده بانهـایت برآشفتگی‌میگوید ازدست رفتن جواهرهاي‌من تحمّلش برمن آسان تراست تاشنیدن اینگونه سخنان شوهر من دارای تمام محسّنات وجمیع صفات نیکو است اگر نداشت این نقص قماربازیرا میتوانستم بگویم یـکی از مردان بلکه یکی از یکّه مردان روزگار است قماربازي‌او راهم بعد از فضل الهی ازسرش خواهم انداخت جواهر های مـن اگر از دست رفتـه است فدای سر حضرت بانو فداي تن فرزندانم مرا مرخص فرمائیـد و از جاي برمیخیزد روانه گردد بانو شروع بسخن گفتن میکـند شهرناز بناچاری سرپا توقف میتماید بانو بانهایت اضطراب.

خیر خیر آقای فیروز خان قصدشان اهانت نمودن بشوهر تو نبود اینسخنان‌را از روی دلسوزی وخیر خواهی گفتند بیابنشین بیا بنشین

فیروز ملتفت میشود قافیه را باخته شروع میکنند بمعذرت خواستن و میگوید خانم من نمیتوانم خود را قابل بدانم دوست اینخانواده بوده باشم من نوکر خانه زادم گوشت وپوست واستخوانم نمك پرورده این خانواده است من بجاروب کشی در این خانه افتخار و مباهات میکنم من چه حدّ دارم نسبت بغلام حلقه بگوش اینخانواده جسارت کنم چه رسد بآقای محترمی که طرف توجه و مرحمت خانواده است هرکس مورد مرحمت اینخانواده باشد ما چاکر وخدمتگذار اوهستیم اگر ازروي سوزش دل وپریشانی خاطر خطائی ازچاکر سرزد ببخشید عفوفرمائید اگر قابل بخشش نباشد تنبیه وسیاست نمائید رخصت بدهید پای شما را ببوسم وقصد مینماید خودرا بروی قدمهاي شهرناز بیندازد اما میترسد حکایت دستبوس گردد خود داری مینماید تملق گوئیهاي بی اندازه فیروز شهرناز تملق دوست را آرام نموده مینشینند ودرآخر مجلس مانند اینست که دراینحجره حادثهٔ روی نداده وفیروز درهنگام مرخصی پس‌از بوسیدن دست بانو بعنوان پوزش تقصیر وخطا بخشی ببوسیدن دست شهرنازهم کامیاب میگردد

دارا وشهرناز تاچندروز بسر سنگینی بایکدیگر رفتار مینمایند شهرناز بواسطه قمار بازی وجواهر فروختن دارا ودارا بواسطه آگاه شدن بروبرو گشتن و همصحبت شدن شهرناز بافیروز دارا خبردار میشود مسئله جواهرها بواسطه فیروز کشف شده ومیفهمد رقیب دیرینه راه خودرا برای ملاقات شهرناز باز نموده دارا فیروزرا نیکو میشناسد و میداند هیچ‌چیز دربرابر پرروئی وسماجت وتملق گوئی اوخود داری

نمیتواند کرد دارا دانسته است که بدست خود تیشه بریشه آسایش خود زده قلب شهرناز را رنجانیده روی او را بسوی دشمن دیرینه و رقیب ستیزه باز کرده وباعلاقه قابی بانو نفیروز وبا علاقه قلبي شهرناز ببانو وبا دشمنی فیروز نسبت باو عاقبت کار وي در اینخانواده تاریك است

فصل بیست و سیم

﴿رقابت وانقلاب سریع﴾

فیرور دانسته است بدگوئی از دارا درمزاج شهرناز اثرنیکو براي مقصدش ندارد دانسته است ازاینراه نمیتواند اینزن و شوهر را از یکدیگر جدانماید بگانه تدبیری که بخاطرش میرسد اینست اظهارخصوصیت خود را با سهرناز بهانه جواهرها زیاد کند بحدي که بتوان بر این اظهارخصوصیت بی اندازه پیرایه بست آنگاه دارا که ذاتاً شرف دوست است بناچاری دست ازشهرناز برمیدارد وشهرنازهم ازترس آبروی خود ازدارا میگذرد

فیروز مراقبت دارد هر هنگام دارا ازخانه بیرون میرود او نزد بانو میآید زیرا میداند شهرناز هنگام بیرون رفتن شوهر ازخانه خدمت مادرمیرسد بسیار اتفاق میافتد فیروز درمیان حیاط بشهرناز برخورده با یکدیگر بخدمت باو میروند بانو بواسطه مهربانی که با فیروز دارد خوشنود.است شهرنازباوی انس میگیرد بجای آنکه ازدیداروی پرهیز داشته است اما شهرناز بملاحظه شوهر بمحض بر خوردن بفیروز و گفتن وشنیدن سلام وعلیك فرصت نمیدهد فیروز بااو سخن بگوید

فوراً بجانب حجره مادر روانه میگردد ومراقب است درتنهائی هیچگاه با فیروز همکلام نگردد اما یك تنهائی است که ناگزیر است با فیروز بوده باشد و آن اینست بانو بواسطه عارضه مزاجی مکرر ازحجره بیرون میرو وبرمیگردد ودرآنوقتها فیروز وشهرناز تنها میمانند شهرناز مشغول سخن گفتن است که بانو بیرون میرود فوراً سخن خود را نگاه داشته سکوت مینماید تا مادر باز گشت کند فیروز فرصت بدست آورده شروع بتملق سرائی کرده پی درپی و بی فاصله میگوید حقیقتاً دست توانائی قادر بیچون در آفرینش وجود مبارك قدرت نمائی کرده این خلق این خُلق این صورت این سیرت این بزرگواری این بزرگ منشی بشرکه باین صفت نمیشود مگرآنکه فرشتهٔ باشد از آسمان بر زمین افتاده حقیقتاً عقل بشر حیران است جلّ الخالق و تبارك‌الله احسن‌الخالقین هروقت فیروز تملق گوئی را ازحد میگذارند شهرناز لبخندی میزند بی آنکه سر بلند کرده نگاهی بصورت او بنماید فیروزتصور میکند لبخند زدن شهرناز از روی دلبرمی و سرگرمی است که نسبت بوي دارد در صورتیکه شهرناز بر عقل و دانش این مرد سالخورد میخندد که باور کرده او بوی علاقه قلبي بیدا نموده باشد

بالجمله هیچ چیز رشته سخنگوئی پی‌درپی فیروز را با شهرناز نمیبرد مگر وارد شدن بانو که هر دو از جای برخاسته احترام میکنند ومادر و دختر بگفتگو میپردازند گاهی هم شهرناز در حضور بانو جواب پرسشهاي فیروز را که بیشتر غیرلازم است بیکی دو کلمه میگوید فیروز بگفتگو نمودن با شهرناز درخانه بانو قناعت نکرده هر وقت شهرناز از خانه بیرون میرود در رفتن یا در بازگشتن وگاهی در هر دو حال خود را بوی رسانیده سلام و تعظیمی نموده میگوید امری فرمایشی

باشد بفرمائید شهرناز آهسته در زیر لب جوابی داده معذرت خواسته روانه میگردد

شهرناز مکرر خواسته بمادر شکایت نماید که فیروز را نصیحت کرده در کوچه و بازار با وی سخن نگوید بلکه نزدیك او نیاید اما ملاحظه میکند مبادا موجب رنجش بانو گردد از اینسبب خود داری و تحمل مینماید یك روز شهرناز با خدمتکار خود ببازار میرود در هنگام رفتن فیروز را دیده و جواب سلام او را داده میخواهد در مغازه حریر فروشی خرید کنند که دوباره فیروز رسیده پس ازسلام و تعظیم میگوید رخصت دارم بهای این قماش را بپردازم شهرناز غرق عرق شرمندگی از فروشندگان شده با تغیّر و تشدّد میگوید خیر برو دور شو از من چه میخواهی شهرناز از مغازه با نهایت دلتنگی از رفتار فیروز بیرون آمده میبیند حریف ستیزه برو دم در ایستاده انتظار بیرون آمدن ویرا دارد بی آنکه بسلام وتعظیم او اعتنا کرده باشد میگذرد در این اندیشه که یکسر نزد بانو رفته از وی شکایت نماید فیروز دنبال این خانم و خدمتکار بفاصله چند قدم در حال فکر وخیال کاهی انگشت را برپیشانی نهاده سري تکان میدهد ومیآید شهرناز سر برنمیگرداند اورا ببیند اما خدمتکار گـاهی رو برگردانیده نگاهی میکند و آهسته سخنی با شهرناز میگوید

خدمتکار شهرناز سالها است در خانه او خدمت نموده فرزندانش را او بزرگ کرده محرمیت و مقامي دراینخانه دارد از دیدن این وضع بی اختیار شده میگوید خانم این بد اوضاعیست رفتار ناپسند اینمرد باعث رسوائی تمام خانواده است شما شخص بزرگ آبرومندی هستید نام نجابت وبزرگواری شما و خانواده محترمتان همه جا رفته اینشخص اگر

دوست است چرا رعایت آبروی شما را نمیکنند و اگر دشمن است چرا دشمن را بخانه خود راه داده اید آیا ملتفت شدید آن هنگام که در مغازه آنسخن بیهوده را گفت فروشندگان بیکدیگر اشاره کردند و لبخند زدند شهرناز طوری حواس من پریشان شدکه ندانستم چه گذشت وچگونه از آنجا بیرون آمدم خدمتگار ـ شما با مردم آمد و رفت ندارید نمیدانید در باره اینشخص و در باب آمد و رفتش باینخانه چه سخنها میگویند که برماها مرگ حق است از همه کس و از همه جا آن گونه سخنها را میشنویم زبانم بریده باد میترسم یك لکه بد نامی بدست اینمرد ناپاك بردامان پاك شما بخورد سخنان خدمتکار اثرشدیدي در قلب شهرناز نموده از یکطرف براو ناگوار است این سخنان را از خدمتکار خود شنیده باشد از طرفی میداند حق میگوید و از راه دلسوزي و خیر خواهی است این است بمهربانی جواب میدهد دیدي من چه رفتار با او کردم گویا خدا شرم و حیا در صورت اینشخص نیافریده است خدا خیر بدهد بمادرم چه اشخاص را دوست و خیر خواه خود میپندارد وخدا انصاف ندهدبشوهرم که آبروی من آبروي خود و آبروی خانواده را فدای قماربازي کرد الان میروم بحضور بانو و هرچه باید بگویم خواهم گفت

شهرناز یکسر با حال پریشان بخانه بانو آمده اوّل بنوکر و خدمتکار بانو میسپارد اگر فیروز آمد تا وی نزد بانو است نگذارند او وارد شود زان پس نزد مادر آمده میگوید مادر عزیزم اینمرد مرا رسوا کرد مرا بی آبرو نمود شرف و افتخار خانواده را بباد فنا داد تاکی تا چند بانو با نهایت بر آشفتگی ـ چه روي داده چه واقع شده این طور پریشان احوالی چه کرده است چه گفته است ؟

شهرناز ـ رفتار فیروز را همه روزه خصوصا رفتار امروز اورا با
هرچه از خدمتکار شنیده نقل مینماید بانو خنده کنان ـ خیر بیخود
دلتنگ مباش خیال باطل مکن مرد ساده لوحی است تصور میکند اینها
خدمتگذاریست که بجا میآورد

شهرناز با صدای بلند ـ خیر مادر عزیزم تاکی ملاحظه کنم تاکی پرده
پوشی نمایم حکایت ساده لوحی نیست همه چیز میفهمد چرا اینحرفها
را که در چند دقیقه از حجره بیرون رفتن شما پی در پی بمن میگوید در
حضور شما نمیگوید مقصودش بر هم زدن زندگانی من است مقصودش ننـ
شوهر نمودن من است مقصودش بخاك سیاه نشانیدن من است بگمان
اینکه روزی دستش بدامان من میرسد دگر نمیداند اگر من بمیرم راضی
نمیشوم پایه تابوتم را بدوش وی بگذارند همت گماشته دامان پاك مرا
لکه دار نماید صریح عرضه میدارم اگر دیگر در موقعیکه اوشرفیاب
است مرا احضار بفرمائید اطاعت و فرمانبرداری نخواهم کرد و اگردر
کوچه و بازار بمن سلام بدهد جواب نخواهم داد بگفته خدمتکار اگر
دوست است این رسم دوستی نیست و اگر دشمن است چرا کسی دشمن
رابخانه خود راه بدهد دشمن بخانه راه دادن مار درآستین پروراندن است

بانو ـ با نهایت افسردگی اگر میل نداری با او ملاقات نمائی من
اصرار ندارم باو هم نصیحت میکنم رفتار خود را تغییر بدهد اما بدان
اگر حقیقتاً مطلب اینطور باشد که تو میگوئي و من هنوز باور ندارم
صلاح نیست با او بسختی رفتار شود زیرا پایش که ازاینجا بریده شد
در بیرون بیشتر اسباب رسوائی فراهم میآورد

شهرناز ـ من ناچارم فرمایشات شما را بپذیرم در صورتیکه عقیده ام
این نیست اگر پایش از اینجا بریده شود هرچه بگوید معلوم است از

روی غرض است که او را از اینخانه رانده اند در بیرون هم چه میتواند بکند که گرفتار توقیف و مجازات نگردد مدارا کردن با مدّعی در کاریکه در آن هیچگونه حق برای او نیست اقدام نمودن ببد بختی است چنانکه سختي نمودن درکاریکه مدّعیرا در آن حق است همین صفت را دارد با این وصف شما هرچه تکلیف خود را میدانید بفرمائید اما من براي ملاقات او دگر حاضر نخواهم بود

شهرناز از نزد مادر رفته طولی نمیکشد فیروز با یك عالم گله مندی ازدست شهرناز نزد بانو میاید وشروع میکند بشکایت کردن

بانو ـ بلی پیش از آمدن شما او بشکایت آمده بود بشنیدن این سخن رنگ از صورت فیروز پریده قلبش بطپش میافتد زیرا تصور نمی نموده شهرناز یکسر نزد بانو آمده باشد اکنون که میفهمد او آمده شکایت نموده و رفته از دو سبب پریشان میشود یکی بواسطه دلتنگی و رنجش شهرناز از او و دیگر آنکه در این ساعت بدیدار شهرناز کامیاب نخواهد شد

بانو ـ اگر چه میدانم شما از راه مهرباني بمن ومحبتی که باین خانواده دارید باو اظهار مهربانی نموده شرط ادب و انسانیت را بجا میآورید اما میدانید دختر جوان شوهر دار هرقدر هم شوهرش با وی بدرفتاري نماید حق ندارد با شخص اجنبي الفت و آمیزش نموده باشد خصوصاً با کسی که شوهرش راضی نباشد با وی همکلام گردد دارا با شهرناز خوش رفتار است هیچکس را غیر از او دوست نمیدارد درست است در خصوص جواهر ها کار بدی کرده دارائي همسر خود را بباد داده اما دختر بقدری بشوهرش علاقه دارد که هیچ اعتنا باین مسئله نمیکند چه رسد باینکه از او چشم پوشیده بروی دیگری دیده گشاید

هرگز هرگز در اینصورت بهتر این است اگر بمن محبت دارید اگر این خانواده را دوست میدارید شهرناز را بحال خود گذارده کاری بکار او نداشته باشید وگرنه میترسم خدای نخواسته اسباب زحمت شما فراهم شود و بعد از مدتی که همه گونه صداقت و مهربانی از شما نسبت بخود دیده ام شرمنـده گردم واین سر گرمیهم که در بحبوحه غم و اندوه و پریشان روزگاری بواسطه انس و الفت با شما دارم از دستم برود.

سخنان بانو طوری فیروز را پریشان خاطر میسازد که نزدیك است روح از بدنش روان گردد جوابی که ببانو میدهد این است چنانکه شهرناز خانم نمیتوانند از شوهر خود صرف نظر نمایند منهم نمیتوانم از چاکری و غلامی این خانواده دیده بپوشم فرمایشات حضرتعالی را تصدیق دارم اما آنکه فرمودید با شخص اجنبی الفت و آمیزش کند معلوم است چاکررا نسبت باین خانواده هنوز اجنبي میشمارید تحمل این بی مرحمتی بر من بسی ناگوار است این میگوید و شروع میکند بگریه کردن.

بانو با دلسوختگی ـ خیر دلتنگ نباشید شما آقای محترم و برادر من هستید من دوست میدارم لطف شما در باره من و ارادت و اخلاص من نسبت بشما روز بروز بر زیادت گردد و از همین سبب است میگویم شهرناز را بحال خود بگذارید تا بتوانیم بار مهر ومحبت را بمنزل برسانیم

فیروز غیر اززبانش که بمصلحت این سخن را نمیگوید سر تا پای وجودش گویا است من شما و تمام خانواده را برای آنکس میخواهم که مرا بدوری نمودن از او امر مینمائید اگر به عشق او نباشد کلاه من باینخانه بیفتد برای بر داشتن آن قدم بر نمیدارم

باري در اینروز فیروز با اندوه بسیار و دلتنگی بی اندازه از نزد بانو میرود و بزودی خواهید دانست چه میکند و چه نتیجه ازاقدامات خود میگیرد

اینك لازم است از حال دارا و خیالات او در این گیر و دار آگاه گردیم دارا بواسطه خدمتکار بانو و نوکر محرم خودش که باوي راه دارد از هرچه در خانه بانو میگذرد و مخصوصا ازآنچه راجع بآمد ورفت فیروز باشد آگاه است .

دارا ازطرف شهرناز نگران شده بود که مبادا دلتنگی باطنی او بواسطه ازدست رفتن جواهر هایش او را بفیروز نزدیك نموده باشد و سخنان فتنه انگیز رقیب دروجود او اثر کرده بایکدیگر همراز و هم داستان شده باشند اما واقعه بازار و شکایت نمودن شهرناز نزد بانو و دوري نمودن او از دیدار فیروز ویرا از نگرانی درآورده دارا از شهرناز شرمنده میگردد.

دارا میخواست این نکته را فراموش کرده باشد که شهرناز پیش از واقعه جواهر ها برای روبرو شدن بافیروز حاضرنبوده چه رسد که با او همجلس وهمکلام گردد و در حقیقت قمار بازی و خیانت کاری او ویرا برقیبش نزدیك نموده است وپس ازفراموش کردن این نکته میخواست بملاقات شهرناز با فیروز هم که بکلی مخالف رضای او است و بر ضد منع صریحی است که نموده رنك نافرمانبرداری داده باین بهانه از شرمندگی خویش از شهرناز بکاهد اکنون که آشکار شده دامن پاك شهرناز هیچگونه آلایش از دیدار فیروز و همصحبت شدن باوی نیافته این بهانه هم از دست او رفته بجای آن شرمندگی از شهرناز قرار میگیرد

ازطرف دیکر هرچه دارا اندیشه میکند وجه جواهر هارا از کجا بدست آورده بپردازد واز شرمندگی خود بکاهد بهیچ کجا عقلش راه بردار نیست و بالاخره خیالش این میشود وجه مزبور را مانند مهربه زنان دروصیتنامه بنویسد بعد ازمردنش بپردازند دارا نه تنها غصه شرمندگی ازشهرناز را دارد بلکه ازشیطان خیالی فیروزهم در نهایت نگرانی است و نمیداند چه اسباب رسوائی براي او فراهم خواهد آورد

باالجمله دارا در اندیشه های تاریك وقت میگذراند ازهر طرف چاره میجوید وبدست نمیآورد شهرناز هم نمیداند شوهرش از کشمکش او بافیروز آگاه گشته تنها ملتفت است دارا درآن مدت که او فیروزرا میدیده است دلیرانه وباسر سنگینی بااو رفتار مینموده واز روزی که فیروز را از دیدار خود ناامید ساخته شرمنده و خجالت زده است سببش را هم نمیفهمد

دراین احوال روزي بگوش دارا میرسد دریك قهوه خانه عمومی قصّه جواهر فروشی وقماربازي وي باپیرایه بسیار نقل میشده وهمه اورا ملامت وسرزنش مینموده اند وقطع مینماید بدستور فیروز اینکارصورت گرفته اوّل میخواهد بدست مأمورین حکومت ازقهوه چی بازخواست نماید اما متذکر میشود اکنون مردمی چند ازاین قصه آگاه شده اند همینکه بدایره حکومت رسید و در دفتر های رسمی ثبت شد رسوائی بزرگ برای او خواهد داشت وچون حقیقت دارد شاید بکار نظامی و درجه ومقام اوهم خللي برساند چه نظامی نمیباید قمار کند ک ناچار بجواهر فروشی ازمال مردم بگردد وبهرحال بهتر چنان میداند بروی خود نیاورده نشنیده بگیرد اما شك ندارد رقیب ستیزه ا

اکنون که بگفته عوام این دُم گاو را بدست آورده بآسانی ازدست نمیدهد وهر روز از یك گوشه صدا بلند مینماید و تااورا در تمام شهر رسوا نکند دست برنخواهد داشت وبالجمله میداند این رشته سر دراز دارد واز بروی خود نیاوردن دنباله اش بریده نمیشود

دارا گاهی اندیشه میکند از شهرناز وخانه وزندگانی وهمه چیز چشم پوشیده آبروي خودرا نگذارد بیش ازاین ریخته شود و باز خیال مینماید اگر او بخواهد درخواست طلاق وتفریق کند شهرناز بواسطه علاقه قلبي زیاد که باو دارد راضی نشده کار بمطالبه مهریه وقیمت جواهرها میکشد و بالاخره بعرض و داد میرسد واز هرچه میترسد بهمان گرفتار میگردد اینست که شبها خوابش نمیبرد روزها از فکر و خیال بیرون نمیرود هروقت از خانه قدم بیرون میگذارد خبر رسوائی تازهٔ بگوشش میرسد که بتحریك فیروز برای او تدارك دیده شده وبرافسردگی او میفزاید شهرناز گاهي سبب این درجه دلتنگی وپریشان حواسی اورا میپرسد وجواب درستي نمیشنود تصور میکند حکایت قماربازی وباختن وبی پولی است این است که دنبال نمیکند تاگرفتاري تازهٔ پیدا نکرده باشد.

یك روز دارا از گذرگاهی میگذشته که همه اورا میشناسند و هرهنگام از آنجا عبور مینموده احترامش میکرده اند امروز احترام که نمیکنند هیچ همینکه میگذرد بیکدیکر میگویند این همان... است که جواهر هـای زنش را دزدیده و قمار نموده زنش هم در ازای این خیانت...

دارا ازشنیدن این حرف بدنش لرزیده سرش دور زده نزدیك است زمین بیفتد بهزار زحمت خودرابخانه رسانیده ساعتی درحجره خلوت

باخود اندیشه مینماید و میگوید آبروی خودت را بباد دادي دارائی همسر باوفای مهربانت را تمام کردی دگر چگونه حاضر میشوی دامان پاك کسی که جز مهر و محبت بتو کاری نکرده برای خاطر تو بتهمت آلوده گردد زهی بی مروّتی وپس ازفکر وخیال بسیار عقلش باینجا میرسد که بتدبیری خاطر شهرنازرا بدرجهٔ از خود مکدر سازد که او درخواست طلاق وتفریق بنماید وچنان تصور میکند اینخدمت بزرگی است بشهرناز وخانواده اومینماید برای نگاهداری آبروی آنها اینست که مصمم شده فردای اینروز در هنگامي که شهرناز ازخانه بیرون رفته ومیداند بزودي باز خواهد گشت دراطاق. خواب خود وشهرناز بادیگری میماند شهرناز واردشده اینحال را بچشم دیده فریادش بلند میشود آه هرچه کردی تحمل نمودم دارائی مرا بباد فنادادی بردباری کردم مرا بروزسیاه نشاندی صبر وحوصله نمودم این دگر چه‌رسوائی است که در خانه من در خوابگاه من ازتو سرمیزند الساعه الساعه طلاق طلاق جدائی جدائی ابدی از مهریه ازجواهر وازهمه گذشتم که دگر روی ترا ندیده باشم دارابرای مصلحت ازدر معذرت درآمده هرچه عذر میخواهد طبع مغرور شهرناز برلجاجت افزوده قلم وکاغذ بدست وی داده اصرار میکند بنوشتن وکالتنـامه برای جدائی دارا وکالتنامه طلاق دادن او را نوشته میدهد واینروز شام نمیشودکه شهرناز بخت برگشته بواسطه قماربازی شوهر وشرارت رقیب او یادر زیرسایه غروروخویش اوضاع زندگانیش بر هم خورده دوباره بیوه گشته با یك پسر و دو دختر کوچك حیران و سرگردان در گوشه خانه مینشیند.

فصل بیست و چهارم

مرگ مادر و زناشوئی ناچاری

دارا مرد با هوش و فرهنگ درسایه قمار بازی خود از زنی مانند شهرناز با یك عالم علاقه قلبي جدا شده اززن و فرزند و خانه و زندگانی دست کشیده از این شهربشهر دیگر رفته در بیغولهٔ بسختی میگذراند و بدبختي خود را پنهان نگاه میدارد شهرناز بیست و پنج ساله با دارائی از دست رفته ولکه بد نامی بدامان وسیده بی شوهر گشته ناچار است بیشتر وقت خود را با مادر بگذراند

شهرناز کم کم دارد میفهمد بدبختي چیست و بیچارگی کدام است و جز شکیبائی چاره ندارد .

بانو بشهرناز اصرار میکند خانه خود را ترك نموده مانند پیش در منزل او زندگانی کند اما شهرناز بدو ملاحظه نمیپذیرد یکی آنکه فیروز در آن خانه آمدو رفت دارد و نمیخواهد او را دیده باشد خصوصاً که پس از زمان کمی جدائی از دارا بحقیقت امر پی برده و دانسته است نمایش نا پسند آخرین دارا از روي مصلحت و برای نگاهداری آبروی شهرناز و خانواده او بوده است و تمام این بدبختی را فیروز بروز وی آورده این است نمیخواهد روی او را به بیند و بهمین ملاحظه بانو هم کمتر روی خوش بفیروز نشان میدهد

ملاحظه دوم شهرناز که نمیخواهد در خانه بانو باشد این است که تصور میکند نشستن در خانه خود و نگاهداري کودکانش وگذران نمودن از عایدی مختصري که از ملك موروثی پدر دارد برای او

بهتر است تا دوباره داخل زندگانی مادر بگردد اما روزگار حسود همین اندازه آسایش را هم نمیتواند باو دیده باشد اسباب بدبختی بزرك او را فراهم آورده یکباره دنیا را بدیده اش تیره و تار مینماید شرح واقعه آنکه

غصه بی شوهر شدن و تهی دست گردیدن شهرناز بانو را ناخوش مزاج نموده روزبروز بر شدت ناخوشیش افزوده میشود و شهرناز را ناخوشی مادر سر آمد تمام غم وغصه ها شده شب وروز خود را از یکدیگر نمیشناسد شهرناز از یکطرف میخواهد دائماً بر سر بستر مادر باشد از طرف دیگر گاه وبیگاه ببهانه پرسش حال بانو فیروز وارداینخانه میشود و شهرناز ناچار است خود را در گوشهٔ پنهان کند فیروزهم باچشمهای خیره کنجکاو خود هرگوشه وکناررا میکاود بلکه از دورنگاهی بشهرناز کرده باشد وهروقت وارد میشود نشستن خودرا درکنار بستر بانو بقدری طول میدهد که به نظم و ترتیب کار دوا وغذا و پرستاری بانوهم ضرر میرساند عاقبت شهرناز ناچار شده بخدمتکاران میسپارد احوال پرسی کنان بانو در اطاق بیرون پذیرفته شوند تاهر هنگام رخصت یابند چند دقیقه عیادت نموده بازگردند که پرستاران توانند وظیفه خودرا عمل نمایند.

ساعتی بعداز این دستور فیروز وارد شده خدمتکار اورا باطاق پذیرائی راهنمائی نموده دستور را ابلاغ میکند فیروز اعتنا نکرده یکسر رو بحجره بانو میرود درحالتیکه شهرناز مشغول پرستاری مادراست چون میبینند فیروز وارد میشود فریادی برسر خدمتکار زده میگوید مگر بتو دستور ندادم و خودرا کنار در وپرده پنهان میکند فیروز وارد شده میگوید حضرت خانم خدمتکار تکلیف خودرا ادا کرداما تصور

نکردم این دستور شامل حال چاکرهم بشود فریاد شهرناز بلندتر میشود چاکر وغیر چاکر ندارد طبیب گفته کسی غیر از پرستار بر سر بیمار نباشد ازجان ما چه میخواهي

فیروز ـ حضرت خانم بی مرحمتي نفرمائید غلامهم از جمله پرستارانم گفتگوی شهرناز و فیروز بحدّی زیاد میشود که بانو رعشه براندامش افتاده غش مینماید فیروز بناچاري ازحجره بیرون رفته شهرناز بر سر بستر مادر آمده گریه کنان بر بدبختی خود مادر را بهوش میآورد

و ازاین وقت دیگر هیچکس را ببالین بانو غیر از طبیب و پرستار راه نمیدهند اما شهرناز باز از زحمت فیروز رهائی ندارد زیرا ساعتي یکمرتبه خدمتکار وارد شده میگوید آقای فیروزخان ازحضرت بانو احوال پرسی مینمایند بالاخره شهرناز میسپارد خدمتکار الحمد للهی از طرف بانو و شهرناز بهمه کس بگوید بلکه از این دردسر خلاص گردد اما این خلاصی بیش از سه روز طول نمیکشد شهرناز در حالت سوگواری بر سر نعش مادر موکنان مویه کنان فیروز را در برابرخود میبینند در حال گریه ایستاده برسر وصورت میزند و در همین حال چشم دریده‌اش را از سر و صورت شهرناز بر نمیدارد.

فیروز در بر داشتن نعش بانو و در کفن و دفن او خود را بمیان انداخته بیش از آنچه تصور شود خدمت مینماید و باندازهٔ دخالت درکارها میکند که همه کس تصور مینماید مرد و بزرگتر این خانواده فیروز است .

فیروز همینکه میبیند شهرناز از دخالت او درکارها مضایقه ندارد بمصلحت خود را بشهرناز نزدیك ننموده بواسطه و پیغام کارها را انجام میدهد ،

شهرناز هم از اینکه فیروز دلسوزی میکند بی آنکه بخواهد با او ر
شود راضی است خصوصا که کسی را هم ندارد کارهائی را که فیروز
انجام میدهد ازعهده بر آید .
شهرناز پس از مرگ مادر دنیا را بدیده خود تیره و تار میبینندوغربت
زندگانی را پس از مرگ مادر احساس مینماید شهرناز پیش از مرگ
بانو خود و فرزندانش همه را فرزندان بانو میشناخته اکنون میفهمد
او مادر چند فرزند است و باید از آنها پرستاری نماید و بالجمله مرگ
بانو شهرناز را بی پدر و مادر میکند مرگ بانو شهرناز را ازآسمان
بزمین میاندازد مرگ بانو پشت شهرناز را میشکند مرگ بانوریشه
امید او را از زندگانی دنیا میکند .
شهرناز پس ازمرگ مادر مصمم میشود از همه کس و همه جا کناره
گرفته درگوشهٔ با فرزندان خود بطور گمنامی زندگی نماید و هیچکس
را بخود راه ندهد شهرناز از دارائی بانو میراثی که بتواند کمك لایقی
براي زندگاني او بوده باشد نمیبرد بانو از مال دنیا یك قسمت ازیکخانه
دارد و مختصر ملکی که شوهرش بوی بخشیده و چند پارچه جواهر
ولباس واسباب خانه یك‌قسمت‌ازجواهرها درایام ناخوشی بانو برای خرج
کفن ودفن وتعزیه داری بفروش رفته باقی برای شهرناز میراث‌مانده است
شهرناز نمیخواهد و نمیتواند در خانه بانو بماند این است که مصمم
شده آنخانه را باجاره داده خوددر خانه اجارهٔ زندگانی نماید وچیزي
را که بخاطر خود نمیگذراند اینست که پس از آنهمه داستانها روزی
بیاید که وی بناچاری همسر فیروز بگردد
شهرناز گمان میکند پس ازگذشتن روزهاي عزا داری مادر از فیروز
بواسطه زحمتي که کشیده عذر خواهی و اظهار امتنان نموده باخواهش

اینکه چون وی شوهر ندارد از آن پس بدانخانه آمد و رفت نماید اما میان اندیشه نزدیك شهرناز وخیالات دوروداز فیروز فاصله بسیار است .

فیروز خیال میکند بتدبیر دست رقیب را از دامان شهرناز کوتاه کرد باین حسن خدمت و وفا داري و اظهار کاردانی دل شهرناز را بدست آورد یعنی مقتضی را موجود ساخت و مانع را بر طرف نمود در این صورت بی‌شبهه بمقصود خواهد رسید هیچ قوه هم نمیتواند میان پایداري و پرروئی او با رسیدن بمقصودش فاصله گردد

روزهاي اولیه سوگواری میگذرد از طرفی شهرناز در خانه خود که راه بخانه بانو دارد بکارهاي خویش میپردازد و بآمدو رفت خصوصی دوستانش و جمع آوري اسباب زندگانی بانو و بگریه و زاري کردن مشغول است و از طرف دیگر فیروز همه روز اول سر زدن آفتاب بخانه بانو آمده در اطاق پذیرائی نشسته بهمه کار دخالت کرده جواب هر کس را داده و مخصوصاً رشته جواب وسؤال کارهای راجع بایام سوگواری بانو را دراز نموده ازصبح بشام و از امروز بفردا میاندازد که کارش بزودی درآنخانه انجام نیافته بهانهٔ برای آمدو رفت داشته باشد

شهرناز چون نمیتواند جاي بانو را خالی دیده باشد پا بآن حیاط نمیگذارد و هرهنگام میپرسد آن طرف کیست میگویند آقای فیروزخان

شهرناز متحیر است بچه وسیله میتواند بی کدورت و رنجشی که روی دهد خود را از دست سماجت و پر روئی اینمرد سالخورده نجات‌دهد عاقبت پس از اندیشه و مشورت پیغامی بمضمون ذیل بتوسط گیس سفید خود بفیروز میفرستد

اززحمتهای شما در این مدت و از وفا داری که در راه دوستی با مادر

از دنیا رفته ام از شما بروز کرد بی اندازه ممنون هستم و چو میبایست در آن خانه بسته شود برای جمع آوری اسباب و انجام تکلیفا لازمه زیاده بر این بر شما زحمتی نباشد بسلامت تشریف ببرید پیش از این اسباب شرمندگی برای من فراهم نفرمائید .

فیروز از شنیدن پیغام شهرناز در اندیشه طولانی فرو رفته زان پس بمضمون ذیل جواب میدهد

من نه‌تنها خودرا خدمتگذار وجان نثار این‌خانواده میدانم بلکه هرکس این خانواده‌را میشناسدمیدانندمن جزو خدّام این‌آستان‌هستم‌چگونه‌میشود‌پاازدر این‌خانه‌بکشم مرا اگرازاین‌دربیرون نمایندازدردیگردرخواهم آمدامیدوارم این‌پیغام‌حضرت‌خانم از روی بی مرحمتی‌نبوده باشد وبدانند یگانه‌جان نثار باوفائي که دارند این‌بنده پرستنده است خدمتگذاری من باینخانواده تاکنون برای پاس حقوق مرحوم امیر بود و ازاین ببعد برای پاس آن حقوق و حقوق مخصوصه مرحومه بانو است اگر خدای نخواسته حضرت خانم چاکر را ازدر این‌خانه برانند دامان برکمر زده جاروب کشی‌سر قبرمرحومه‌بانو را اختیارمینمایم چیزی‌که هست یکسفر چند ماهه برای‌من پیش‌آمده حضرت‌خانم بفراغت خاطر بکارهای خودمیپردازند تاچاکر بازگشت نمایم

تنها درخواستی که از ایشان دارم وامیدوارم در آستان مبارکشان پذیرفته گردد اینست دو کلمه بدستخط شریف چاکر را سرافراز فرمایند تابدانم این پیغام ازروی بی مرحمتی نبوده است

تملق سرائی فیروز شهرنازرا با آن همه تجربه ها که‌درباره وي نموده مغرور میسازد خصوصاً که تصور مینماید این آخر زحمت او است و برای خلاصی از دست فیروز کتابها میشود نوشت وداد چه‌رسد بدو

کله مکتوب اینستکه بیدرنك وبی‌مطالعه برسرمیز تحریر نشسته شرح ذیل‌را نوشته بدست خدمتکار داده میگوید بسم‌الله این‌هم مکتوب ببینم خلاص میگردم یانه

آقاي محترم ازمرحمتهای شمادرایام سوگواری مادر مرحومه ام بی‌نهایت شکرگذارم عذرزحمت ازشما میخواهم خداوند جزای خیر بدهد اینك که عازم مسافرت هستید بسلامت تشریف ببرید خدا پشت وپناه شمابوده باشد ومهربانیهای شما درباره این خانواده فراموش نشدنی است شهرناز دریافت نمودن مکتوب شهرناز برای فیروز بدان میماند که خدا دنیارا باو داده باشد چند مرتبه در برابر خدمتکار مکتوب را بوسیده بر دیدگان کشیده باخوشحالی بسیار ازاین خانه میرود.

آیا شما هم مانند شهرناز تصور میکنید شرّ فیروز کنده شد و تمام آمد و رفتهای چند ساله او باین خانه وتمام زحمتهای کشیده شده او باهرچه هوس بوجود شهرناز وآزوطمع بدارائی او ودارائی بانودارد همه بدوکلمه خط دست شهرناز فروخته شد وگذشت خیر هرگز این تصور را نکنید واینقدر خوش باور نباشید که شهرناز هم ازساده‌لوحی و خوش باوری خود پشیمان میشود درصورتیکه پشیمانی گذشته برای او سودی ندارد

باالجمله فیروز دوست جان دریك قالبي دارد بدبشه‌اش کاغذ سازی است سالها است ازاین راه گذران و دخلهای بزرك نموده شبیه خط هرکس را میسازد بطوریکه هیچ تمیز داده نمیشود یك سطر و دو سطر از هر نوشته را پاك میکنند وبجای آن هرچه بخواهد مینویسد بدون اینکه کسی ملتفت شود مکرّر گرفتار شده و باز مشتریهـای معتبر او توسط کرده اورا خلاص نموده اند فیروز نزد دوست خود رفته خط دست

شهرناز را باونشان داده خواهش میکند ازطرف شهرنازمکتوبی مطابق
دستوروی بآقای خداداد که کارهای شرعی خانواده شهرنازباوراجع است بنویسد
کاغذساز سطر سطر خط شهرنازرا محو کرده بجای آن مینویسد

خدمت آقای خداداد دام افضاله زحمت عرض میدهم نظر بلزوم
بودن مرد امین درستکاري در اینخانواده براي رتق وفتق کارها وآمد
ورفت خدمت جنابعالی بهتر چنان دیدم مراوده آقای فیروز خان
سرهنك که ایشان را نیکو میشناسید باین خانه بمحرمیت شرعی بوده باشد
ازاین سبب بموجب این نوشته که بخط خودمینویسم بشما وکالت میدهم
میان من و ایشان صیغه عقد ازدواج بصداق . . . . . جاري نمائید و
جریان صیغه را درصفحه مقابل این نوشته مرقوم وبخاتم خود مزین
فرمائید تادر موقع خود قباله جداگانه نوشته شود خواهشي که از
شما دارم این است این مطلب بکلی و بکلی پوشیده بماند چه اکنون
موقع اقدام باینکارها نیست اما ناچاري و ضرورت این اقتضا را نموده
است بتاریخ . . . . شهرناز

وکالتنامه مزبور بفاصله دو روز حاضر میشود و بتوسط فیروز بدست
آقاي خداداد میرسد خداداد مدتها است آمد و رفت فیروز را بخانه
بانو میداندکارهای شرعی بانو بعد ازشوهرش درمحضر اوبواسطه فیروز
انجام میافته درایام سوگواری بانو فیروز را در آن خانه صاحب عزا و
بزرگتر مرد خانه میدیده است طلاق شهرناز را هم از دارا خود داده
میداند مدتی از عدّه گذشته خط شهرناز را هم میشناسد مخصوصاً امضا
را که قطعاً خط خود شهرناز است و محو و تبدیل نشده دراین صورت
شبههٔ در صحت وکالتنامه ندارد و خصوصاً خیال میکند شهرناز دگر از
صرافت بلند پروازی کردن در باب شوهر نمودن افتاده میخواهد همین

شخص سالخورده را که محرم خانواده آنها است وازخدمت نظامي تقاعد میيابد بعنوان شوهری نگاهداری نموده تا اوازفرزندانش پرستاری کند کارهایش‌را انجام‌دهد وبواسطه بودن‌نام وي برسرش اززحمت خواستگاران تازه آسوده بوده باشد

خلاصه فیروز نوشته را که میدهد میگوید چون من عازم مسافرت چند ماهه بخارج هستم حضرت خانم در ازای خدمات من این مرحمت بزرگ را بصرافت طبع در باره من مبذول فرموده اند تا با امیدواری کامل بروم و در باز گشت نمودن اگر عمري باشد یکدل و یکجهت به پاسبانی و خدمتگذاري آستان ایشان بپردازم .

بیانات فیروز هم قوت میدهد خیال آقای خدا داد را بر بی شك وشبهه بودن وکالتنامه میخواهد محرّر خود را طلبیده صیغه عقد را جاری‌کند یعنی خود از طرف شهرناز ومحرّر ازجانب فیروز اما فیروز راضی نشده میگوید میترسم پای سیّم در میان بیاید مطلب درز نماید هرکار که از میان دو نفر گذشت و بسیّم رسید فاش میشود همان بهتر شما از طرف حضرت خانم ایجاب فرمائید و من از جانب خود قبول نمایم .

خدا داد درخواست فیروز را که بعد ازاینهم با او کار بسیار دارد پذیرفته روز سیزدهم مرگ بانو درحجره خلوت دارالشرع آقای خداداد شهرناز مادر مرده بیخبر از همه جا زوجه دائمه وزن همیشگی فیروز میگردد و آقاي خدا داد در صفحه برابر وکالتنامه ساختگی بخط خود بعد از حمد وثناء مینویسد در تاریخ ... بموجب وکالتنامه صفحه مقابل که بخطّ علیا حضرت شهرناز خانم است صیغه عقد نکاح شرعی دائمي را میان ایشان وحضرت آقاي فیروز خان سرهنگ بصداق ..... جاری نمودم خداوند مبارك گرداند خادم الشریعه خدا داد

فیروز ورقه را گرفته از خانه خدا داد بیرون رفته یکسر میرود بمنزل رفیق کاغذ ساز و شرح موفق شدن خود را برای او نقل میکند کاغذ ساز نوکری دارد که برادر اوپیش از این نوکردارا بوده است مذاکرات فیروز را با رفیقش شنیده برای برادر خود نقل میکند و او بگوش دارا میرساند دارا بی نهایت افسرده خاطر شده و کتمان مینماید

در عصر همین روزکه صبحش صیغه عقد شهرناز خوانده شده برای اجاره دادن واجاره کردن خانه شهرناز وکالتنامهٔ نزد خدا داد میفرستد خدا داد پیغام میدهد که همه وقت درانجام خدمت حاضر بوده وهرچه پنهان بودنش هم لازم بوده است پوشیده و پنهان خواهد بود .

شهرناز از این پیغام نگران مانده هرچه اندیشه مینماید چه کار پنهانی بوی راجع نموده فکرش بجائی نمیرسد بالاخره تصوّر میکند واسطه اشتباه کرده باشد اینست .که اعتنائی نکرده میگذرد

اینجا باید دانست دارا پس از چندي که از اینشهر بجای دیگر رفته بود مدّتی است بازگشت نموده وکارش از پیش بهترشده زندگانی مختصری ترتیب داده دست از قمار بازي کشیده و کم کم دارد آب رفته اش بجوی باز میگردد شهرناز هم که شنیده و دانسته است دارا در اقدامی که بظاهر مخالف رأی و بر ضد احترام او بوده قصدش نگاهداشتن آبروی آن خانواده و آبروی خود بوده و در حقیقت فدا کاری کرده است علاقه قلبیش باو افزوده شده با وی از روی مهربانی مکاتبه دارد بلکه گاهی آمد و رفت هم میکند او میاید شهرناز و کودکانش بمنزل او میروند بخیال اینکه روزی رشته زناشوئی دو باره پیوسته گردد اکنون که بخیال خود شرّ فیروز را هم از این خانواده کنده خوشحال است که بیشتر و بهتر میتواند با دارا الفت نماید تا

موقعی که بتواند بمقصود خود برسد

یکماه از این مقدمه میگذرد شهرناز مینویسد روزی دارا را بمیهمانی دعوت مینماید که فرزندانش با پدر خود ناهار خورده باشند و میفهماند که شرّ فیروز کنده شده ملاحظهٔ درکار نیست دارا دعوت شهرناز را پذیرفته بخانه او میآید.

شهرناز در این مجلس راجع بکوتاه کردن دست فیروز از اینخانه نزد دارا رجز خوانی میکند و در ضمن وعده مینماید که دوباره رشته زناشوئی آنها پیوسته خواهد شد دارا لبخنـد زده میگوید انشاءالله مبارك است شهرناز ـ چه؟ دارا ـ کار زناشوئی شهرناز ـ کار انجام نگرفته دارا ـ خیر کار انجام گرفته شهرناز با حیرت تمام مقصود را میپرسد دارا ـ خانم شما از یکطرف اینوعده را بمن میدهید و ازطرف دیگر با وکالتنامه مخفی خود را همسر فیروز میسازید آیا تعجب ندارد؟

شهرناز بابرآشفتگی ـ من من همسر فیروز باوکالتنامه مخفی این چه صحبتی است خدا آنروزرانیاورد دارا ـ اگرآن روزراخدا نیاورده باشدخدا داد آورده است! شهرناز ـ خدا داد بکدام جرئت بچنین خیانتی اقدام کرده اینکلمه را میگویدوفریاد میزنددارا ـ خانم فریاد وفغان ثمری ندارد آیا حقیقتاً شما وکالتنـامه نداده اید؟ شهرناز ـ بهیچوجه ازطرف من اقدامی نشده تنها دوکلمه رضایتنامه ازمن خواست نوشتم دادم که دست از من واینخانواده کشیده باشد دارا مدّتی دراندیشه فرو رفته میگوید بلی این نوشته را خواسته است تا از روی آن وکالتنامه شبیه خط شما بسازد خداداد ساده لوح نیز فریب خط شمـا را خورده است و صیغه عقدرا جاری نموده از قراریکه شنیده ام در حاشیه همان ورقه جاري شدن صیغه عقدرا نوشته است شهرناز بانهایت پریشانی اصرار

میکند بدارا که از کجا این خبر را بدست آورده دارا نمیگوید اما اطمینان میدهد که مسئله واقع شده وخبرصحیح است

شهرناز بخاطر میآورد پیغام خداداد را وقطع میکند فیروز این خیانت را نموده است همین ساعت میخواهد بفرستد خداداد را حاضر نموده بازخواست نماید دارا مانع شده نمیگذارد و میگوید خداداد چندان تقصیر ندارد خیانت را آن کس نموده که خدا شرم وحیا دروجودش نیافریده وشماهم چاره ندارید مگرباوی بسازید

شهرناز ــ من بافیروز بسازم هرگز نخواهد شد آنهم با خیانتکاریکه نموده مرگ از براي من بهتر ازاین زندگانی است

دارا دراین روز آب پاك بروی دست شهرناز میریزد وباو حالی میکند که دگر برای وصلت نمودن باوی حاضر نیست و دوباره رشته آبروي خودرا بدست فیروز بی آبرو نخواهد داد و در عالم دوستی بشهرناز نصیحت کرده میگوید شما چاره ندارید مگر آنکه بااین شخص سرببرید واگر غیراز این بکنید بدانیـد بدست خود آبروی خانواده خودرا بکلی بباد داده اید شما باید خودرا حاضر کنید برای این بدبختي که روی آورده وفیررز را شوهر خود بدانید وگرنه پشیمان میشوید

سخنان دارا درقلب شهرناز اثرکرده اندکی آرام میگیرد خصوصاً که دارا بوی میگوید بدیهی است فیروز شوهر برای شما نمیشود بلکه نوکر محرم در خانه است شهرناز ــ عجبا آن بدبخت مرااز شما جدا ساخت شمارا ازمن وازخانه وزندگانی و فرزند دور کرد و شما مرا بسازش باوي امر مینمائید .

دارا ــ اگرچه جزای بدی را نیکی دادن کار پسندیده است اما دراین اظهار واصرار که بشما مینمایم قصدم دوستی ومهربانی نمودن

بشما و نگهداری آبروی اینخانواده است من اگر دوست شما هستم نباید راضی شوم بخاطر من آبروی شما ریخته شودشهرناز از این سخن دارا بگریه افتاده بر بدبختی خود افسوس میخورد و ازسیه روزگاری خویش شکوه مینماید.

شهرناز از این غصّه مرگ مادر را فراموش میکند روز وشب کارش گریه و زاری است نمیداند بکی پناه ببرد و از کجا چاره درد بی درمانش را بجوید .

فصل بیست و پنجم

عاقبت کار شهرناز

شهرناز مغرور بی تجربه در سایه غرور و عاقبت نیندیشی یا بواسطه رسم وعادتهای نا پسند خانواده اش در سن بیست و شش سالگی مجبور میشود دست بدستي بدهد که با آن دست جفای بسیار بر او شده با آن دست از شوهر مهربان خود جدا گشته با آن دست در ایام سوگواري مادر با کاغذ سازی بمنفور ترین اشخاص نزد او شوهر نموده و از همه بد تر با آن دست لکه تهمت بدامان بی آلایش او خورده است

شهرناز نا گزیر است در عنفوان جواني خود را همسر شخصی ببیند که بیشتر از دو برابر سن او از عمرش گذشته و اکنون وقت خانه نشیني او است

شهرناز ناچار است کسی را شریك زندگانی خود نماید که از دیدار ا- بیزار میباشد و گفتار او زخم بر جگرش میزند شهرناز خود را در چاهی افتاده میبیند که بدبختانه برای بیرون آمدن ازآن چاه هیچ راه

تصور نمیکند مگر راه بیرون رفتن او یا بدبخت کننده او از دنیا

شهرناز هر وقت اندیشه میکند آیا میتواند در برابر نگاهداری آبروی خویش هر نا ملائمی را از فیروز دیده تحمل نموده نا دیده انگارد میبیند ازهمه چیز میتواند چشم بپوشد مگر از خیانت آخرین او که تحملش بر وي بسی ناگوار است شهرناز هر وقت فیروز رادر برابر نظر اندیشه میاورد چنان همّ و غم بر او غالب میشود که بی‌اختیار فریاد میزند آه مرا با فیروز چه‌کار

شهرناز بدارا علاقه قلبي داشته و اکنون هم او را بجان و دل دوست میدارد شهرناز با همه علاقه که بجواهر هایش داشته هیچگاه ازآنها یاد نمیکند چونکه بدست دوست ازمیان رفته است شهرناز یگانه دوست یگانه خیر خواه خود و خانواده اش دارا را میداند شهرناز دارا را ستایش میکند و بزرگتر اندوهش اینست که دارا او را بسازش نمودن با فیروز پند و اندرز میدهد و ازمخالفت نمودن با وي او را ممانعت مینماید .

دارا بشهرناز میگوید اگر با این شخص ستیزگی نمائی پشیمان میشوی دارا باو میگوید اگر من توانسته بودم راهی بدست آورم که از شرّ این بد بخت آبروی خود وخانواده ام را نگاه دارم آن را میپیمودم و از تو و فرزندانم جدا نمیشدم وبالجمله شهرناز ناچار است با فیروز سازش نماید زیرا که دارا باو میگوید غیر از مدارا نمودن با او و سوختن و ساختن چاره نداری .

شهرناز در این روز ها بیشتر سرگرمیش بخواندن و جواب نوشتن تعزیتنامه هائی است که از دور ونزدیك درمرگ مادرش بوی میرسد و همین اسباب سرگرمی هم روزی نیست بکام وی زهر نگردد زیرا در

میان نوشتجات که میرسد کمتر روز اتفاق میفتد یك یا دو نوشته از فیروز نباشد .

شهرناز کاغذ های فیروز را نگشوده و نخوانده در گوشهٔ میاندازد چه رسد که جواب نوشته باشد اما فیروز درکار خود کوتاهی نکرده پی درپی مینویسد و میفرستد

سه ماه بدین منوال میگذرد وهنگام بازگشتن فیروز نزدیك میگردد شهرناز اندیشه میکند اگر فیروز یکسر باین خانه ورود نماید چه خواهد نمود عاقبت در این باب با دارا مشورت نموده مصمّم میشود اگر فیروز باینخانه آمد او را درحیاط بیرونی مانند میهمان بپذیرد بی آنکه باندرون راه داشته باشد اگر توانست بوسیلهٔ از چنگ او رهائی یابد چه بهتر وگرنه مانند نوکر محرم درخانه بماند .

پس ازچند روز فیروز بشهر وارد شده درحالتیکه بواسطه نرسیدن جواب نوشتجات او بی نهایت نگران است از یکطرف احتمال میدهد شهرنازبرخیانت اوآگاه شده باشد وازطرفی میداند دارا بی‌رابطه باشهرناز نیست واز اوبنهایت ترسناك است بهر صورت نمیداند اگر بخانه شهرناز وارد شود با او چه معامله خواهند کرد اینست احتیاط را از دست نداده بخانه خود وارد میشود بی آنکه نزدیك خانه شهرناز آمده باشد

فیروز چند روز کنجکاوی مینماید تا یقین میکند شهرناز از واقعه خبردار شده و از محضر شرع خدا داد میپرسد آیا ردّی از طرف شهرنازخانم بر آنچه گذشته است رسیده ؟ آنرا یقین میکند نرسیده اینست برای خود مسئله شرعی ساخته میگوید زنی را در حالتیکه مانع شرعی نداشته کسی بعقد فضولی بحباله خود در میآورد وچون خبر بوی میرسد انکار ننموده اظهار نارضائی نمینماید سکوت موجب

ضا و رضا موجب امضا و امضا در عقد فضولی صحیح کننده عقد
یا کاشف از صحت آن است در اینصورت شهرناز را همسر مشروع
بود میداند و هم از سکوت شهرناز پس از شنیدن واقعه پی میبرد
ینکه کار چندان سخت نیست و میتواند بهر زبان باشد شهرناز را
همسر شدن با خود راضی نماید

بیحگاهی است فیروز در خانه شهرناز را میگوید شهرناز افسرده
اتم زده از روی ناچاري او را در حیاط بیرونی میپذیرد فیروز که
نتظار بازشدن دراینخانه را بروی خود ندارد ازاین اندازه پذیرائی
مسرور شده بتوسط خدمتکار پیغام پر تملقی بشهرناز داده اظهاربندگی
و چاکری بسیار مینماید و جواب مختصر سردی میشنود فیروز
ینروز را بهمین اندازه قناعت نموده میرود

یك روز فاصله وقت عصر آمده در حیاط بیرونی آنقدر میماند تا پسر
شهرناز از مکتب باز میگردد او را در آغوش گرفته مهربانی زیاد
بوی نموده میگوید از حضرت بانو رخصت بگیر تا تو را بگردش برده
باشم پسر آمده از مادر رخصت بگیرد شهرناز رخصت نمیدهد وبالاخره
با گریه و زاری بسیار مرخص میشود فیروز در این گردش آنقدر
دل این پسر کوچك را بخریدن اسباب بازی و غیره بدست میاورد
که او همه روزه با نهایت بیقراری هنگام عصر انتظارآمدن فیروز و
گردش کردن با او را دارد

فیروز بهیچوجه کاریرا که باعث رنجش خاطر شهرناز و سر خوردن
یا بهانه برای دلتنگی او باشد نمیکند تنها کارش بدست آوردن دل
فرزندان شهرناز و رام نمودن آنها است بخود گرچه پدرشان را دشمن
میدارد و اینها را هم دوست نمیدارد

فیروز باندازهٔ کودکان شهرنازرا بخود رام کرده که تا او درحیاط بیرونی است پا باندرون نمیگذارند و اگر ساعتی غـایب میشود گریه کنان انتظار ورودواورا دارند وشبهاهم تاوقت خواب نمیگذارند فیروز بخانه خود رفته باشد وبالاخره فیروز درسایه سماجت وپرروئی خود پیشکار در خانه لله کودکان وخدمتگذار محرم اندرون یاخود شوهر شهرناز میگردد شهرناز هم بناچاری و از روی علاقهٔ که فرزندان عزیزش بوی یافتـه اند بااو سازش مینماید بی آنکـه ذرهٔ توجه باو داشته باشد یا اندك احترام شوهری درباره وی منظور آورد

فیروز دارائی مختصری ازخود دارد بامختصر مواجب خانه نشینی اما آرزوهای دور ودرازش زیاد است فیروز دراین اندیشه است کـه دارائی بانو وشهرناز را بدست خود گرفته خانه وملك واسباب خانه را هرچه بشود نقد نموده سرمایه مهمّی بدست آورده سوداگري نماید و دولتمند شود .

فیروز از هرجهت در خانه شهرناز خوشحـال است الاّ اینکه شهرناز باو بدیده نوکري نظر نموده همانطور که بخدمتگذاران و نوکرهایش فرمان میدهد بفیروزهم فرمانروائی میکـند اما چاره ندارد جزاینکه برده باری نماید

فیروز مکرّر برشهرناز وارد شده سلام کرده میایستد شهرناز بکاری مشغول است سربلند نمیکـند وبالاخره بعد ازمعطلي زیاد باو رخصت میدهد درپای حجره روي صندلی بنشیند ودرهمین حال برای جزئی کار که برخلاف دستور وی جاري شده یادیرتر ازآنچه اوتوقع داشته صورت گرفته است بوی پرخاش نموده از او مؤاخذه سخت مینماید وگاهي باو سخنان درشت میگوید سخنانی که بدیگر خدمتگذاران

خود هیچگاه دربرابر هیچ تقصیر نمیگوید فیروزهم سر بزیر افکنده جواب نمیدهد گاهی بایك لبخند واظهار شرمساری وبیچارگی شهرناز را آرام مینماید و آتش غیظ وغضب اورا فرومینشاند

شهرناز اجازه نمیدهد فیروز شب درمنزل اوبماند وهیچگاه باو رخصت نمیدهد باوي همخوراك بگردد فیروزهم بااین ترتیبات میسازد وصدایش در نمیآید .

اینجا باید مدت چند سال زمان را درهم پیچیده زان پس قدمی بخانه شهرناز پنجاه وپنج ساله گذارده به بینیم میان این آقا وخانم یااین‌خانم ونوکر کهن‌سال دراینمدت چه‌گذشته شهرناز ازدست فیروز چه کشیده وچه میکشد

فیروز تامدتی بظاهر بنده‌وار بشهرناز خدمت میکند وهرچه ناملائم دراین‌خانه میبیند ومیشنود همه را تحمل مینماید تاخوب مقام خودرا ثابت کرده باشد شهرناز هم بودن او را در این خانه برای پرستاری فرزندانش وبمصلحت روزگار بد نمیداند دراین‌حال هوای سوداگری درسرفیروز قوت گرفته دختر بزرك شهرناز را که آزاده نام دارد نزد مادر واسطه قرار میدهد تا سرمایهٔ ازاو گرفته بابعضی از دوستانش که همین هوا را درسر دارند شرکت وسوداگري نماید

شهرناز بااینکه فیروزرا قابل سوداگری نمیداند بواسطه پادرمیانی آزاده که باوعلاقه بسیار دارد وروز وشب بوی اصرار میکند راضی میشود فیروز ازصرافخانه آشنای او پولي قرض کرده شهرناز ضمانت نماید وبعد فیروز از فایده سوداگری قرض صرافخانه‌را پرداخته سند ضمانتی اورا گرفته رد نماید صرافخانه مزبور که تصور میکند این‌قرض راخود شهرناز میکند نهایت باین صورت حاضر شده‌است انجام‌بدهد

و اگر فیروز شتاب نکند شاید باعتبار شخصی شهرناز صورت بگیرد و حاجت بگروی دان نباشد اماتعجیل نمودن فیروز کار را مشکل کرده عاقبت قرارمیدهند سندهای ملك و خانه شهرناز در صرافخانه مزبور بازای این قرض امانت گذارده شود شهرناز نمیخواهد این شرطرا بپذیرد اما گریه وزاری کردن وغذا نخوردن آزاده بتحریك فیروز اوزا برپذیرفتن این شرط حاضر نموده سند هاي ملکی شهرناز در صندوق صرافخانه ضبط میگردد فیروز وجه لایقی بدست آورده در مرحله اول سوداگری ورشکسته ومایه سوز میشود

سه سال کشمکش شهرناز با صرّافخانه طول میکشد عاقبت ملك وخانه او حراج شده وجه آنها در مقابل اصل و فرع قرض فیروز میرود و بجای آن یك سند ذمهٔ فیروز بشهرناز میسپارد که عندالقدرة والاستطاعه اینوجه را کارسازی نماید شهرناز هم این سند را درجعبه اسناد خود پهلوی سند دارا که براي قیمت جواهرهایش داده ضبط مینماید تا هر یك یادگاري از یك شوهر داری یا هر دو سند غرور و بی تجربگی او بوده باشد

شهرناز بعداز فروش رفتن آخرین دارائی اویعني ملك و خانه موروثی از باقیمانده پول آنها و از کمکی که دارا بعنوان مصارف اولادش باو مینماید و وجهی که براي تدارك جهیز دختر ها باو میدهد آخرین جولان زندگانی را هم مینماید یعنی دختران خودرا شوهر داده بداماد داری مشغول میگردد اما ازطرف دیگر پسرش که بینهایت باخواهران خود همچشمی دارد نمیتواند به بیند مادر تا آنها توجه مخصوص نموده سر آنها را بسامان رسانیده وقت خود را بیشتر بانتظام و ترتیب کار زندگانی ایشان مصروف مینماید از این رو دلتنگ شده خانه و مادر

و خواهر همه را ترك نموده بلكه ازاين شهر هم بشهر ديگر رفته مادر را دچار داغ فراق خود نموده است

نه پسر راضي ميشود مادر را از زحمت جدائي رهائي بخشد و نه مادر ميتواند از دختران و داماد هاي خود دست كشيده دل پسر را بدست آورد و اين يك داستان غم فرسائي است براي شهرناز خصوصا كه دارا هم از دنيا ميرود و غم مرگ دوست و بي پدري فرزندان او سرآمد غمهايش ميشود اما آنچه جان او را ميكاهد روح او را عذاب ميدهد و آنچه او را در آتش بد بختي ميسوزاند گرفتاري بدست فيروز است خدمتگذاريها اظهار چاكريها علاقه منديها و هرچه نسبت بشهرناز داشته بناسازگاري كردن و بيدزباني نمودن مبدل گشته روزي نيست داستان تازهٔ ميان اين زن و شوهر رخ ندهد و رنجش نوي بر رنجشهاي كهنه آنها افزوده نشود.بخصوصا بعد از مرگ دارا كه ديگر فيروز هيچ ملاحظه از شهرناز ندارد و بهيچوجه احترام او را رعايت نميكنند

فيروز شكسته و سالخورده گشته خانه نشيني اختيار كرده روز وشب بوي دماغ شهرناز است قدم از خانه بيرون نميگذارد دائما گوشه حجره افتاده انتظار ناهار وشام مهيا شده را ميكشد ــ سوداگري چه شد ؟ خدا نخواست ــ سعي وكوشش در زندگاني لازم است ــ چه لازم مرد بد است روز وشب پهلوي زن نشسته باشد ــ پيري است وهزار عيب كمكي بكارها بايد كرد ــ ناخوش احوالم حوصله ندارم ــ مواجب را گرفتي چه شد ؟ مقدر نبود بخانه برسد تا آخر ماه چه خواهي كرد ؟ خدا بزرك است چرا درپا كيزگي نميكوشي ؟ پا كيزگي ازمن گذشته است مرد از بجاي خود بجنب ــ دست شكسته وبال گردن است فيروز چرت و

پینکی را در این حال از همه چیز بیشتر دوست میدارد و آنرا برهمه کار غیر ازخوردن و آشامیدن ترجیح میدهد

و اما شهرناز شهرناز پنجـاه و چند سال ازعمرش گذشته زندگانیش در نهایت سختي از مال دنیا تهی دست و خانه بردوش نمیداند کجا بماند و از کجا زندگـانی نماید راه معاشش منحصر بجـزئی مواجب دیوانیاست که‌ازحقوق پدر ومادربوی داده شده‌درصورتیکه‌چندماه‌بچندماه نمیرسد و برای مصارف روزانه مجبور است نزد این و آن آبرو بریزد .

شهرناز در خانه دخترش آزاده حجره کوچکی دارد و این یگانه مکانی است که در تحت قدرت و اختیار او است اما تا آن هنگام که از آن حجره بیرون بوده باشد چه بمحض گشوده شدن در و نشستن او بر سر میز یا روی صندلی صدای خراخر از پشت سر بلند شده میفهمد فیروز خود را بحجره انداخته تسلیم پینکی نموده است

صدای خراخر فیروز شهرناز را از تسلی دادن خاطر محزون خود بخواندن کتاب یا نگـارش چیزی باز داشته مجبور میشود از حجره بیرون رفته در را بسته فیروز را با زحمت بحجره خود که در همین خانه از این حجره کوچکتر وساده تر است فرستـاده ساعتی از شرّ دیدار او آسوده گردد

شهرناز در این حجره یك گنجه چوبی کهنه دارد که جامه کن و واکن خود را در آن میگذارد یك قفسه کوچك کتاب دارد که بدیوار کوبیده شده و چند جـلد کتاب کوچك و بزرك کهنه که جلدهای آنها از هم در رفته در رفهای آن چیده شده یك تختخواب چوبی رنك رفته دارد با لوازمش که سالها باو خدمت کرده اند یك میز تحریر رنك رفته دارد که بروی آن پارهٔ اسباب تحریر ریخته شده

یك نیمکت و دوصندلی .رویه چرمی مندرس دارد با یك میز کوچك گرد و دوصندلی چوبی کهنه فرش این حجره دو پارچه گلیم مستعمل است که تمام حجره را فرس ننموده بلکه قسمتی از زمین حجره با حصیر کهنه بوشیده شده است پرده چهلوار نازکی برابر در و پنجره آویخته و یك لامپ نمره بنج کنار میز تحریر نهاده شده

شهرناز این‌حجره را زینت داده است بچسبانیدن ورقهای روزنامهای مصوّر و یك دسته گل که در یك گلدان شیشهٔ نهاده است و با این حال و این روزگار غرور و تکبر خود را از دست نداده تصور میکند این حجره همان خوابگاه عهد شباب و این خانم سالخورده همان دختر خانم و امیرزاده والاتبار روزگار جوانی است

شهرناز در این سن و در این حال بدبختی تنها دلخوشیش بدو فرزند کوجك آزاده یك پسر و یك دختر است که بیشتر وقت حود را صرف پرستاري آنها مینماید اما روزگارحسود این مختصر سرگرمی را هم باین خانم بد بخت شده نمیتواند ببینند اورا دوچار فراق آنهـ کرده غم‌مفارقتشان سر آمد غم‌واندوه ها و بالاترین بدبختیهای اومیگردد

آزاده از شوهر خود طلاق گرفته و در حال پریشانی پسر ودختر کوچك خودرا نگاهداری و پرستاری مینماید و این دو طفل دو پاره جگر شهرنازند شهرناز چیزیرا که بخاطر خود خطور نمیدهداین‌است که جگرگوشه هاي او ازاو جدا گردند کم کم بدر آنها بخیال میفتند کودکان را از این خانه ببرون برده در خانه خود نگاهداري نماید مدتی است میان شهرناز و آزاده با پدر فرزندان در این باب گفتگو و کشمکش میباشد عاقبت یك روز پسر ازمکتب بر میگردد درمیان مکتب و خانه دزدیده میشود وپس از دوروز جستجو سراغ گمشده

را درخانه پدر میگیرند که با این خانه فاصله بسیار دارد

شهرناز. در فراق جگر گوشه‌اش شب و روز مینالد و خاطر خود ر
بدیدار دختر پنجساله فرزند خویش تسلي داده اورا از خود جد
نمیسازد دائماً به پرستاری وی مشغول است و نمیگذارد پا از در خا
بیرون بگذارد مبادا اورا نیز مانند برادرش بدزدند

شهرناز با آن غرور و خودپسندي در این وقت بخدمتکار و پرستا
یك طفل پنج ساله بیشتر شباهت دارد تا بیك خانم محترم بزرگتر و سه
پرست یك خانواده

شهرناز با اینکه کار زندگانی براو مشکل گشته برای مخارج روزا
خویش معطل و سرگردان است هرچه ازهر کجا میتواندبدست آور
بمصرف خوراك و پوشاك این کودك میرساند مبادا بهانهٔ بدست ید
او افتاده اورا هم از وی جدا سازد

شهرنازاز فیروزدرخواست مینمایددرنگاهداری کودكو پرستاري‌او بمخصوصا
هرهنگام لازم باشد ازخانه بیرون برودویرا کمك نماید وتنها برای خاطر
او دراین یك‌کار تنبلي ومسامحه کاریرا کنار بگذارد فیروز این وعده‌را
بشهرنازمیدهد اما وفا نمیکند چه درروزیکه شهرناز بواسطه ناتوانی در
بستر افتاده وفیروز یگانه وظیفه‌اش مراقبت ازحال کودك است اورا بحال
خود گذارده بعادت دیرینه خویش در گوشه حجره‌اش بینکی میزندطفل
از خانه بیرون رفته با کودکان همسایه بازی میکند یکی از همسایگان
که از قضیه آگاه میباشد و میداند اگر اورا بپدرش برساند سودی
خواهد کرد کودك را فریب داده از مادر وجدّه جدا ساخته بدست پدر
سپرده مقصود خود را بدست میآورد

شهرناز در این روز گرفتار تب و از خود وخانه وهر چه در آن است

بی خبر مانده روز دیگر که بخود میآیدپیش ازهرچیز سراغ کودك رامیگیرد و چون از گم شدن طفل و بی نتیجه ماندن دوندگیهای مادر او خبردار میشود با حال ناتوان از خانه بیرون رفته دیوانه وار در هر خانه را میکوبد بهر کس میرسد از او میپرسد بهمه التماس میکند و کسی اورا بمقصودش راه نما نمیگردد

فیروز در این روز با شهرناز روبرو نمیشود مبادا از وی باز خواست نماید شهرناز هم ازشدت دلتنگی نمیخواهد صورت او را دیده باشد فیروز همینکه میفهمد شهرناز دیوانه وار در کوچه ها بسراغ گمکرده خود میگردد بایك عالم اظهار شرمساری آمده بوی التماس میکند بخانه بازگشت نموده خدمت جستجو را باو واگذار نماید شهرناز بامید رسیدن بآرزوی خود و پیدا شدن گمگشته خواهش ویرا پذیرفته اورا بجستجو میفرستد و خود باحال پریشان گریان و نالان در حالتیکه بدنش میلرزد وروی پای خود نمیتواند قرار بگیرد بحجره آمده خود راروي صندلی کنار میز تحریر مینشاند باین خیال که اعلانی نوشته در روزنامه منتشر نماید بلکه گوهر گرانبهای خود را بدست آورد شهرناز اندیشه میکند که اورا هم بدرش برده باشد ولی این خیال را بزودی رد میکند چه در گمشدن امید دیدار اورا دارد ولی در بودن نزد پدر باید ازدیدار او ناامید گردد

شهرناز در بحبوحه پریشان خیالی یك امید دارد و آن این است که فیروز شرمنده از کردار خویش اکنون که داو طلب جستجوی گمشده گشته و دنبال این خدمت رفته مژدهٔ برای او بیاورد یکوقت ازپشت سر صدای خراخر فیروز را میشنود که بعادت دیرینه خودرا بحجره افکنده درگوشهٔ روی صندلی چوبی نشسته سر بدیوار نهاده پینکی میزند

شهریار از دیدن این حال مانند چراغی که از بی روغنی بخواهد خواموش گردد گاهی بخود آمده گاهی بیخود گشته سفیدی دیدگانش بر سیاهی افزون نبض جنبش موری گرفته نفسش تنك شده با آه شرربار میگوید ای مرك کجائی که بسروقت من نمیائی ؟



نتیجه

بزرگترین دشمنهای انسان غرور و نادانی اوست ـ دوری نکردن از فتنه جویان موجب پشیمانی است ـ زناشوئی با اساس محبت قلبی موجب خوشبختی است ولی اساس آن مایه بدبختی ـ آلایش زندگانی محبت آور و سادگی آن روح وریحان پرور است ـ بلند پرواری زیاد زمین خوردن سخت دارد ـ خوشبختی انسان بدست عقل و دانش اوست و عاقبت برای عاقبت اندیشان است